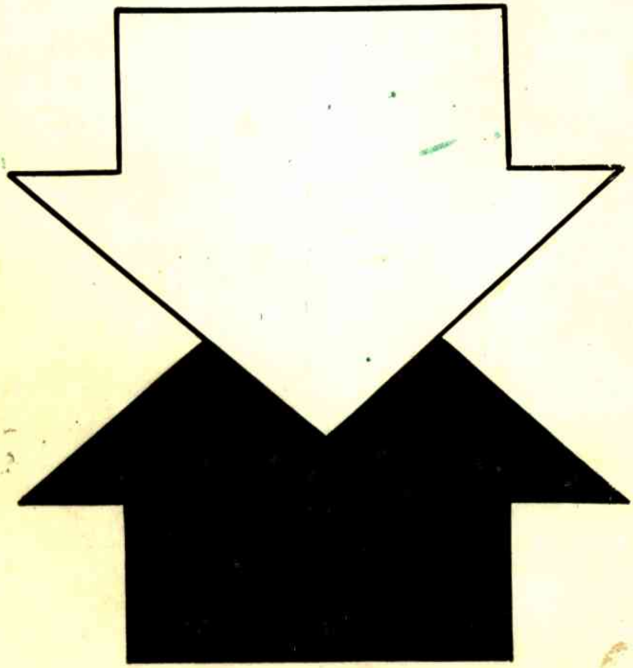
علمی بودن مارکسیسم



مهدی - سحاب

علمی بودن مارکسیسم

نوشته

مهدی ـ سحاب

مؤسسه انتشارات بعثت

تلفن ۳۱۰۱۵۶

تهران ـ خیابان شاهرضا جنب لاله‌زار نو ساختمان الوند

نام کتاب : علمی بودن مارکسیسم

نویسنده : مهدی ـ سحاب

ناشر : انتشارات بعثت ۳۱۰۱۵۶

چاپ : چاپخانه ۲۰۰۰

تعداد : پنجهزار جلد

عنـوان	صفحـه

عنـــوان صفحـــه

عنوان	صفحه

عنوان	صفحه
بحث ح)	۳۱۳
واقعیت مارکسیسم	

صفحه	عنوان

۱

مقدمه

میدانیم کــه سوسیالیستها و کمونیستهای پیرو مارکس آئین فلسفی خود را یک جهان بینی کامل بر پایه صددرصد علمی معرفی‌مینمایند و کلیه مکاتب دیگر را غیرعلمی ومخدوش و کهنه میدانند .ضمنا برمبنای تجزیه و تحلیل‌های مارکسیستی حوادث گذشته و حال را توجیه و وقایع آینده را پیشگوبی میکنند .

اصولی که بنام مارکسیسم تعلیم داده‌میشود یک مجموعه مرتبط منظم و چنان ساده و سرراست‌است که محک‌آسان بدست پیروان برای قضاوت درستی یا نادرستی نظریات و فلسفه‌های دیگر یا رویدادها و پیش‌آمدها میدهد. یک خاصیت اعتماد و انحصار بصورت "این است و جز از این نیست" علاوه بر قاطعیت فوق، در اعتقاد مارکسیست‌ها نسبت به مکتب خود وجود دارد که رمز دیگر قدرت و نفوذ آن میباشد .

ولی همین سر راستی و مطلق اندیشی کــه بر سراسر شئون زندگی و جهان تعمیم میدهند و ببهای نفی سایر افکار و عقاید و ارزشها تمام میشود ممکن است برای خود آنها از

جهت غروری که ایجاد مینماید و چشم و عقلشان را به حقایق و وقایع خارج می‌بندد، باصطلاح خودشان آنتی‌تزی برای علم گردد و برای بشریت نیز خالی از زیانهای جبران ناپذیر نباشد.

بنابراین بررسی علمی بودن مارکسیسم ، یا علم بودن آن بقول ستالین (علمی که قوانین تکامل طبیعت و جامعه را مطالعه میکند) نه تنها جالب بلکه لازم است . در صورت صحت ادعا جا خواهد داشت که همگی قید و بندهای قبلی را دور ریخته در یک وحدت جهانی مارکسیسم وارد شویم و در صورت مردود یا مشکوک در آمدن وظیفه جدیدی برای هرکس در حفظ یا جستجوی مکتب صحیحتر پیش خواهد آمد .

در هر حال چون از بی‌خبری و گمراهی ، مخصوصا در هدفگیری و جهان بینی ، همیشه زیان و تباهی برمیخیزد و آگاهی صحیح شرط سلامت و موفقیت است چنین تجدید نظر و مطالعه برای هر کس و روی هر حساب که باشد بجا و ضروری بوده ارزش صرف وقت و قبول زحمت را دارد .

ما در این مختصر تنها از دریچه علمی بودن یا نبودن مکتب مارکسیسم طرح مطلب مینمائیم. و وارد جنبش‌ها و برنامه‌های اجرا شده و نشده یا مفید و مضر بودن آنها نمیشویم

البته در هیچ جریان فکری و اجتماعی جنبه‌های نظری

و عملی قابل تفکیک نبوده داوری صحیح بدون توجه بجهات نسبی و بروابط عینی قضایا امکان پذیر نمیباشد.

درباره مارکسیسم نیز دو مطلب وجود دارد و از دو دید میتوان به بحث و تحلیل پرداخت:

۱ ـ مارکسیسم چه میخواهد و چه میکند؟

یعنی همان انقلابها و مبارزه‌های با نظامهای حاکم موجود در مرحله اول و برنامه‌های اجرائی کشورهای کمونیستی در مرحله دوم.

۲ـ مارکسیسم چه میگوید؟

یعنی شناخت ایدئولوژی و مطالعه فلسفی مکتب.

در ذهن بسیاری از مردم و مارکسیست‌ها این دو جنبه غالبا مخلوط وملازم یکدیگر تلقی یافته و اولی را مستقل از عوامل عاطفی و خواسته‌ها یا ضرورتهای شخصی و اجتماعی و مسائل سیاسی گرفته ناشی‌از دومی میدانند. باینترتیب با کمک گرفتن از نیروی جاذبه اولی یک تایید ناخودآگاه وعملی برای اثبات دومی تامین میگردد. در حالیکه بصورت ظاهر و در روش تعلیماتی حزبی و تبلیغات، از دومی شروع مینمایند و چنین جلوه داده میشود که اجرای مرام و برنامه‌های انقلابی از آن سرچشمه میگیرد.

در پایان این کتاب برای خواننده روشن خواهدشد که از نظر تاریخی و در عمل کدامیک از دو مطلب فوق مقدم و

محرک دیگری بوده است .

در هر حال چون در مطالعه جاری ، دو مطلب مذکور مستقل از یکدیگر و اولی بعنوان نتیجه دومی عرضه میشود ما هم تفکیک قائل شده بمطلب دوم ، یعنی بررسی علمی بودن مکتب میپردازیم . خصوصا که در جریانهای بعد از مارکس هردو جنبه روی هم اثر متقابله گذاشته‌اند . هم خط مشی و برنامه‌ها از ایدئولوژی الهام میگیرد و هم تئوریهای بنیادی در عمل انقلابی و اجرائیات تایید و تطبیق مییابند .

این نکته نیز ناگفته نماند که در زمینه مارکسیسم کتابها و نشریات له و علیه فراوان چه در مغرب زمین که زادگاه مارکسیسم است برشته تحریر درآمده و چه در کشورهای وارد کننده کالا از جمله در ایران . این نشریه کاملتر و بهتر از آنها نیست ، بلکه گفتاری است روی گفتارها . سعی شده است تا حد امکان سهل‌الهضم ، کوتاه و گویا باشد . شاید برای فارسی زبانانی که دسترسی به انتشارات قبلی‌نداشته‌اند روشنائی و فایده‌ای برساند و جوابگوی فوری ضرورتی باشد که خواهان زیاد داشته است .

برای معرفی و بحث روی مارکسیسم کتاب مارکس و مارکسیسم نوشته André Piettre استاد دانشکده حقوق و علوم اقتصادی دانشگاه پاریس(ترجمه آقای شجاع‌الدین

ضیائیان ـ نشریه دانشگاه تهران ـ اسفند ۱۳۵۲) بعنوان مبنا و مدرک اتخاذ شده است .کتاب مذکور علاوه بر جامعیت و محققانه بودن حاوی ضمائم فراوان از نوشته‌ها و گفته‌های اصیل بانیان مکتب میباشد .

منظور از علمی بودن

شرایط علمی بودن و علمی شناختن یک مکتب یا نظریه اجمالا معلوم است و شاید نیاز بتعریف و تفاهم قبلی نداشته باشد . ولی برای روشن شدن مسئله و سهولت بررسی ، شرایطی را که برای علمی بودن در نظر گرفته‌ایم ذیلا بیان مینمائیم :

۱ ـ استدلالها از مقدمه تا نتیجه روی اصول منطقی علت و معلولی و بر موازین علوم پذیرفته شدهٔ عصر باشد . مفروضات و مبانی اتخاذی تماما با بدیهیات عقلی سازگاری داشته و تجربیات حسی و شواهد عملی آنها را تایید نماید.

۲ ـ در جریان نتیجه‌گیریها هیچگونه تناقض و خلاف میان آنها پیش نیاید . یعنی یک قسمت یا یک فرع قسمتهای دیگر را نفی نکند .

۳ ـ واقعیات خارجی و مشاهدات عینی علاوه بر تایید مفروضات و مبانی اتخاذی نتیجه‌گیریهای اعلام شده و استنباطهای حاصله را نیز تایید نماید . یعنی هیچگاه

مخالفتی مابین حقایق مشهـود یا مسلم با نتـایج و احکام صادر شده رخ ندهد .(۱)

شرایط سه گانه بالا بیش از لازم و کافی است . همان اولی اگر واقعا تامین باشد کفایت مقصود خواهد شد . ولی از آنجا که فکر بشر مصون از خطا نبوده واقعیت و عمل صحیح کننده نظریات میشود، شرطهای دوم و سوم که در حکم آزمایش مسئله است میتواند بعنوان محکم کاری مفید واقع گردد .

ما هم بعوض آنکه پابپای بانیان مارکسیسم در استدلالها و استنباطها پیش برویم راه سریع و ساده‌تری را پیش گرفته علمی بودن مارکسیسم را از طریق دو شرط اخیر " امتحان میکنیم " .

محققین موافق و مخالف مارکسیسم بیشتـر راه اول را اختیار کرده‌اند . بعضی از منقدیـن نیز توجه خود را بـه پیشگوئیهای مارکس و تجربیات مارکسیسم در جهان معطوف داشته بمقایسه کردار و گفتار پیشوایان بعد از مارکـس و به برنامه‌های اجـرا شده در کشورهای سوسیالیستـی کمونیست پرداخته از آن طریق انطباق و اختلافهای تئوری و پراتیک

---

۱ ــ هگل گفتـه بود آنچه واقعیت است عقـلانی است و آنچه عقلانی نیست دیر یازود توسط واقعیت محکوم خواهد شد .

را بررسی نموده‌اند .

سادگی و مزیت راه انتخاب شده ما در این است که بدون مطالعات عمیق فلسفی یا تبحر در اقتصاد و سیاست و غیره وصول بمقصود اجمالا امکان پذیر میشود . کما آنکه همه‌کس متخصص در آشپزی نیست ولی هرکس با چشیدن غذا میتواند آشپز را "امتحان کند" و نسبت بهنر او قضاوت نماید .

خلاصه مکتب

مکتب مارکسیسم که از نظر فلسفی همانطوریکه گفتیم یک مجموعه بهم پیوسته‌ای میباشد از دیالکتیک شروع شده به کمونیسم منتهی میگردد .

حلقه‌های این زنجیر بهم پیوسته یا مراحل آنرا بترتیب ذیل میتوانیم خلاصه کنیم :

بحث الف) منطق جدل یا دیالکتیک هگل

بحث ب) جهان‌بینی جدلی مادی یا ماتریالیسم دیالکتیک

بحث ج) انسان مسلکی یا هومانیست مادی

بحث د) بررسی اقتصادی تاریخ ــ دورانهای پنجگانه و نظامهای اجتماعی

بحث هـ) بررسی اقتصادی تاریخ ــ شرایط تعیین کننده اصلی یا زیر بنای هر جامعه

۹

بحث الف)

منطق جدل یا دیالکتیک هگل

مارکس نقطه عزیمت و تار و پود فلسفه خود را از فیلسوف معروف دیگر آلمانی بنام هگل (Hegel 1770 - 1831) اخذکرده منطق جدل یا دیالکتیک را در استدلالها و استنباطها مبنای کار گرفته است.

فلسفه جدل در برابر سایر فلسفه‌ها که توجه به "بودنها" یا "وجود" و به " ذات" اشیاء دارند و فلسفه‌های هستی یا هستن نامیده میشوند ، جزو دسته فلسفه‌های "شدن" قرار دارد.

این دسته از فلسفه‌ها تکیه روی تحول اشیاء و سیستم ها مینمایند و دنیا را در تغییر و تولید دائمی دانسته دیدشان "دینامیک" است. پایه‌گذار آنها فیلسوف یونانی هراکلیت است که میگوید شما هیچگاه در یک رودخانه دو بار آبتنی نمیکنید. به این اعتبار هیچ چیز ثابت در جهان وجود نداشته نظریات جزمی و ازلی و امور قطعی محکوم است .

فلسفه جدلی هگل خود را مطیع قانون زندگی دانسته برای هر چیز و هر پدیده یا نهادی سه دوره مشخص تولد،

رشد و مرگ قائل است. میگوید هر موجود ، اندیشه یا نهاد در بطن خود جوانه‌ای از مرگ یا جوانه‌ای از تضاد درونی (جدل باطنی) همراه دارد که بتدریج موجبات نابودیش را فراهم میکند ولی دوباره از مرگ زندگی جدیدی متولد میشود .

هرفکر، هرحادثه‌وبطورکلی‌هر" شیئ" (یا thèse) همینکه بوجود آید ضمن رشد مخالفتی علیه خود و از درون خویش برمی‌انگیزد که نام آنرا ضدشیئی (یا antithèse) گذاشته است . سپس از مبارزه شیئی با ضد شیئی مولود جدیدی که " ترکیب" (synthese) آن‌دو است و موجود برتری میباشد بظهور میرسد . (۱)

بنقل عبارت از کتاب مارکس و مارکسیسم " هر هستی ، هر فکر و هر نهاد ابتدا تصدیق بموجودیت خود میکند ، این مرحله تولد و مرحله تز است . اما هنگامیکه ضمن رشد ، خود را تحمیل میکند مخالفتی برمیانگیزد و ضد خود را ایجاد میکند که مرحله آنتی‌تز است (مانند نوجوانی که از راه مخالفت با والدین به تایید شخصیت خود میپردازد) و از مبارزه‌ای که چنین پدید می‌آید فکر یا نهاد برتری ظهور میکند

---

۱ ــ تز ، آنتی‌تز و سنتز را بعضی‌ها برنهاده ، برابر نهاده ، و هم نهاده ترجمه کرده‌اند .

که اضداد را در یک سنتز برتر آشتی میدهد . "

مائوتسه‌تونگ بانی مکتب مارکس در چین ، چنین توضیح میدهد : "علت اساسی نشو و نمای هرچیز در خارج آن نیست ، از درون آنست . این‌علت ناشی از سرشت متضاد ملازم هرچیز و هر پدیده است . مولد حرکـات و نشوونماهـا تضادهـا هستند . . . در دنیای نباتات و حیوانات رشد ساده یا نشو و نمای کمی اساسا بتحریک تضادهای داخلی است . توسعه جامعه نیز دقیقا بهمین ترتیب است . . . " تاریخ مانند زندگی پیوستگی منطقی نیروهائی است که با یکدیگر در نبردانند تا نیروهای بزرگتری را ظاهر سازند .

هگل بعنوان مثال کیفیت جدل حکومت سلطنتی فرانسه را شاهد میآورد که تسلیم انقلاب شد و سپس حکومت انقلاب با بقایای حکومت سلطنتی ترکیب گشته حکومت امپراطـوری ناپلئون را بوجود آورد .

مارکس و انگلس نیز نمونه هائی می‌آورند :

یک دانه‌جو که کاشته شده باشد رشد کرده گل میدهد و دانه‌های جو دیگری ببار می‌آورد . همینکه دانه های تازه رسیده شد ساقه پوسیده و بسهم خود انکار میشود . در نتیجه این انکار از انکار دانه اولیه نه تنها تجدید حیات میکند بلکه ده مقابل و سی مقابل میگردد .

ملل متمدن تماما از مالکیت اشتراکی زمین شروع کرده‌اند.

مالکیت‌های اشتراکی پس از گذشتن از یک مرحله بدوی در طی تحولات کشاورزی مانعی برای تولید و سبب الغاء وانکار مالکیت اشتراکی شده است. سپس بعد از طی مراحل واسط و طولانی صورت مالکیت اختصاصی در یک مرحلهٔ برتر توسعهٔ کشاورزی را پیدا کرده است. مالکیت اختصاصی بنوبه خود مانع تولید و سبب مخالفت با آن میشود بطوریکه مجددا به مالکیت اشتراکی برگردد. اما نه بمعنای استقرار مجدد مالکیت اشتراکی بدوی بلکه در شکل عالیتر و توسعه یافته‌تر مالکیت جمعی با استفاده از فنون و کشفیات علمی و بدون ممانعت برای تولید.

درمبارزهٔ آنتی‌تزباتز ابتدا تغییرات نامحسوس و کمی بوده ناگهان کمیت تبدیل به کیفیت میشود و جهشی از حالت قدیم به حالت جدید ظاهر میگردد. مثلا آب تدریجا گرم میشود و پس از رسیدن بدرجه‌ای از حرارت غلیان میکند و به بخار تبدیل میشود. پیشه‌ور پس از رسیدن بسرمایه معینی تبدیل به سرمایه‌دار میگردد. حکومت عامه بورژوازی وقتی دچار عواقب افراطی مساوات طلبی شد مبدل بحکومت عامه پرولتری میشود. (۱)

تحول جنبه کمی دارد و انقلاب آشکار جنبه کیفی. ضمنا بروز انقلاب در اجتماعات بشری بهیچوجه احتمالی و

---

۱ ـ مثالها از هگل، مارکس و لنین است.

ممکن الوقوع نبوده اجباری و حتمی است .

اینک که خلاصه منطق جدل هگل و مارکس عرضه گردید بمقابله بعضی از مفروضات و نتایج آن با پذیرفته‌های علمی و واقعیات عینی میپردازیم .

۱ ـ یك مبنا و دو نتیجه

اولین نکته که بذهن خطور میکند این است که چگونه از یک منطق و یک مبنا دو نتیجه‌گیری مخالف در نزد استاد (هگل) و شاگرد (مارکس) بعمل آمد ؟

توضیح آنکه هگل استدلالهای جدلی را وسیله اثبات فلسفه باصطلاح ایدآلیستی خود کرده اندیشه را آفریننده واقعیت‌ها و مظهر وحدت خدا با عالم وجود میشناخت . از نظر سیاسی نیز دارای افکار فاشیستی و طرفدار قدرت امپراطوری آلمان بود . ولی همان اسباب فکری و تصویر جهانی برای مارکس وسیله اثبات مادیگری و دست‌آویز انقلاب‌های کارگری ضد قدرتهای سرمایه‌داری شد . (۱)

---

۱ ـ هگل اندیشه (یا فکر و ایده) را مظهر وحدت خدا با عالم وجود و روح جهان میدانست . او معتقد بود که این تز در لحظه معینی " از خود بیگانه " شده در شکل طبیعت یا آنتی‌تز خود

آیا از قدم اول در قاطعیت این منطق و صلاحیت آن برای رساندن انسان به حقیقت شک و تردید پیش نمی‌آید؟ آیا دیالکتیک ماشینی نیست که مطابق نظریه و خوراکی که بآن بدهند جواب خواهد داد؟

سئوال "عامیانه" فوق را بعنوان اولین " آزمایش" از فلسفه مارکسیسم و مواجهه دادن آن با واقعیات ، بدون ورود در ماهیت ، مطرح کردیم .

هنر مارکس در این بود که با استفاده از نظریات اسلاف و داده‌های معاصرین ضد آنها را تحویل بدهد. از لیبرالیسم کمونیسم را بیرون آورد و از فورمولهای اقتصاد سرمایه‌داری ریکاردو راجع به بازار و دستمزد شاهکار سیستم اقتصادی خود یعنی مسئله اضافه ارزش را بسازد . گوئی که با عمل خویش اثبات تئوری تز و آنتی تز را مینماید .

در اینصورت پرسش جدیدی پیش می‌آید که در جنگ ابدی اضداد و ساخته شدن و خراب شدن افکار آیا خانه‌ای

تجلی کرده و سپس در مرحله سنتز خویشتن را در شعور انسان باز یافت .

مارکس نوشته است از نظر هگل اندیشه وجود بالاستقلال دارد و خالق واقعیت‌ها است ولی از نظر من اندیشه چیزی جز انتقال و انعکاس جهان مادی درمغز بشر نیست .

برای حقیقت و جایگاهی برای واقعیت باقی میماند و میتوان بگفته‌ای تکیه نمود ؟

جواب این موضوع در بند ۳ خواهد آمد .

۲ - بیقراری و تکامل پیوسته

اینکه میگوید در طبیعت همه چیز در تغییر و تحول است و آنی توقف و رکود وجود ندارد . مشاهدات دامنه‌دار و عینی و حاصل علوم امروزی آنرا تایید مینماید ولی آیا تحول و تحرکها همیشه و همه‌جا در جهت برتری یا تکامل صورت میگیرد ؟ هم عمومیت مطلب از نظر تجربی و علمی محتاج به تامل است و هم باید تکامل را تعریف کرد .

آنچه میدانیم و در بند (ب) ۲ بحث بیشتر روی آن خواهیم کرد این است که در طبیعت تحولهای خودبخود که در داخل سیستم‌ها صورت میگیرد همیشه در جهت تنزل و انحطاط میرود و محال است که شیئی یا مجموعه اشیائی بدون آنکه از خارج خود امدادی بگیرد از حالت پست بحالت برتر تکامل یابد .

در مورد انسانها و با استفاده از شاهد مثال هگل آیا هر نوجوانی به مخالفت والدین پرداخته است و کسانی که از این راه اثبات شخصیت کرده‌اند آیا تماما برتر از والدین

شده‌اند ؟

در جامعهٔ انسانی آیا قرون وسطای بیش از هزار سال را که بعد از امپراطوری منظم روم و تمدن درخشان یونان بر اروپا تسلط یافت تکامل بشریت و تمدن باید بحساب آورد یا انحطاط ؟

همچنین انحطاط تدریجی و همه جانبه‌ای که بعد از نهضت اسلام تا برخورد با مغرب زمین در قرون جدید دامنگیر ممالک شرقی گردید میتواند تایید کننده تکامل بی‌چون‌وچرای دیالکتیک باشد ؟

اما تناقض بالاتر در سیر نهائی و موعود اجتماعات بشری بسوی جامعه اشتراکی بدون طبقه میباشد در حالیکه سرمنزل ابتدائی را هم جامعه اشتراکی اعلام کرده است . باینترتیب تاریخ را پس از طی تحولات طولانی بنقطه اول برمیگرداند و نفی تکامل مینماید . درست است که میگوید جامعه اشتراکی آینده با برخورداری از تکنولوژی پیشرفته دوران سرمایه‌داری در سطح بالاتری از جامعه اشتراکی بدوی قرار خواهد داشت ولی این برتری بلحاظ افزاروتولید است نه نظام اجتماعی و روابط تولید که در منطق مارکسیسم اساس جامعه محسوب میشود .

۴ - قطعیت و ابدیت

دیالکتیک هگل و مارکس و فلسفه‌های" شدن " که از همه اشیاء و امور و نظریات انکار ثبات و حتمیت را مینماید اگرچه حربه قاطعی برای تخریب مکاتب گذشته میدهد ولی یک اشکال اساسی یا " خودتخریبی " ببارآورده اساس و دوام خود مکتب را نیز نفی میکند . باقبول این اصل ــ که در واقع عدم‌اصول است ــ چگونه میتوان برای منطق دیالکتیک و کاخ استــوار مارکسیسم استقرار و استمراری قائل شد ؟

آیا هیچ شاهد عینی و دلیل علمی ارائه میدهند که سراسر امور و افکار و اصولی که از ناحیه سایرین کشف یا وضع شده است مشمول مراحل سه گانه ولادت ، رشد و مرگ بوده ملغی شوند ولی فلسفه های شدن و نظریات هگــل و مارکس استثناء پایدار و ابدی باشند ؟

واقعیت بدیهی این است که ، اگرچه عناصر مادی و حوادث طبیعی میتوانند پیوسته در دگرگونی بوده و از بطن آنها حالات جدیدی بوجود آید ، و قوانیــن فیزیک و علوم دیگر نیز چون مکشوف بشر و محصول دریافتهای ما است احیانا ابطال یا تکمیل گردد . ولی موضوعاتی هست که نمیشود ثابت و ازلی نباشد .

مثلا وجود خدا ــ یا عدم خدا ــ در هر حال از احکام

ازلی و قطعی است . اگر خدائی برای دنیا در یک روزگاری وجود داشته است همیشه وجود خواهد داشت و اگر کسی معتقد به موهوم بودن این عقیده باشد انکار خدا و اعلام موهوم بودن او نمیتواند حالا درست باشد ولی هزار سال پیش یا یک میلیارد سال بعد درست نباشد .

٤ ـ تولید و تنازع و ترکیب

حالا میرسیم به شاه‌بیت دیالکتیک یا مکانیسم عمومی تحولات جهان از طریق تولید زنجیری تز ـ آنتی‌تز ـ سنتز .

مارکسیسم به تبعیت از فلسفه هگل یک قانـون و یک جریان (processus) برای کلیه تحولهای جهان ـ اعم از بی‌جـان و با جان و برای فـرد یا اجتماع انسان ـ میشناسد : یک جریان زنجیری داخلی تکراری " تولید ، تنازع و ترکیب " .

هرچه هست از درون شیئـی سر میزند ، بدون آنکه دخالت و ارتباط و تبادلی برای اشیاء خارج بیان شده باشد .

در بعضی از پدیده‌ها خصوصا در امور مربوط به انسان چنیـن جریاناتی کـم و بیش جلـوه‌گری دارد و سه پایـه ولادت ـ رشد ـ مرگ بخوبی تشخیص داده میشود . مثلا :

ـ از سلامتی و دارائی تن‌پروری و خوشگذرانی ممکن است سر

درآورد و مرحله نهائی بیماری و فقر و هلاکت باشد،

ــ چه بسیار خانواده‌ها، اقوام سلسله‌ها و دولتها که روزگاری درخشیدند، به اوج شهرت و قدرت رسیدند و سپس افول کرده منقرض شدند.

ــ در نظام کشاورزی فئودال پیشه‌وران و سوداگران بثروت میرسند و تدریجا قدرت و اختیارات را از دست فئودالها در می‌آورند.

ــ در نظام بورژوازی و سرمایه‌داری توسعه صنایع ماشینی خیل کارگران را نیرومندتر کرده علیه خود بسیج مینماید....

موارد فوق علاوه بر اینکه انطباق کامل با جریان مستمر دیالکتیک هگلی ندارد حالات استثنائی نادر نیز میباشد. اگر با دقت بیشتر نظر بوسعت کلیه پدیده های جهان بیندازیم و تشبیه و قیاس شاعرانه را با مشاهده عینی و مطالعه علمی عوض کنیم می‌بینیم که روال امور و قانون واقعی بنحو دیگری جریان دارد.

از آن جمله است موارد ذیل:

ــ پدیده‌های فیزیک و مکانیک یکسره محصول تاثیر انرژیها روی مواد است بدون آنکه رابطه دیالکتیک تز ـ آنتی‌تز ـ سنتز درکار باشد، از قبیل گرم و منبسط شدن اجسام، ذوبان، تبخیر، جریان برق و آثار آن، انتقال صدا، حرکات اجسام، تغییر شکلهای ارتجاعی و غیره.

– در فعل و انفعالهای شیمیائی به ترکیب دو یا چند عنصر برمیخوریم که‌احیانا با دخالت انرژیهای مختلف صورت میگیرد. بدون آنکه هیچیک از بطن دیگری بیرون آمده باشد . گاهی نیز تجزیه رخ میدهد که خلاف سنتز است. ضمنا بجای آنکه اجسام فعل و انفعال کننده ضد یکدیگر باشند مابین آنها میل ترکیبی نیز وجود دارد.

– در قلمروی حیات البته بمراحل سه‌گانه متوالی "ولادت – رشد – مرگ " برخورد میکنیم ولی به این اختلاف اساسی نیز میرسیم که اولا تولید مثل یا پیدایش آنتی تز از بطن تز بدون وساطت یک تز دیگر (تز نر یا زوج)امکان پذیر نبوده تولید زنجیری درونی تک پایه محال است ، ثانیا ترکیب دو تز بجای تنازع و تضاد از طریق تمایل و عشق صورت میگیرد و ثالثا مابین مادر و فرزند یا تز و آنتی‌تز نیز بعوض ضدیت و جنگ و مرگ علاقه و فداکاری و حیات‌بخشی دیده میشود.

– وقتی به عمق درون ماده و عناصر تشکیل دهنده جهان فرورفته دنیای سراسر جوش و خروش الکترون و هسته را تماشا کنیم کوچکترین نشانه از جهشهای سه پله‌ای تز – آنتی‌تز – سنتز مشاهده نمیکنیم . بیک سلسله ذرات یا عناصرمتفاوت برمیخوریم که دست بگریبان دور هم میگردند تا وقتیکه در معرض بمباران خارجی ذرات دیگری قرار گرفته احیانا تجزیه و تبدیل به اتم‌های تازه بشوند . . . .

آنچه در همه‌جا کلیت و حاکمیت دارد بهیچوجه تولیدهای درونی تک پایه‌ای آنتی‌تزها برای جنگ گردن و ترکیب و جانشین شدن تزها نبوده چهره دینامیک واقعی جهان از برخوردهای متقابله عناصر یا واحدها و عوامل بیگانه و جدای ازهم تشکیل میشود که روی یکدیگر عملیاتی از نوع تحریک، ترکیب ، تجزیه ، تبادل و استثناء تخریب انجام میدهند.

بجای قانون کلی و عمومی "تولید ــ تنازع ــ ترکیب" آنچه بیشتر وجود دارد "تلاقی ــ ترکیب ــ تولید" است .

دنیا بیشتر دنیای ازواج است ، که از دو طرف برای ترکیب یا تحلیل بسوی هم می‌آیند ، تا دنیای افراد مولد اضداد.

در جوامع انسانی نیز وقتی بروابط تاریخی نظر بیندازیم البته نزاع و شکست و پیروزی و نوزائی زیاد می‌بینیم ولی بطوریکه در بحث (د) تشریح خواهد شد و تاریخ خودمان شاهد گویای آن است بجای تضاد و تنازع آنتی‌تزهای پرورش یافته در داخل کشور بیشتر به تصادمهای افراد یا اقوام مختلف برمیخوریم که بنا به احتیاج زندگی یا بطمع جاه و مال بجان همدیگر افتاده دیگ هفت جوش مملکت را دائما بهم زده هر زمان آشی بر سر سفره تاریخ ایران گذارده‌اند.

۴۱ ــ روابط یک بعدی و روابط سه بعدی

جهان بینی دیالکتیک هگل و مارکس روابط عناصر و

تولید و تنازعها را در باریکه‌های طولی فردی می‌بیند و چشم خود را بروابط سه بعدی که مابین افراد و عناصر پراکنده در طول و عرض و ارتفاع فضای لایتناهی بعمل می‌آید ، می‌بندد.

در یک خط ، بصورت طولی و زنجیری ، دیدن تحولها و تولیدها ، مخالفت با کلیه مشهودات تجربی و قوانین علمی است. آیا در هیچ پدیده طبیعی دنیای جاندار و جماد دیده شده است که شیئی واحد مجزی یا عنصر بسیطی بدون برخورد با اشیاء و عناصر دیگر و بدون دریافت چیزی از خارج خود تولیدی بنماید ، و مولود با مولد خود اختلاف کیفیت و تضاد داشته از ازدواج جنگی مادر و دختر ترکیبی بروز نماید؟ عنصر سادهٔ مجزی بچه دلیل و تحت چه عاملی میتواند غیر از خودش بسازد ؟

گفته مائوتسه تونگ که در بالا آوردیم و علت اساسی نشو و نمای هرچیز را از درون آن چیز و ناشی از سرشت متضاد ملازم خود شیئی یا پدیده میداند بهیچوجه تکیه‌گاه علمی و تایید از واقعیت‌های عینی ندارد . کدام نبات و حیوان است که اگر رابطه‌اش را با بیرون قطع کرده آب بریشه‌اش نرسد و آفتاب بشاخ و برگش نتابد بتواند نشو و نما کند؟

ظاهرا در ادبیات پر مایهٔ دیالکتیک مارکس باین مطلب که غیر از تضاد و تنازعهای جدلی طولی تحویلهای دیگری

نیز رخ میدهد و عوامل جنبی و عرضی ممکن است نقش‌های مهمی بازی کنند، اعتراف و اشاره‌ای نشده است. نه در زمینه پدیده‌های جهان مادی و نه در موجودات زنده و رفتارهای فردی انسانها . قاطعیت ساده و سرراست دیالکتیک هگل همه‌جا حفظ شده است.

ولی در برابر واقعیات تحولهای اجتماعی و سیاسی معاصر پرده‌پوشی و ساده‌بینی امکان پذیر نبوده ناچار شده‌اند توجیه‌هائی بیاورند.

لنین که در ۱۹۱۶ علیرغم تز دیالکتیک و پیش‌بینی مارکس ، بجای واژگونی نظام سرمایه‌داری و پیروزی مطلق طبقه کارگر در اروپای صنعتی ، شاهد اوج قدرت آن گردیده بود با اقتباس اصطلاح امپریالیسم از یک اقتصاددان انگلیسی(۱) تز جدیدی در جزوه" امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه‌داری" منتشر ساخته قبول میکرد که سرمایه‌داری دچار تحولات عمیقی شده از شکل صنعتی بشکل مالی در آمده و از حالت رقابت فردی بحالت انحصاری استیلاجوئی مبدل شده است و بدینترتیب مبارزه سیاسی بین دولتها برای تسخیر بازارها و مواد اولیه و مستعمرات ، بر مبارزه طبقاتی اضافه شده است.

لنین اسم این پدیده را" تضادهای درونی نظام

---

۱ - R. A. Hobson

سرمایه‌داری "میگذاشت و پیروزمندانه پیشگوئی شکافهای متلاشی کننده سرمایه‌داری را که " انقلاب با سهولت بیشتر راه خود را از میان آنها باز خواهد کرد " اعلام مینمود.

پس از این جریان چون عملا لنین مواجه با فاصله‌گیری روزافزون کشورهای سرمایه‌داری توسعه یافته با انقلاب میشد و تدابیر ابتکاری آنها را در " فاسدکردن" طبقه کارگر و پدیدآوردن یک "سوسیالیسم گندیده" بچشم میدید بی سر و صدا انحراف دیگری از مسیر خطی انقلاب دیالکتیک را پذیرفته و مخالفت شدید با تز اصیل تروتسکی را آغاز نمود. بجای ایمان قاطع به انفجار خودبخودی و تضادهای اقتصادی در کشورهای سرمایه‌داری دست اول متوسل به" قریحهٔ انقلابی کشورهای کم توسعه" (مانند خود شوروی) شد و تکیه بر اقدامات سیاسی در صحنه‌های ملی و بین المللی ، توام با اشاعه " نظریه انقلابی جنبش‌های طبقاتی " و " نقش مبارز پیشتاز " در داخل حزب نمود ...

آنچه از مجموع نکات فوق میتوان خلاصه کرد اینکه:

اولا تحول عمیق (در این مورد تحول سرمایه‌داری صنعتی به سرمایه‌داری مالی) بطور تدریجی و بدون برخورد و انقلاب طبقاتی امکان پذیر است.

ثانیا غیر از تضاد دیالکتیک مابین تز و آنتی‌تز تضادهای

درونی هم که الزاما منتهی به انهدام تز اصلی نشود قابل وقوع هست.

ثالثا عوامل عرضی یا اختلافات داخلی طبقه نیز میتوانند نقش تعیین کننده بازی کنند.

رابعا بقدرت جبری دیالکتیک و انقلابهای خودبخودی نباید اعتماد مطلق داشت، یک تحریک اضافی حزبی، انسانی، رهبری ـ و بنابراین اختیاری ـ لازم است دخالت نماید تا انقلاب مورد انتظار علیرغم عدم آمادگی و رسیدگی تحقق یابد. (۱)

در بحث آینده مجددا روی این مطلب خواهیم آمد و در بند ۶ راجع باینکه آیا طبق گفته مائو تضادهای درونی مولد حرکت‌ها هستند یا اختلافات برونی، صحبت خواهیم کرد.

---

۱ ـ البته جای مناسبتر این تذکرات در بحث‌های (هـ) و (ز) است که به مسائل اجتماعی و طبقاتی میپردازیم ولی بررسی جامع منطق دیالکتیک ایجاب میکرد که بدون اشاره به نظریات تکمیلی بانیان مارکسیسم در سطح انسانی و اجتماعی، از آن رد نشویم.

۵ ـ تکامل از طریق تبدیل کمیت به کیفیت

فلسفه هگل و مارکس جهان را در اثر مبارزه آشتی ناپذیر تز و آنتی‌تز و ظهور تز برتر در تکامل پیوسته میداند. تکامل نیز بصورت پیشروی یا جهش‌های پی‌درپی از راه تبدیل کمیت بکیفیت صورت میگیرد. تحـول جنبه کمـی دارد و انقلاب جنبه کیفی. گذر از کمی به کیفی نیز مستلزم عبور از آستانه بخصوصی بوده توالی چنین جهش‌ها زندگی کائنات و تاریخ جوامع را میسازد.

انگلس میگوید "...در طبیعت و بنحوی که برای هر مورد خاص دقیقا معین شده است تغییرات کیفی فقط بر اثر افزایش یا کاهش کمی در ماده و یا حرکت (انرژی) ایجاد میشود... تغییر کیفی یک جسم بدون افزایش یا کاهش ماده یا حرکت آن جسم یعنی بدون تغییر کمی امکان‌پذیر نیست."

در اینکه تکاملی یا تکاملهائی در دنیا وجود دارد که ملازم با تغییرات کمی و کیفی است تردیدی نیست. علوم طبیعی و تئوری سیستم‌ها نیز آنرا تایید میکند. ولی تکامل برخلاف ادعای دیالکتیک بهیچوجه همگانی و حتمی نیست. علم ترمودینامیک و قانون احتمـالات استثنائی بودن آنرا اعلام میدارد. وجود شرایط خاص از جمله باز بودن سیستم

یعنی ارتباط با خارج و همچنین دریافت انرژی بنحو شایسته و صحیح از ضروریات تکاملی بودن تحول‌ها است . (۱)

از طرف دیگر تکامل در عین آنکه ممکن است با جهش و حالت انقلابی صورت بگیرد و همراه با تغییر کیفیت باشد در اکثر موارد تدریجی و مخلوطی از تغییرات کمی و کیفی است . بدون تغییر کمی هم امکان پذیر است .

مثال گرم شدن آب و تبدیل آن به بخار مثال عامیانه یا تشبیه شاعرانه‌ای بیش نیست . در این مثال اگر نظر فیزیک کلاسیک را بگیریم وزن ثابت بوده تغییر کمیت وجود ندارد . از نظر شیمی هم تبخیر وغلیان آب تغییـــر کیفیت نیست . اگر تغییر حجم و اضافه تحرک ذرات بخار نسبت به آب را تغییر کیفی بدانیم آبی هم که در حال گرم شدن است هم حجم آن تغییر میکند و هم سرعت ذرات . در تمام این جریان یاتحول همانطور که در بند ۴ گفتیم آب بتنهائی عملی انجام نمیدهد بلکه با دریافت انرژی از طریق تماس و تبادل حرارت با شیئی داغتر چنین تغییر و تحولها رخ میدهد . در اجسام ساده تغییرات کمی یا وزنی هیچگاه موجـب تغییرات کیفی

---

۱ ــ البتــه تکامل را باید تعریف کــرده باشند . در تئــوری سیستم‌ها افزایش درجه نظم تشکیلاتی سیستــم تکامل است و مترادف با ضد احتمالی بودن میباشد .

نمیشود و حرکت نیز مادام که یک نیروی خارجی بر جسم وارد نشود عوض نخواهد شد. چنانچه جسم بصـورت مخلوط یا مرکب و مجموعه‌ای از عناصر ساده و انرژیها باشد البته ممکن است در داخل خود تحول و فعل و انفعالهائی انجام دهد و کیفیت آن تغییر کند ولی اولا ملازم باتغییر کمی نیست و ثانیا بنا به اصل دوم ترمودینامیک چنیـن تغییر و تحولها همیشه در جهت انحطاط و رکود و مرگ بوده بهیچوجه تکاملی نمیبـاشد . مگر آنکـه کاهش و افزایش مـاده و انرژی یـا حرکاتی که سبب تغییر کیفی گردد در نتیجه مبادله با خارج انجام گیرد و در شرایط استثنائی حالت تکامل داشته باشد ، که در این صورت تایید حرف مـا خواهد بود و نقض اصل " از درون خیزی " دیالکتیک را مینماید .

۵/ ـ تحولهای اجتماعی

دور از علم و عمل بودن نظریهٔ تکاملی تبدیل کمیت به کیفیت نه تنها در قلمروی فیزیک و شیمی مصداق بدیهی دارد بلکه در تحولات انسانی و اجتماعات نیز خلاف آن دیده میشود .

مثلا رشد جنین در رحم مادر که روشنترین نمونه تکامل موجودات زنده است چیزی جز یک سلسله اتصالی از تغییرات کمی و کیفی بصورتهای گوناگون تحلیل ، توسعه ، تولید ، تفصیل و تخصص نیست .

"جامعه رم که از تجمع اقوام مختلف بوجودآمده بقدرت جهانی درجه یک تکامل یافته سپس سیرقهقرائی بلحاظ حکومتی واجتماعی واخلاقی کرده قسمتی از آن منکوب قبائل ژرمن‌گشته وبالاخره دوران نیمه توحش قرون وسطی را بدنبال آورده‌است درکجای آن جریانهای تبدیل کمیت به کیفیت برای جنبشهای انقلابی دیده میشود ؟"

البته با تعبیرات و تشبیه و توجیه‌هائی قضایا را روی اصول دیالکتیک سوار میکنند یا قیام غلامان اسپارتاکوس را مثال میزنند. اما باید دید چنین واقعه‌ای در تاریخ مفصل رم چه نقش نسبی موءثر داشته است.

یک روش متداول در بعضی تحقیقات ظاهرا علمی استفاده از "مقارنه"است. مثلا در برهه‌ای از زمان در گوشه‌ای از جهان که پادشاه ظالمی سلطنت میکرده چند گزارش از مبتلاهای به سرطان ثبت شده و قحطی هم پیش آمده بوده است. از این مقارنه آنها که همه چیز را از حکومت میطلبند و در حکومت و سیاست می‌بینند استفاده سرراستی کرده میگویند نتیجه دولت ستمگر غیر از اینها نمیتواند باشد. دیگری که عوامل طبیعی یا اقتصادی را اساس کارها میشناسد شیوع سرطان و بیدادگری امپراطور را از خشکسالی می‌بیند. و بالاخره برای یک طبیب یا متخصص بهداشت علاقمند بمسائل اجتماعی

مرض سرطان مجرم ردیف اول حساب میشود . در حالیکه ممکن است عملا ارتباط چندان ما بین این سه واقعه وجود نداشته یا هرسه معلول چیزهای دیگری بوده باشند . . .

برای پژوهشگران متعهد مارکسیسم نیز پیدا کردن چند تا زد و خورد محلی در هر جریان تاریخی در دنیائی که سراسر آن ، از روابط زن و شوهری درخانه و رعایای بیکار ده گرفته تا مردم شهر و دولتها پر از دعوا بر سر خودبینی و آب و مال و مقام و گاهی عواطف و عقاید است ، زحمت زیادی لازم ندارد . سپس براحتی میتوانند روی آن دعواها اسم نهضتهای انقلابی روستائی ضد فئودال و امثال آن گذارده معجون جالبی از قضایای گوناگون در قالب محکم دیالکتیک ریخته کپسول شفا بخش بخورد پیروان بدهند . (۱)

انگلستان بعنوان مادر و معلم دموکراسی و تا حدودی

---

۱ ــ مثال : کتاب آقای پطروشفسکی تحت عنوان "اسلام در ایران" آنجا که توسعه تشیع در ایران را بهانه و جلوه‌ای از مبارزات ضد فئودالی علیه استثمارگران مغول دانسته و چهار فقره قیامهای نواحی روستانشین در فارس و خراسان و خوزستان و اردبیل را که در فاصله قرن ۷ تا ۱۰ هجری رخ داده است شاهد آورده است .

تمدن جدید شناخته شده است. انگلستان قبل از فرانسه و امریکا و سایر جاها بدون آنکه انقلاباتی نظیر آنها راه بیندازد صاحب پارلمان ، انتخابات عمومی ، آزادی زبان و قلم ، احزاب سیاسی ، لیبرالیسم و روش اقتصادی ، صنایع ماشینی بزرگ و قدرت وسیع امپراطوری گردید. تمام این تحول و تکامل‌ها با خصلت واقع بینی عملی و ملایمت خاص انگلیسی با تدریج و تانی صورت گرفت و اصول و امتیازات نظام آریستوکراسی که پاره‌ای عناوین و آداب آن تا قبل از جنگ اخیر وجود داشت رفته رفته جا خالی کرد.

در نظریه تکاملی داروین که ابتدا تناسب با محیط ، تنازع در بقا و انتخاب طبیعی اصلح را عوامل آن میدانستند در حالت کلی هیچیک از آنها انقلابی و از مقوله جوشش کمیت به کیفیت نیست . عامل جهش (mutation) هم که بعدا مزید گشت اگر چه پیدایش یک عضو یا پیش عضو غیر عادی میباشد ولی باز حالت انقلابی نداشته ظهور آن بی‌سرو صدا و نامحسوس است و تا مدتها بی‌خاصیت جلوه میکند.

مثال تبدیل پیشه‌ور به سرمایه‌دار که مارکس بدنبال تبدیل آب به بخار هگل می‌آورد و لنین تبدیل حکومت عامه بورژوازی بحکومت عامه پرولتری را باتکای نظریه مورد بحث

پیشگوئی مینماید ، برای آن نیز توجیه‌های دیگری هست که در بحث (د) گفتگو خواهیم کرد .

۶ ـ مبداء حرکات و منشاء انقلابات

منطق دیالکتیک تضاد درونی اشیاء یا جدال بین آنتی‌تز و تز را مبداء حرکت و انرژی میشناسد . منشاء تحول را نیز که در اثر تبدیل کمیت به کیفیت منتهی به انقلاب میشود در خاصیت ذاتی " ضد خود سازی " ماده میداند .

بعنوان آزمایش نگاهی به طبیعت بکنیم به ببینیم ظهور و بروز حرکات مادی و تولید انرژیها چگونه صورت میگیرد و چه پدیده‌هائی حالت انقلابی پیدا میکند ؟

یک گلوله آهنی را روی یک آئینه کاملا افقی قرار دهید . حرکتی نخواهد کرد . اما همینکه مختصر شیب به آئینه داده سطح موربی ساختید گلوله براه می‌افتد . چرا ؟ برای اینکه مابین دو طرف آئینه " اختلاف سطح " بوجود آورده‌اید .

در طرفین همین گلوله که روی آئینه مسطح متوقف مانده است دو آهن ربای مشابه بفاصله های مساوی بیاورید . باز هم خبری نخواهد شد . چون از دو طرف قوه مساوی وارد میشود . اما همینکه یک مغناطیس را دورتر ببرید گلوله بطرف دیگری کشیده میشود . این حرکت نیز در اثر پیدایش یک اختلاف

است . اختلاف نیرو یا اختلاف جاذبه.

اگر اختلاف سطح مابین کوهها و جلگه‌ها وجود نداشت شما آبشارها و نیروگاههـای الکتریک بزرگ را نمیداشتید ، فرسایش زمین‌ها و تشکیل طبقات زمین‌شناسی نیز رخ نمیداد.

این بادهای گوناگون ، تشکیـل ابر ، ریـزش باران و طوفانهای بنیان‌فکن معلول چیزی جز اختلاف درجه حرارت و اختلاف فشار مابین دو منطقه از زمین نیست.

در نیروگاههای عظیم حرارتی نیز همانطور که میدانید کیلوواتهای برق از اختلاف سطـح حرارتی میـان سیال گرم (بخارآب) و سیال‌سرد (آبی که در کندانسور گردش‌میکند) بیرون میریزد و جریان سیل آسای برق در داخل سیم‌ها و در درون دستگاههای الکتریک ناشی از اختلاف سطـح الکتریک یا پتانسیل است.

بیاییم در قلمروی حیات و در عالم انسان . اگر یک فرد همیشه بیک حال بود و دور و بر خود همه چیز و همه کس را مانند خود و بیک صورت میدید آیا تکانی میخورد؟ اگر زنها بلحاظ صورت و صدا و صفات مثل مردهـا بودند آیا عشق و ازدواج و فرزند دیده میشد؟

از نظر روانی یک محرک بزرگ اشخاص در کارهای خوب یا بد ،چه مردها و چه زنها و حتی ملت‌ها و دولت‌ها مقایسه خود با دیگران و چشم همچشمی است . یعنی احساس اختلاف

و کمبود نسبی .

اگر کارگرها و محرومین اجتماعات اختلاف زندگی میان خود و کارفرمایان و متنعم‌ها حس نمیکردند آیـا فعالیت ، مبارزه و انقلابی براه می‌افتاد ؟

ایجـاد تعادل قوی و تساوی سلاحها مابین دولتها و بلوکها همیشه یکی ازراههای حفظ صلح بوده است . کما آنکه بیخبری ازموارد اختلاف با اشخاص و بی‌حسی نسبت بموجبات ناراحتی ونارضایتی هر گونه انگیزش اعتراض و واکنش را زائل میسازد .

بطور کلی از نظر مکانیک و از نظر زندگی ، یکنواختی و کسانی شرایط سبب بیحرکتی و آرامش میشود و اختلاف باعث جنبش و تحول میگردد . حتی درانسان احساس عقب افتادگی نسبت بدیگران یا نسبت به آنچه مطلوب بوده است تحرک ایجاد مینماید .

غیر از تحرک که تغییر مکان است تحول نیز که تغییر حالت میباشد لازم نیست در اثر جنگ تز و آنتی تز صورت گیرد .

تحولهای فیزیک ، مانند تبخیر ، انحلال وانجماد اجسام یا تبدیل انرژیها و انتشار امواج در اثر تماس یا تاثیر یک جسم و یا یک موج باسطح انرژیتک بالاتر انجام میگردد . شرط تحولهای

شیمیائی نیز مجاورت دو جسم متفـاوت دارای میل ترکیبی مناسب بانضمام دخالت انرژی لازم است .

۱۶ ــ موانع تحول ــ تعادلهای کاذب

در همه تحول‌ها سرعت و وسعت در مرحله اول بستگی بمیزان اختلاف که سبب تحول شده است دارد ،یا دوری وضع موجود سیستم از حالت تعادلی که باید تحت تاثیر نیروهای وارده اتخاذ نماید . در مرحله دوم آمادگی سیستم برای قبول تحول نقش مهم بازی میکند و این آمادگی نتیجه کم و زیادی مقاومتهای درونی سیستم در برابر تحرک آن میباشد . از قبیل موانع و اصطکاکهای خارجی یا اصطکاکهای داخلی و تنبلی و رخوت ذرات و تشکیلات سیستم .

در اینصورت حالت قبلی سیستم بصورت تعادل ناپایدار یا تعادل کاذب (equilibre instable
ou faux-équilibre) ادامه می‌یابد .

نمونه‌های تعادل کاذب در پدیده‌هـای فیزیک و شیمی زیاد است . مانند حالات فوق اشباع ،فوق غلیان و فوق تبلور
(sursaturation, surebullition,
surcristallisation)
و یا بسیاری از ترکیبات و مواد شیمیائی طبیعی که در شرایط عادی قاعدةً میبایستی تجزیه یا ترکیب شده باشند ولی در اثر کمی درجه حرارت و علل دیگر حالت راکد و متوقف بخود گرفته اند .

گاهی اتفاق می‌افتد که مختصر تکان و تغییر شرایط یا دخالت محرکهای کاتالیزر مانند بعضی از بندها را پاره کرده سیستم از خواب بیدار میشود و جنب و جوش شدیدی در آن پدیدار گشته بسرعت بسوی حالت تعادل مناسب حرکت مینماید: چنین است چگونگی و منشاء تحولهای انقلابی (که ضمنا توام با افزایش آنتروپی میباشد).

آتش فشان و زلزله ، طوفانهای ناگهانی خانمان برانداز مناطق بالای حاره ، رعد و برق و صاعقه‌ها از نوع پدیده‌های انقلابی بازگشت بحالت تعادل میباشند. فروریختن بناهای بزرگ که در ستونها یا در پی آنها تدریجا خوردگی رخ داده بتاری بند و یکباره واژگون میگردد نمونه‌ای از حرکات انقلابی بعد از حالت تعادل ناپایدار در مصنوعات بشری میتواند بشمار آید.

کیفیات فیزیک و شیمی کلاسیک فوق قابل تعمیم بعالم موجودات زنده و به جامعه‌های انسانی میباشد. در عالم حیات نیز هرحرکت و تحول ناشی از دورشدن از حالت تعادل غریزی یا انتخابی میباشد و نشانه‌اش احساس درد ، نارضایتی یا اشتها و عشق در برابر نیازها و خواسته‌ها است.

ملاحظه میکنید که در هیچیک از تحولهای ارتجاعی یا انقلابی فوق‌الذکر و در تصادمهای جنگی آنتی‌تزی از بطن حالت قبلی سر در نمی‌آورد که اعلام جنگ با تز مولد خود

نماید و چنین مکانیسمی نه ضـرورت دارد و نه بـا واقعیات طبیعی تطبیق مینماید .



بحث ب)

جهان‌بینی مادی جدلی یا ماتریالیسم دیالکتیک

(بی‌خدائی جهانی یا Atheisme)

همانطور که در بند ۱ بحث الف اشاره شد از منطق جدل، هگل که واضع آن است استنباط ایدآلیستی (اندیشه مسلکی — پنداره گرائی) کرده به اندیشه و عقل موجودیت بالاستقلال داده آنرا آفریننده واقعیتها دانسته است . اما مارکس نتیجه کاملا متضاد گرفته اصالت و ابدیت را به ماده داده است.
سپس به تبعیت از فوئرباخ (Feuerbach) فیلسوف آلمانی دیگر و شاگرد هگل پیرو طبیعت مسلکی (Naturalisme) شده انسان را خدای خود شناخته است .

فوئرباخ گفته بود که اندیشه و خدا و دین چیزی جز مخلوق ذهن انسان نیست و مردم بی‌جهت خدا را معبود خود قرار داده و از خود بیگانه شده‌اند .

مارکس و انگلس با استفاده از نظریات داروین مسلک مادیگری جدلی تکاملی (Materialisme)

(dialectique evolutionist) و انسان
مسلکی (humanisme) را بنیان نهادند.

مارکس با تعمیم دادن منطق فکری دیالکتیک هگل بعالم‌زنده و انواع و با توجه باینکه موجودات عالم بنا بخاصیت ذاتی خود تولید آنتی‌تز نموده با آن ترکیب میشوند و تولیدات جدید منظما کلیه حالات و صفات تکاملی را بروز میدهند، اعلام کرده است که جائی برای عامل دیگر نمیماند و نیازی به عنصر غیر ماده نیست.

در نظر مارکس تمام جهان چون ماده‌ای جلوه میکند که در حال " شدن جاودانی " است و همه چیز از تولید نسل خودبخود مبارزه‌جویانه فعل و انفعالهای درونی مرگ و تجدید حیات تز و آنتی‌تز بیرون میآید. ضمنا تبدل انواع با جهش‌های متوالی و تغییر کمیت به کیفیت حالت پیشروی و تکامل را دارد. بعقیده مارکس هم تکوین و تکمیل طبقات زمین یک پدیده تناسل خود رو میباشد و هم پیدایش انسان، با شعور و تاریخ و اجتماعاتش. خارج از طبیعت و انسانها هیچ نیست و اندیشه‌ها و موجودات برتری که زائیده تخیلات مذهبی میباشد همانا انعکاس محیرالعقول هستی ما است.

انسان سازنده دین است و دین برای انسانی است که هنوز بر خود فائق نیامده یا دوباره خود را از دست داده است. دین بمنزله آه یک موجود مستاصل، قلب یک جهان

سنگدل و بالاخره روح یک وجود بیروح است . دین تریاک مردم است .

در انتقاد از مسیحیت میگوید "اصول مسیحیت بردگی باستان را توجیه کرد ، رعیتی قرون وسطی را ستود ... لزوم وجود طبقه‌ای حاکم و طبقـه‌ای محکوم را وعظ میکند ، جبران تمامـی فضاحت‌هـا را به آن دنیا موکـول میکند و بدینترتیب ادامه آنها را در این دنیا ... (بعنوان) جزای گناه اولیه...یا (بعنوان) تحمیل شده خداوند برای امتحان بندگان ... توصیه میکند...".

اینک پس از توضیحات مقدماتـی فوق بمقابله پاره‌ای از نظریات و استنباطها و نتایج مادیگری دیالکتیک با موازین تجربی و علمی میپردازیم .

۱ ـ خاصیت ذاتی جدالی ماده

علاوه بر آنکه در بحث الف به بی‌پایه بودن علمی و تجربی نظریـه عمومی و انحصارگـر دیالکتیک برخـوردیم و شهادت و تاییدی بنفع آن از علوم زمان مارکس و بعد از مارکس نگرفتیم معذلک با فرض آنکه خاصیت آنتی‌تزسازی ماده و تولید

سنتز را مسلم و عام و قطعی دانسته و آنرا مبنای ساختمان جهان بشناسیم باز سئوالی پیش می‌آید که از کجا و بچه دلیل چنین کیفیت ثابت ازلی در نهاد ماده گذارده شده و ماده دارای خصلت جدلی خاص شده است؟

ماده لاشعور بی‌صاحب و سامان که جهان لایتناهی وجود را پرکرده‌است یا باید هیچ خاصیت و حرکت و شکل و صفت معین نداشته باشد یا اگر اشکال و اطواری بخود میگیرد بنا بقانون احتمال و تصادف و در اثر یکنواختی و تقارن اولیه (symetrie et amorphisme) میبایستی همه گونه خواص و احوال را بدون تفاوت قبول نماید. مثلا اگر یکبار از تز یک آنتی تز سرزده به جنگ با تز میپردازد بار دیگر دو آنتی‌تز بیرون بیاید که با یکدیگر بجنگ بپردازند و یا آنتی‌تزی درست شود که اهل صلح و صفا باشد... و بینهایت امکانات و احتمالات دیگر. مادام که روی شیئی یا سیستمی یک عامل توجیه کننده و تخصیص دهنده عمل ننماید در بروی تمام امکانات متساویا باز است.

اگر انگلس و مارکس معتقد بچنین خاصیت همه‌جائی ازلی در جهان هستی شده‌اند یقینا آنرا به رای‌العقل و رای‌العین و بتجربه دیده‌اند. حداکثر حق داشته اند اعلام واقعیت و قانونی بودن بنمایند. ولی آیا واقعیت یک چیزی میتواند دلالت بر الزامی بودن آن و فاعل و علت نداشتنش

بنماید ؟

در کدامیک از علوم مادی فیزیک و شیمی یا در طبیعیات و علوم انسانی دیده یا گفته شده است که کوچکترین حادثه و حالت بی‌دلیل و بی‌جهت سر زده باشد ؟ ادامه یافتن سلسله علت و معلولها حتی تابینهایت ، و ناتوانی در درک علت اولیـــه هیچگاه نمیتواند مجوز انکـــار علت و عامل توقف در پله اول بعنوان پله‌نهائی باشد .

برنامه و هدف علوم مگـــر غیر ازکشف علل و عوامل است و بطور ضمنی هم که باشد هر دانشمند و محقق ایمان بضرورت و وجود علل و عوامل دارد .

بنابراین خاصیت ذاتی و جدلـــی ماده ـ بفرض درست بودن ـ رمز هستی را حل نمیکند و جوابی بچگونگی و چرای مسئله نمیدهد . یا اصلا صحت و واقعیت ندارد یا اگر داشته باشد قائم بذات و کافی کار نبوده جای عامل ضروری دیگر را بر خلاف گفته مارکس نمیگیرد و ماده با چنین کیفیت بی‌نیاز از عنصر غیر خود نمیشود .

۲ ـ خود سازندگی تکاملی ماده

از مکانیسم جدلی و تناسل خود روی ماده چنین فهمیده میشود که یک فرد یا یک مجموعه از ماده ، که در اصطلاح ریاضی

و فیزیک سیستم گفته میشود ، قادر است بتنهائی و از درون خود ، بدون ارتباط الزامی و احتیاج بغیر خود ، تحول یابد ، تولید نماید و صورت تکامل یافته‌ای از نوع خود را بسازد .

یعنی باصطلاح فیزیک تحولهای جهان در سیستم‌های بسته یا مجزی انجام گردد .

در ترمودینامیک ثابت شده است و تجربیات مستمر علمی گواهی میدهد که سیستم‌های بسته چون دارای محتوای جسمی و انرژتیک محدود مشخص هستند ظرفیت تحول و تولیدشان بهمان نسبت ناچیز بوده هرگز نمیتوانند بیش از خودشان را بسازند ؟

نکته مهمتر آنکه سیستم‌های بسته (همانطور که در بحث الف ــ ۳ وعده شده بود توضیح بیشتر بدهیم) بخودی خود معمولا تحولی انجام نداده راکد و خاموش میمانند و یا اگر دارای جنب و جوش و حیات و حرکتی باشند تحول آنها همیشه توام با افزایش آنتروپی است . یعنی تنزل و انحطاط و انهدام انرژی موءثر ، کاردهی و نظم تشکیلاتی . و بطور کلی ارزش سیستم‌های مجزی پیوسته روبکاهش میرود . در ترمودینامیک و در عمل ، هم حرکت ابدی یا مستمر (mouvement perpetuel) برای دستگاههای محدود و مجزی مردود و محال شناخته شده است و هم تکامل و بهتر شدن آنها .

در علم جدید سیستم‌ها ــ (General Systems

Theory) که روی مجموعه‌های متشکل از عناصر مادی مرتبط ـ اعم از بی‌جان و جاندار ـ بحث میکند و کلیه را در ده طبقه یا ده سطح تصاعدی تشکیلاتی قرار میدهـد ، این مطلب و تقسیم‌بندی سیستم‌ها به سیستم‌های بسته و باز مفصلا بررسی و این اصل اعلام شده است که فقط سیستم‌های باز میتوانند ـ آنهم در شرایط خاص ـ خصلت حفظ و تولید و تکامل را داشته‌باشند.

سیستم باز مجموعه‌ای است که با خارج و با غیر خود ارتباط و تبادل داشته مثلا جذب موادغذایی و انرژی نماید و آنچه زائد یا مضر است بیرون بریزد

زمین ما باآنچه در پشت دارد هرگونه تحول ، انقلاب و تولید که طی دهور دراز انجام داده و میدهد البته ماده اولیه را از موجودی خود برداشت میکند ولی مایه امداد و موجب تمام اعمال روی زمین انرژی بیکران بیدریغی است که آفتاب تابان از خارج بر آن ارزانی میدارد.

ضمنا تنها سیستم‌های تنظیـم شده از خـارج بر طبق برنامه معین ، یا سیستم‌های متشکل از عناصر زنده که دارای هدف باشند تحولشان ممکن است تکاملی ، یعنی در جهت افزایش نظم و توسعه و تقویت باشد.

در بند الف) ۴ دیدیم که فعل و انفعالهای طبیعی و تولیدهای طولی بصـورت دیالکتیک از موارد استثنائی است

و آنچه جریان کلی و عام دارد روابط عرضی و ارتفاعی مابین افراد یا عناصر تشکیل دهنده جهان مادی است. یعنی در هرعمل و تحول پای دو یا چند عنصر در میان آمده از تبادل یا تداخل و ترکیب آنها است که دگرگونی و سازندگی صورت میگیرد.

وقتی هیچ ماده ساده یا مرکب و هیچ سیستم بسته‌ای قادر به سازندگی خود نبوده احتیاج به ارتباط و امداد خارج داشته باشد، مجموعه مواد و سیستم‌های دنیا نیز مادام که فاقد شعور و اراده و قدرت اداره هستند آنها نیز با وجود روابط بین‌الاثنینی توانائی ایجاد واداره یک دستگاه مرتبط منتظم و متحرک متکامل را نمیتوانند داشته باشند. بحکم قانون احتمالات و اصل آنتروپی محصول خود روی دسته جمعی چیزی غیر از آشفتگی (Chxos)، هرج و مرج و پراکندگی در جهت یکنواختی و همواری و مرگ نمیتواند باشد. هم فرد فرد واحدها باید ارتباط و امداد با غیر خود را داشته باشد و هم مجموعه آنها.

بنابراین نظریه تکامل مارکسیسم که جهان مادی را در تحول دائم، در تناسل خود رو و در پیشروی بسوی حالات برتر میداند (۱) از هر طرف که بگیریم و از هر جهت که رو

---

۱ ــ اصل سوم دیالکتیک گفته بود " حرکت تطور یا تحول

آوریم می‌بینیم با واقعیات طبیعی و با داده‌های علمی مخالفت آشکار دارد.

در عالم جمادات کلیه حرکات و تحول‌ها در اثر جاذبه یا وارد شدن نیرو و عملی از خارج جسم صورت میگیرد و یا در اثر برخورد و تبادل و ترکیب با جسم دیگر.

در عالم نباتات رشد و نمو و تکثیر در نتیجه تشعشع خورشید ، ریزش باران ، جذب عصاره های لازم از خاک و غیره بوده گیاه با آنچه از خارج دریافت میکند خود را حفاظت مینماید و رشد و تکثیر میکند.

در عالم حیوانات باز همان جریانها برقرار است . با این تفاوت که تغییر مکان ، اشعار و اراده‌ای مزید شده است . حرکت بسوی آنچه مطلوب و مفید است تا حدودی بصورت ارادی و با تشخیص هدف انجام میشود.

در هر سه مورد شیئی با اشیاء خارج همکاری دارد. داخل و خارج بنابخاصیتی که در نهادشان وجود دارد و بر طبق قوانین یا فرامینی که دیکته شده و کمترین دخالت

یک حرکت دائره‌ای و دوری یا تکرار ساده یک امر نیست بلکه یک حرکت رو بجلو و انتقال از حالت کیفی قدیم بحالت کیفی جدید است و تحول ساده به ترکیب و تحول پست به اعلی. "

و قدرت سرپیچی برای موجودات نیست ــ و بنابراین از خودشان نمیباشد ــ این تبادل و تحولها صورت میگیرد .

بطور خلاصه خودسازی ماده از نظر علمی محال است .

مورد انسان را در بحث آینده صحبت خواهیم کرد.

۳ ـ تحول و تولید دیالکتیك زنجیری

با طرز توجیه دیالکتیک تحولها در جهان مادی ، ما همه جا ناظر جریانهای زنجیری شکل میگردیم . جریانهای متوالی که از پیوستگی حلقه‌های تولید شونده و تولید کننده بوجود می‌آید .

باینترتیب تولد هر آنتی‌تز و پیدایش هر حادثه از بطن و از زمانی میباشد که تز مولد بوجود آمده باشد . نه پیشتر و نه پس از آن . تاریخ جهان سیر پلکانی دارد .

اما در طبیعت خلاف این جریان مشاهده میشود .

مقدمات بسیاری از قضایا و حوادث خیلی زودتر از پیدایش و زمان تولد آنها ظاهر میگردد و چه بسا که در محیط‌ها و نظامهای خیلی عقب‌تر نمونه‌هائی ظاهر گردد . یا آنکه پدیده ها بطور تدریجی گام بگام بمرحله نهائی میرسد.

شاید بتوان گفت که از اولین مرحله پیدایش یک موجود بذر خیلی از آثار و تولیداتی که بعدها از آن و از نسل آن

پا بدنیا میگذارد در نطفه وجود داشته و کاشته شده بوده است .

یکی دو مثال که جای مناسبتر آنها در بحث‌های آینده راجع به اجتماعات‌انسانی‌است می آوریم .

از جمله در زمینه محصولات انسانی عموما چنین تصور میشود که مثلا هواپیما در قرن بیستم پا بعرصه ظهور گذاشته و تکمیل و توسعه یافته است و بنابراین مخلوق نظام سرمایه‌داری است . درحالی که پرواز ببالای زمین پیشگامان زیادی داشته در قرن نوزدهم و حتی قبل از میلاد اسبابهائی ساخته شده افرادی بال برای خود درست کرده بودند . اصولا فکر پرواز اگر در اثر ضعف اطلاعات علمی و وسائل فنی نتوانسته بوده است قبلا تحقق پیدا نماید در گفتگوها و در نوشته ها و افسانه ها وجود داشته تقلید پرندگان از زمانهای دیرین یکی از آرزوهای بشر را تشکیل میداده گامهای تدریجی در راه اجرای آن برداشته شده و بالاخره دانش و تکنولوژی قرن بیستم جامه عمل به آن پوشانده است .

مثال دیگر : ایجاد دولت واحد جهانی که از مواد برنامه کمونیسم است و آنرا حاصل جامعه اشتراکی بین‌المللی بدون طبقه میشناسند چیزی نیست که از برنامه‌ها و خواسته‌های انسانهای متعلق بدورانهای سرمایه‌داری و ما قبل دور مانده بوده و در تاسیس آن بموفقیتهائی نرسیده باشند . علاوه بر اینکه مدینه فاضله افلاطون برای تحقق و تعمیم چنین

جامعه‌ای بوده است میدانیم که کشور گشائیهای اسکندر تا حدودی الهام از استادش ارسطو داشته و از اهداف فلسفه رواقیون محسوب میشده است . قبل از اسکندر، امپراطوری هخامنشی با یکی کردن دولتهای ماد و کلده و آشور و سایرین، با احترام گذاری به ادیان و آداب اقوام تابعه و با احراز عنوان شاهنشاهی عملا در اجرای همین برنامه پیشرفته است.

اگر در سر اسکندرها و "دیگران" حسن نیت صددرصد و قصد خدمت به بشریت از ایجاد وحدت وجود نداشته و این فکر مراحل ناقص ابتدائی را می‌پیموده است در عوض نهضت اسلام که صرف نظر از الهی بودن و نبودن آن جنبه غیرنژادی را داشته است تا حدود زیادی موفق به تالیف و ترکیب داوطلبانه ملت‌ها و فرهنگهای بیشمار در قالب یک حکومت و سیستم واحد گردید. تشیع نیز آنچه را که از ظهور امام غایب خودشان انتظار دارند و صرف نظر از واقعیت یافتن یا آرزو بودن، تحقق کامل همین مسئله در سایه ایدئولوژی توحید و عدالت کامل است .

در قرن ۱۹ میلادی ویکتورهوگو شالوده ممالک متحده اروپا را پیشنهاد میکرد و کشورهای اروپائی بعد از جنگ جهانی اول ،قسمتی روی اغراض دفاعی و تهاجمی و اقتصادی و قسمتی بتحریک افکار انسانی و صلح جوئی ، انجمن اتفاق ملل (Ste. des Nations) ژنو را تشکیل دادند

که مقدمه و آزمایشی برای حکومت جهانی واحد باشد.

این فکر در حقیقت از اولین دوران تمدن که بشر عملا در اتحاد و یگانگی احساس قدرت و موفقیت کرده مضار تفرق را چشیده بود، در آرزو و عمل او وارد گردید. نه ارمغان مارکس است و نه بطوریکه در بحث (ز) خواهیم دید محصول موفق کمونیسم خواهد بود.

مالکیت اشتراکی نیز که با تئوری مارکسیسم آنتی‌تز سرمایه‌داری است و نظام سوسیالیستی باید آنرا اجرا نماید در زمان ساسانیها، که بقول مارکسیست‌ها دوران فئودالی و بقایای برده‌داری بوده است، بوسیله مزدک اعلام و موقتا اجرا گردیده بود.

بعنوان مثال عمومی‌تر و عمیق‌تر رشد جنین را شاهد می‌آوریم. صرف نظر از اینکه تکامل جنین با وجود سرعت پیشروی فوق‌العاده یک تحول تدریجی ترکیبی خالی از تضاد و انقلاب میباشد مراحل مختلف آن که بچشم ما بصورت زنجیری یکی بعد از دیگری ظاهر میگردد تماما بنحوی در نطفه اولیه انعکاس پیش طرح شده و حضور دارد. قوانین زیست‌شناسی وراثت و کشف کروموزوم در سلولهای تناسلی و مخصوصا اسید ریبونوکلئونیک (ARN) که در پرونده پیچ و خم دار مارپیچی بینهایت کوچک خود دربرگیرنده و بروزدهنده یکدنیا

صفات و خصوصیات فرد است بیش از پیش شگفتی عظیم موجودات زنده را آشکار ساخت . انگار که عوالم بعدی یک موجود زنده در عالم ذره قبلا طرح ریزی شده باشد و همه چیز از نقطه عزیمت برای بروز و ظهور بعدی اندازه‌گیری و جاگذاری میگردد .

ماتریالیسم دیالکتیک فقط یک طرح ازلی را قبول دارد که همان خاصیت ذاتی تضاد درونی ماده است و این خاصیت را کافی برای تمام تولید و ترکیب‌های جهان میداند. درحالیکه نه چنین تضاد واقعیت عام دارد و نه طرح و تولید بصورت زنجیری انجام میگردد .

٤ ـ چگونگی خروج ماده از حالت بسیط اولیه

با قبول اصل کلی دیالکتیک تضاد و تولید ، و تصریحی که روی تحول اجباری حالات ساده ماده به ترکیب شدن و تولید کردن در جهت پست به اعلی دارد ، ناچار به این نتیجه ـ که صحیح هم هست ـ میرسیم که هر قدر در زمان بعقب برگردیم جهان را ـ و ماده را ـ در مراحل پست‌تر و حالات ساده‌تر ترکیب نیافته‌تر می‌یابیم .

تحول و تکامل جهان مادی از ساده ترین حالت شروع

میگردد و ماده ابتدا در بساطت مطلق قرار داشته نه هیچگونه اختلاف ما بین اجزاء مختلف یا متفرق آن وجود دارد و نه در درون هر توده ماده کوچکترین ترکیب یا تفاوت مابین ذرات مشاهده میشود . جهان را یکنواختی سراسری و یکسانی مطلق در هر جهت و از هر بابت پوشانده بوده است .

سئوالی که در برابر چنین استنباط مطرح میشود این است که از یک شیئی بسیط سراسر یکنواخت کاملا مشابه و از یک محیط هموار که جمیع نقـاط و جهات آن یکسان و خالی از هرگونه تفاوت و تاثیر باشد چگونه ممکـن است حالت جدید و شیئی دیگری سر در بیاورد یا حادثه‌ای رخ دهد ؟

شیئی بسیط و محیط هموار سراسر مشابه از نظر تجربی و علمی دلیل ندارد ، مادام که عنصر متمایزی وارد آن نشده یا دستی از خارج دخالت نکـرده و تغییری بوجـود نیاورده باشد ، الی‌الابد بهمان حال نماند .

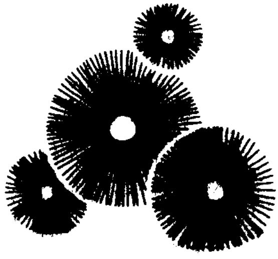
قبلا هم دیدیم کـه در دنیای حاضـر مشهود هر حرکت و فعل و انفعال حاصل مقابله در عنصر متفاوت یا بروز اختلاف میباشد و مادام که تضاد و تفاوت وجود نداشته باشد هیچ ماده یا انرژی از جای خود تکان نخواهد خورد .

معلوم نیست داستان زائیمـان کودک عصیانگر موسوم به آنتی تز از رحم مادر شوهر ندیدهٔ تز ماخوذ از کدامیک از توالد و تکثیرهای طبیعی دنیا میباشد؟ ولادت عیسی از

مریم عذرا را مگر قبول دارند؟ آمیب‌ها هم که بدون ازدواج تولید مثل مینمایند در اثر جذب مواد غذائی از خارج خود و بزرگ شدن و شناوری در یک محیط غیر متجانس میباشد.

می‌بینیم که کلیه مراتب تکوین ، تنوع ، تشکل ، تدبر و تحول جهان مادی بنحوی که ماتریالیسم دیالکتیک تصویر و تصور مینماید کمیت آن از قدم اول لنگ است. مادهٔ عالمگیر بفرض وجود ازلی داشتن تکانی نمیتواند بخورد. اصلا دنیا را با دو عنصر ماده و انرژی تنها نمیتوان ساخت. چه برای توجیه تکوین اولیه و چه برای تحول و تکامل بعدی آن یک عامل یا عنصر سوم که اراده موجده مدبره باشد ضرورت دارد.

البته بازهم ماده است که بر طبق ضوابطی تحول و تکامل می‌یابد و مابین انواع و حالات گوناگون آن تبادل و ترکیبهائی رخ میدهد ولی تکوین اولیه ، تزریق این خواص و ضوابط و بالاخره توجیه و تقویت آن در مسیرهای تکاملی ضد احتمالی غیر خود بخود نمیتواند منبعث از خود او باشد.



بحث ج)

انسان مسلکی[1] مادی یا هومانیسم مارکس

بدنبال جهان‌بینی مادی و بی‌خدائی ، انسان نیز که در نظر مارکس با وجود اندیشه و اراده ، ساخته و پرداخته طبیعت بی‌اندیشه و بی اراده است ، باید سازنده خود و نویسنده تاریخش باشد . نه تنهـا سازنده خود و خواسته‌ها و معتقداتش میباشد بلکه در عین حال هدف و معشوق مطلوب خویش نیز هست. مسلک اصالت انسان منتهی به مسلک انسان خدائی یا " خودهدفی " میگردد. خلاف این نظر فکر کردن و دلبستگی بچیز دیگری غیر از خود داشتن "از خود بیگانگی" (alienation) و انحطاط است. اعم از اینکه آن چیز مال و منال، درآمد ، کالاهای مصرفی و نظام اجتماعی باشد یا محصولات هنری ، فکری و معتقدات دینی.

چنین است انسان مسلکی مادی یا هومانیسم مارکس که تبعیت و تکمیل افکار فوئرباخ و موئیزهس (Moise Hess)

۱ـ مکتب اصالت انسان یا بترجمه نارسای بعضی‌ها انسان‌گرائی

در مکتب جدلی هگل محسوب میشود . بعدها اشخاص دیگری از جمله‌اریک‌فروم (Erich Fromm) با استمداد از علوم روانکاوی و روانشناسی اجتماعـــی آنرا تقویت و توسعه دادند .

فوئرباخ میگفت انسان خدا را آفریـــده است . مارکـــس آفرینش دولت ، وطن ، مالکیت ، تولیـــد ، سرمایـــه را نیز به انسان نسبت میدهد و بر مفهـــوم از خود بیگـــانگی دینی فوئرباخ ، از خود بیگانگیهای سیاسی ، اقتصادی و اجتماعی را که انعکاسهای مستقیم وضع اجتماعی میدانست اضافه کرده توضیح میدهد که این بت‌ها را طبقات مختلف جامعه بخاطر سودجوئی یا از روی بینوائی و نادانی بامید یک " ماوراء " آفریده‌اند .

اریک فروم انسان مسلکـــی را به انسان خدائی یا خود هدفی میرساند و یگانه راه نجات بشریت را از خود بیگانگی ــ که آنرا بزرگترین بلای عصر و مادر تمام بیچارگیها میشمارد ــ در " خود انگیختگی " سراغ میدهد .

اما انسان چگونه بعقیده مارکس سازنـــده خود میشود ؟ جواب میدهد از طریق عمل . زیرا که انسان در وهله اول نه از راه اندیشه (بنا بگفته هگل) بلکه از راه کوشش و مبارزه علیه ناملایمات طبیعی و با کار پر زحمت خویش بر محیط خارج غلبه میکند . برای یک مارکسیست سراسر تایخ جهان چیزی

جز خلقت انسان بوسیله کار بشری نیست . انگلس نیز اضافه میکند که کار شرط اساسی اولیه تمام زندگی بشر است .

با چنین نقشی که به کار داده شده است وجود حقیقی انسان را در وهله اول عمل او دانسته‌اند. عمل کلید اندیشه نیز میشود و در مقیاس اجتماع اعمالی که بهمراهی جنبش اجتماعی صورت میگیرد معیار حقیقت میگردد.

باینترتیب بزرگترین حق انسانها که باید جامعه ادا نماید رفع موانع و فراهم آوردن شرایط لازم برای بروز و ظهور استعدادها است .

نتیجه گیری منطقی از فلسفه جدل هگل و از جهان‌بینی مادی مارکس ، انسان مسلکی مادی بشرحی که اختصارا ارائه گردید در می‌آید.

بنابرآنچه در بحث های الف و ب در زمینه غیر علمی بودن و بی‌پایگی مبانی دیالکتیک و مادیگری بیان شد انسان مسلکی مادی نیز مردود میباشد.

نظیر این استدلال و بی‌نیازی از مطالعه مجدد و مقایسه جداگانه درباره مباحث دیگر مارکسیسم قابل تکرار خواهد بود. ولی از آنجا که ممکن‌است اولا تمام یا بعضی از اصول و نظریات آینده برای خود استقلال داشته بدون اتکاء بمبانی و مقدمات بحث‌های گذشته اعلام یا پذیرفته شده‌باشند و ثانیا ایرادهای

عنوان شده در بحث‌های الف و ب تماما مورد قبول خوانندگان قرار نگرفته و خللی درآنها وارد باشد بهتر دیده شد که از جهت احتیاط و اتمام حجت هم که باشد ، و حتی المقدور با احتراز از تکرار و تصدیع ، مطالعات مجدد و مقابله‌هائی با تجربیات عملی و داده‌های علمی در مورد انسان مسلکی و سایر مباحث بعدی مارکسیسم بجا بیاوریم تا مسئله علمی بودن مارکسیسم در جمیع جهات و از دیدهای مختلف بررسی شده باشد .

۱ - خودسازندگی انسان

از نظر شخص نامعتقد بخدا مسئله آفرینش و ساخته‌شدن انسان یکی از جوابهای ذیل را میتواند داشته باشد :

۱ ــ انسان مانند ماده حالت ازلی دارد و بینیاز از سازنده و سازندگی است .

مارکس چنین جوابی نداده است .

۲ ــ طبیعت سازنده انسان است .

باز هم چنین توجیهی در مکتب مارکسیسم نیامده است . مارکس منطقی‌تر و واقع‌بینانه تر از مادیون طبیعی مسلک بوده است که جهان مادی متشتت بی‌اراده و هدف را طراح سازنده انسانها بداند .

۳ ـ خود انسان سازنده خویش میباشد . چون بالاخره انسان دارای شعور و عمل است و بیش از هر موجود یا عامل دیگر دلسوزی و صلاحیت برای خودسازی دارد . حتی اصطلاح آدم خودساخته و چنین صفتی در افواه مردم هم جاری است .

سازندگی انسان موضوع بسیار مهم و پردامنه است . آنچه قبلا باید دید این است که آیا باز هست و نیست انسان از ازل تا به ابد از درون یا ذات محدود او سرچشمه میگیرد یا آنکه برای هرگونه سازندگی ، انسان احتیاج بغیر خود و استفاده از خارج داشته و خود سازندگی انسان محال است .

بعد از این بررسی ، در بند ۲ بسراغ اینکه مارکس چگونه و بچه وسیله خودسازی انسان از طریق کار را طرح کرده است خواهیم رفت .

بطورکلی در بحث ب بند ۲ راجع به خودسازی ماده و خلاف واقعیت آن صحبت کرده بودیم ولی چون انسان نسبت به مواد بیجان و حتی حیوانات حالت امتیاز و استثنائی دارد یک مطالعه اختصاصی لازم میشود .

برای اینکه کیفیت احتیاج بغیر خود روشن شود مثالی از ساختههای انسان راتشریح مینمائیم .

اولین اختراعی که انسان برای تسهیل مسافرت و باربری نمود عرابه بود . مثلا گاری یا درشکه . در اینجا بار از ما

است ، طرح از ما ، ساخت اسباب از ما ولی کشنده عرابه یک اسب یا چارپای دیگر است که مهارش را انسان بدست میگیرد . بدون توسل و استمداد ما از " خارج " یعنی اسب ، بشر قادر برساندن خود یا بار به مقصد نبود .

اتومبیل که یک عرابه خودرو است و بجای اسب و قاطر از موتور متعلق بخودش استفاده میکند ، بمیدان آمد . ولی باز بینیاز از خارج نشدهایم . اگر چرخها در هوا باشند یا روی زمین یخزده صیقلی بگردند ماشین یک قدم جلو نخواهد رفت . لاستیک ها باید در اثر اصطکاک بزمین خشن تکیه نماید تا موتور و چرخها اتومبیل را بجلو براند . زمین در اینجا یکی از "خارج"های ضروری است .

هواپیما اتصال و احتیاج بزمین ندارد . ملخ یا پروانه آنرا بجلو میراند . عمل پروانه این است که پرههای آن مانند دندههای یک پیچ که داخل مهره پیش میروند بذرات هوا گیر کرده طیاره را میکشاند و میراند . شنا کردن در آب و عمل دستها نیز بهمین گونه است . برای پرواز طیاره "خارج " هوا است بدون آن یعنی در ارتفاعات رقیق هوا و در خلاء هواپیمای پروانهدار قادر بحرکت نیست .

اگر هوا خیلی رقیق یا اصلا غایب باشد هواپیمای با جت و موشک جوابگوی مسئله میشود . بنظر میآید که این بار دیگر خارج و تکیهگاهی وجود ندارد و به عرابهٔ صددرصد

خود رو رسیده‌ایم . ولی همان فضای بیکران خالی "خارجی" است که وجود آن برای موشک مانند زمین برای اتومبیل ضرورت دارد . زیرا که عمل جت و نیروی پرتابی که روی هواپیما یا موشک ایجاد مینماید عکس‌العمل تخلیه سریع و شدید گازهای سوخته از عقب آن میباشد . اگر فضای خالی آزاد برای پذیرش گازها وجود نداشته باشد یا دهانه‌های تخلیه موتور را به‌بندند پیشروی حاصل نمیگردد . . .

مضافا باینکه در تمام این وسائط سوخت موتور باید از خارج تهیه و قبلا در آن ریخته شده باشد ، بفرض که فرمان و تحرک از درون باشد ماده اولیه و خوراک از بیرون است .

نه تنها یک خارج یا غیر خود در تمام این موارد وجود و ضرورت دارد تا دست ساختهٔ انسان بتواند کاری صورت دهد بلکه دست ساخته نیز سراپا مخلوق یا مصنوع غیر خود که انسان است میباشد . انسانی که آنرا چنان خواسته و ساخته است تا بتواند چنین کند .

انسان نیز هرطور که هست و هرچه بکند درآخرین تجزیه و تحلیل صددرصد متکی و محتاج و مخلوق غیر خود میباشد و بفرض که ظاهرا خود او تصمیم گیرنده و عمل کننده باشد چنان میکند که ساخته ـ و خواسته ـ شده است .

ماتریالیسم دیالکتیک نمیتواند موافق این استنتاج نباشد زیرا که برطبق موازین آن ، در جهان هرچه هست و نیست ماده

است و برخاسته از ماده . درباره وجود عوامل خارج نیز تا آنجا که از جهان ماده بیرون نباشد بنظر نمی آید اشکال‌کند . اگرچه در تجزیه و تحلیل دیالکتیک تولیدها و تاثیرها جریان طولی داشته روابط عرضی و جنبی فراموش شده است و بطریق اولی خودسازی انسان بدون استمـداد از غیر خـود محال درمی‌آید .

۲ - کار، عامل خودسازی انسان

با پیش کشیدن کـار مسئله دقیقتر و عالی‌تر میشود .

درست است که کار، فعالیت یا تلاش ، اگر یگانه وسیله تربیت و سازندگی تکاملی انسان نباشد مهمترین اسباب ضروری آن است . انسان صاحب هرچه میشود باید از درون خودش بجوشد و بدست خودش کسب شده باشد . دارائیهای حاضر آماده‌ٔ اعطائی از خارج و اضافات عاریتی و تقلیدی که مکتسب شخص و نتیجه کوشش و کار او نباشد در حقیقت تعلق باو نداشته و "وارد" جسم و جان انسان و جزء وجود ما نمیشود . عارضه‌ای است سطحی .

اینکه مارکس میگوید انسان با کار پرزحمت و مبارزه علیه ناملایمات محیط خارج ــ یعنی طبیعت ــ خود را میسازد حرف دور از واقع نزده است ولی باید دید کار چیست و خود کار

از چه عناصر و چگونه ساخته میشود .

در علم مکانیک کار را حاصلضرب نیروی وارده بر جسم ضرب در حرکت حاصله تعریف میکنند و نیرو یک رابطه جذب یا دفع مابین جسم متحرک و جسم دیگر میباشد.

در مورد انسان کار ممکن‌است کار مکانیک بمعنای اصطلاح صحیح کلمه بوده از طرف شخص یک نیروی عضلانی اعمال گردد (مانند عمل باربر یا آهنگر) یا آنکه از نوع کارهای فکری، ارادی ،عاطفی و غیره باشد. در هر حال اگر تعریف جامعی خواسته باشیم بدهیم باید بگوئیم کار انسان عبارت است از تلاش برای وصول یا حصول یک مقصد مشکل.

در مفهوم کار انسان نیز مانند کار مکانیک مادی هر دو عامل نیرو یا فشار و زحمت از یکطرف و حرکت یا پیشرفت و موفقیت از طرف دیگر ، وجود دارد .

اما چطور میشود که شخص بحرکت و فعالیت درآمده کاری انجام میدهد ؟ دو شرط لازم است :

۱ ــ شخص رمق و قوه‌ای برای جنبش داشته باشد و قبلا از خارج کسب مواد غذائی لازم را کرده باشد ،

۲ ــ یک شیئی مطلوب و موضوع مورد علاقه یانیازی در میان باشد تا شخص بسمت آن برود یا آنرا بسمت خود بکشد . انسان باید هدف داشته باشد . حرکت و کار بدون هدف قابل تصور نیست .

شرط دوم نیز مانند شرط اول پای خارج غیر خود را در میان می‌آورد .

انسان از یکطرف رمق و حیاتی دارد و از طرف دیگر نیازی یا علاقه‌ای . بسوی آنها میرود و خود را برای تحصیل نیاز یا وصال به‌آنچه مورد علاقه است مجهز و مرتب میکند . این عمل مستلزم یک سلسله تحرک و تاثیر و تغییرات در خود بلحاظ اعضاء و اعصاب است . توجیه شدن و ترتیب یافتن یکعده اعضاء و اجزاء در جهت واحد مطلوب افزایش نظم است و تنزل آنتروپی ، یعنی خلاف درهم آمیختگی و خلاف آنچه احتمالیتر است . یعنی تکامل.

چه بسا که تمایل و تلاش و تحرک در جهت هدف علاوه بر توجیه و تنظیم تشکیلات موجود ، حالات و خصال و حتی اعضاء جدیدی هم ایجاد بنماید .

چنین است مکانیسم خود سازی انسان بوسیله کار.

بطوریکه دیدیم علاوه بر اینکه ساخته‌شدن انسان بلحاظ کمیت ــ یعنی تشکیل نسوج بدن و جبران مایتحلل‌ها ــ بدون برقراری یک جریان دائمی مواد و انرژیها از خارج بداخل ممکن نیست و خود سازندگی بمعنای مادی مطلق کلمه محال است ، بلحاظ کیفی ــ یعنی خصال و صفات روحی وتربیت وتکامل ــ نیز بدون وجود هدف و عنایت و اتصال انسان به آن

امکان پذیر نمیباشد.

البته محرک انسان همـان نیازها و چیـزهائی است که شخص بدلیلی طالب یا عاشق میشود. یک طـرف این نیاز احساس درد و عشقی است که باید در نهاد ما کاشته شده باشد و طرف دیگر شیئی یا موضوعی است که در خارج ما عینا وجود دارد یا تصور میکنیم که چنین است. اعم از آنکه آن شیئی از نوع خوراکی، آشامیدنی، جفت، پوشاک و سایر احتیاجات جسمی حیوانی باشد یا ارزشهای عاطفـی و اخلاقی و متعالی که از راه میل، زیبائی و شهوت، کنجـکاوی و حقیقت، جاه‌طلبی، غضب، ثروت و غیره ما را بسوی خود جلب نماید.

منظور آنکه چنین نیست که تمام حرکات و حالات از درون و تنـها بوسیله خود شخص صورت گرفته عناصر یا عوامل خارج نقش اساسی در تحرک، تشکل و تکامل، نداشته باشند.

طبیعت یک بار از راه اینکه چگونه ذات و ساختمان ما را بوجود آورده و چه احتیاج و اشتیاقهائی در نهادمان قرارداده است دخالت در موجودیت کمی و کیفی ما مینماید و یک بار هم از راه اینکه چه چیزهائی در برابر چشم سر یا چشم دل ما عرضه میکند، عامل دوم سازندگی ما میشود.

هر قدر این جاذبه شدیدتر باشد نیروی حاصله قویتر خواهد بود و بهمان قرار حرکت و کار انجـام شده بیشتر. تا آنجا که ممکن است شخص تمام وجـودش را مایه گذاشته تا

سرحد شهادت پیش برود .

مارکسیسم معمولا به نیازهای جسمانی انسان توجه مینماید و علیرغم اعتقادی که به تکامل دارد نیازهای انسان را از مرحله حیوانی جلوتر نمیبرد . در حالیکه بشهادت واقعیات عینی و تجربیاتی که هرکس روی خود دارد کشش عوامل غیر مادی یا روانی مانند غرور، شخصیت ، رقابت ، حسادت ، نوعدوستی ، جاه طلبی ، مبارزه جوئی یا حقیقت طلبی ، خداپرستی و غیره خصوصا در افراد پیشرفته و انسان‌شده‌تر بمراتب آشکارتر، وسیعتر و قویتر از غرائز شکمی ، بدنی یا شهوی است .

بگفته مارکس نظریات وقتی در دل مردم جا گرفت ی حالت عقیده و علاقه درونی را یافت) تبدیل بیک نیروی مادی میشود .

در روانشناسی ثابت شده است که در انسان علاوه بر سائق‌های حیاتی حفظ نفس ، رشد و تولید مثل نیازها و سائق‌های دیگری نیز حکومت دارد که اهم آنها عبارت است از حس زیبائی (esthetique) ، کنجکاوی و حقیقت‌جوئی و بالاخره حس تعالی طلبی و تقدس دوستی . حس یا سائق اول هنر را بوجود آورده است ، دومی علم و فلسفه را و سومی اخلاق و مذهب را .

احساسات یا محرکهای دسته اول که مشترک با حیوانات است البته سبب تحرک و تلاش میشود ولی انسان ساز نیستند

و موجب تربیت و تکامل چندان نمیگردند. بدلیل اینکه اگر این کاره بودند در حیوانات میکردند.

بالعکس احساسات یا محرکهای دسته دوم هستند که اختصاص به انسان داشته عامل انحطاط و ارتقاء اند و خصلت ساز و انسان‌ساز میباشند.

ضمنا ناگفته نماند که سائق‌ها یا حاسه ها و محرکهای فوق بلحاظ حضور در موجود زنده حالت ثابت داشته از یک نوع بنوع دیگر ممکن است اختلاف کیفیت و اختلاف در شکل و عمل اعضاء انجام دهنده نشان دهند.

سه حاسه صیانت نفس، تغذیه برای رشد و تولید مثل در پست‌ترین طبقات حیوانات تا عالیترین آنها بوجه کلی بدون کم و زیاد وجود داردو،در هر نوع بنحوی انجام میگردد. مثلا یک پرنده یا حیوان پستاندار از راه شامه تیز و باصره پی طعمه میرود، حیوان دیگری که در سطح پائینتر تکامل میباشد بجای شامهٔ تیز و باصره معمولی چشم مخصوصی دارد که نسبت به اشعه زیر قرمز حساسیت عجیب داشته خود را از چنگ دشمن میرهاند و طعمه لازم بچنگ می‌آورد، یا مثلا امواج زیر صوت از خود صادر نموده با اسباب شبیه رادار اشیاء را درک میکند.

همینطور انسانها، در بدوی ترین تا متمدنترین آنها احساسات موسوم به عاطفی، روانی و معنوی وجود بالقوه

مشابه دارد . منتهی طرز ابراز و اجراء آنها اشکال و اسبابهای مختلف و متکامل پیدا میکند .

نه دسته اول را میتوان مخلوق تحول و تکامل انواع زنده دانست و نه دسته دوم محصول عمل و تکامل بشر است . خواص و خصالی هستند که جزو خمیره حیوان بوده همراه آنها بوجود آمده است . انسان نیز این حواس و هدفها را نیافریده بلکه در او آفریده یا گذارده شده است .

محرک واقعی اصلی ما همان هدفها هستند . بهمان دلیل که وقتی مارکسیسم میخواهد توده‌ها را بجنبش درآورد عقاید و احساساتشان را تبدیل و تحریک مینماید .

۴ ـ راه حل پراکسیس(۱)

مارکس که کار را سازنده انسان اعلام کرده است بنظر می‌آید با مقام شامخ خاص و اصالتی که در فلسفه خود بنام پراکسیس به عمل ، در برابر اندیشه ، میدهد راه حلی برای جواب اشکالات فوق ارائه مینماید .

فلسفه پراکسیس (که ماخوذ از فوئرباخ و دنباله هگل است) از یکطرف انسان را با اشعار و اراده خود موظف و

---

۱ ـ praxis

متعهد به عمـل میکند و از طـرف دیگر عمل انسان را موثر قوی در ساخت وجـود خویش و تاریخ میسازد . آنکس که با جریان دیالکتیک حتمـی تاریخ همگامی و همـکاری ننماید و جزئی از کل اجتماع نشود با مسیر تاریخ مقابله کرده موجودیت خود را تحقق نبخشیده و خویشتن را در معرض نابودی قرار داده است .

مارکس در زمینه آزادی یا اختیار انسان از این حد جلوتر نرفته است و آزادی را در آگاهی یافتن فرد بضرورت تاریخی و به مسیر جمعی که بطرف آن کشانده میشود میداند . بگفته او فرد هنگامی بحد کمال موجودیت خود میرسد که خویشتن را با مجموعه وفق دهد .

ضمنا یگانـه راه آگاهی یافتن و صحیـح اندیشیدن را قرار گرفتن در مسیر وقایع و متعهد شدن در جنبش انقلابی میدانند .

در مکتب فوئرباخ و مارکس عملی کـه در تبعیت جنبش اجتماعی صورت گیرد معیار حقیقت نیز میباشد . نه تنها عمل اسباب کار و مقدمه فکر و شرط حقیقت است بلکه بگفته هگل "وجود حقیقی انسان در وهلـه اول عمل او است" . آغاز جهان را نیز بجـای روح و فکر و کلمـه و آنچـه مکاتب دیگر گفته‌اند باید "عمل" دانست .

جدائی که مارکس از هگل اتخـاذ کرد این بود که هگل

کـار فکری انتزاعی را عمل اصیل انســان و مبداء میشناخت و مارکس ستایشگر کار واقعــی مادی و تولیدی ، مخصوصـا کار اجتماعی همبسته انسهانها شد .

مارکس نوشته است " برای انسان سوسیـالیست سراسر باصطلاح تاریخ جهانی چیزی جز خلقت انسان بوسیله کار بشری نیست" . و انگلس اضافه کرده است که " خود انسان را نیز کار آفریده است " .

دلیلی که می آورند این است که انسان از ابتدا بجای تفکر علیه ناملایمات طبیعی با کار پر زحمت خویش بر محیط خارجی غلبه کرده است و از همین راه (یعنی عمل انقلابی) در برابر زورمندان متجاوز جامعه ، دلخواه خود را پیش میبرد و میسازد .

*

این حرفها البته زیبا است . و بسیار شورانگیز . ارزش عمل ما انسانها و مقام اجتماع را بحد اعلی میرساند و طبقات محروم را مژده پیروزی نزدیک میدهد . . .

سهمی از واقعیت و حقیقت را نیز در بر دارد . اما نه تمام حقیقت را . و بهمین دلیل نمیتواند علمی و واقع بینانه باشد .

چون گوینده کـلام یک فیلسوف مـادی و طرف صحبت

افراد مادی مسلک هستند زبانـــی غیر از زبان مادی نمیتوان بکار برد. ناچار اصـول فیزیک را تکرار کـرده میگوئیم کار یا عمل یک نوع انرژی است و انرژی نه حالت مجـرد و مجزی دارد و نه از یک عنصر تشکیل میشود بلکه بر ماده سوار میشود و ترکیب حـاصلضرب یک عنصر کمیتی در یک عنصـر کیفیتی است. در تعلق نیرو به ماده و تحرک ماده است که کار تحقق پیدا میکند.

بنابراین ، فرض اینکه کار بتواند خالق چیزی از عدم به وجود بشود محال و مخالف مبانی علوم مادی است .آنـهم خالق چیزی چون انسان.

درست است که فیزیک مدرن اصالت استقلالی را از ماده و انرژی آنطور که قبلا بیان میکردند گرفته و میگوید که هم ماده میتواند تبدیل به انرژی بشود و هم تکاثف انرژی آنرا بصورت ماده درمی‌آورد ولی درهرحال و همانطورکه در جای دیگر گفته شد کار و هر انرژی دیگر قادر نیستند از جسم یک مادهٔ معین یا از یک سیستم مادی مشخص بطـور نامحدود دائم و متزاید سازندهٔ چیزی بیشتر و برتر از محتویات جسم یا سیستم مادر گردند.

مبداء شناسی انسان در فلسفه پراکسیس با قانون تکامل داروین که مارکس و انگلس از طرفداران سرسخت و استفاده کنندگان آن در مکتب خود بودند نیز سازگاری ندارد. طبق

آن قانون انسان قبلا میمون بوده است و وارث یک سلسله مواد و صفات . مبارزه با طبیعت فقط میتوانسته است در تغییرات و تکامل ما موثر باشد. و این تکامل همانطور که در بند ۲ شرح دادیم ناشی از و قائم به عمل تنها نبوده حاسه‌ها و نیازهائی که طبیعت در نهاد ما بودیعت گذاشته است موجد و محرک آن میباشند .

اصلا در این جهان مادی محسوس هیچ عملی بدون عامل دیده شده و قابل تصور هست ؟ اول میبایستی عاملی ـ انسانی ـ وجود داشته باشد تا عملی انجام دهد . از صفر که عدد در نمی آید ، دور و تسلسل هم که نمیشود . . .

ماده پرستی برای سرپا ماندن . خود را به چه بن‌بست‌هائی میکشاند !

٤ ـ بد و خوب انسانها

از مسائلی که نزد هر قوم و ملت و در هرمکتب و مذهب وجود داشته و اختصاص به انسان دارد بد و خوبی اشخاص یا اجتماعات است . اعم از بد و خوب علی‌الاطلاق یا بد و خوب نسبت بمنافع یا خواسته‌های شخص یا موجود دیگر.

مارکسیست‌ها مانند مردم دیگر کسانی را بد میدانند و نسبت به آنها نفرت و خصومت میورزند و کسان دیگری را

میستایند . بنابراین ناگزیر انسان را نسبت به افکار و اعمال خود مسئـول میشناسند . مسئول در برابر وجدان و شرافت و انسانیت و غیره ، نه مسئول در برابر مقررات و نظامات تنـها . و برای بد و خوب هم مفاهیمی قائل هستند .

همینطور و شاید بیش از سایر مکـاتب به تبلیغ و تلقین مرام خود و تاثیر روی افراد پرداخته سعی دارند همه را در جهتی که آنـها صحیح و صلاح میدانند تغییر دهند .

از این بابت هیچگونــه ابداع و اعجـاب در کار نیست . در آنجا اعجاب و استفهام برانگیختــه میشود که مارکسیسم بر طبق دیالکتیک و جبر مادی تصریحا یا تلویحا وجود اختیار را در انسان نفی کرده در حقیقت منکـر مسئولیت و اصالت بد و خوب میشود .

راجع به موضوع اختیار در بند ۵ صحبت خواهیم کرد ، آنچه در این بند میخواهیم رسیدگی نمائیم قضاوت درباره بد یا خوب بودن انسانها بلحاظ مارکسیسم است .

اگر به تعریف دیالکتیک برگردیـم ، در جهـان سراسر ساخته و پرداخته ماده ــ مادهای که خودش نه شعور و هدف دارد ،نه اختیاری و نه مسئولیت و بطـور کلی نه بد است و نه خوب ــ تنـها یک راه برای تشخیص بد و خوب داریم : هرکس و هر فکر و عمل مادام که حالت و موقعیت آنتی‌تز نوزاد از یک تز حاکم موجود را دارد و در سنتز با آن است خوب

است اما همینکه پیروز میگردد و خودش تزی شده آنتی‌تزی میزاید محکوم به بدی و منفور و مطـرود میشود . باینترتیب تکلیف و تعریف مسئولیت هـم در فلسفه دیالکتیـک روشن بوده مسئولیتی غیر از پیروی از جریان دیالکتیک وجود ندارد.

مارکسیست‌ها بصراحت میگویند که نظام برده‌داری بعد از زندگی اشتراکی بدوی قدم بجلو محسوب میشد و بلحاظ افزایش تولیـد پسندیـده بوده است . بورژوازی نیـز وقتی بر فئودالیسم غلبه‌کرد جوان برومند شایسته ستایش بود . فعلا فرد ملعون سرمایه‌داری است و قهرمان محبوب ، کارگری . . . تا کی نوبت ملعون شدن این یکـی برسد . البته این حرف را بزبان نمی‌آورند و پرونده تحول پیوسته جهان را در مرحله اشتراکی کارگری می‌بندند .

حال که چنین است از بین بردن طبقه سرمایه‌دار باید مثل بریدن تنه یک درخت کهن با خونسردی عقلائی انجام گیرد بدون آنکه واقعا و قلبا به آنـها کینه بورزند و دشنام بدهند یا انقلاب قهرآمیز انجام دهند . همانطـور که شما برای دفع شر و خاموش کردن حریق به جنب و جوش شدید درآمده وسائل گوناگونی برمی‌انگیزید ، ولی هیچگاه به آتش فحش نمیدهید و قضاوت و خصومتی از جهـت خباثت آن ابراز نمیدارید .

تبلیغ و تلقین افکار و اعمالی نیز که جهان مادی جدلی

عهده‌دار آنها میباشد در حقیقت یک عمل لغو و فضولی در کار طبیعت بشمار میرود.

البته مارکس جواب میدهد که با تحریک توده‌های رنجبر جنبش قهر آمیز انقلاب را تقویت کرده بیرون آمدن نظام مطلوب از بطن نظام کهن را تسریع مینمائیم و درد زائیمان را تخفیف میدهیم . کاری که هیچ مامای متخصص و مطلع نمیکند زیرا که میداند طبیعت بموقع لازم و بهتر از هرکس کار خود را انجام میدهد ، مارکس هم که گفته است تا چیزی نرسد و آمادگی فراهم نشود تحول کیفی و انقلاب صورت نخواهد گرفت. مسلما جهان مادی با قدرت و عظمت خود عاجز از ادامه روال دیالکتیک دیرینه نبوده احتیاج به تعلیم یا تقویت ندارد .

مگر آنکه بگوئیم مارکسیست‌های اصیل چندان مومن بمنطق خود نیستند و با انگشت کردن در جریان خودبخودی امور میخواهند چیزی گردن طبیعت بگذارند و گفته مکتبشان را بکرسی بنشانند.

منظور آنکه تبلیغ و تحریک برای جنبش‌های قهر آمیز انقلاب در توده‌های استثمار شده یا استعمار زده ــ صرف‌نظر از اینکه خدمت و نجات باشد یا نباشد ــ تناقض آشکار با عمومیت ماتریالیسم دیالکتیک دارد .

۵ ـ مسئله اساسی اختیار

در مکتب مارکسیسم نسبت به این مسئله حیاتی انسان صراحت و عنایت شایسته‌ای دیده نمیشود و بیشتر توجه و تمایل بطرف نفی آن میرود.

از این جهت که مارکسیسم انسان را موجود مادی و مانند سراسر جهان مشمول تحولات الزامی دیالکتیک میداند جائی برای اراده و اختیار باقی نمیماند. از طرف دیگر چون عواطف و افکار و عقاید انسانها را نتیجه تحولات مادی و اقتصادی و از محصولات تولیدی خود آنها میشناسد و آداب و ادیان را بطوریکه در بحث (هـ) خواهد آمد، مخلوق روابط تولیدی جامعه و تابع مواضع طبقاتی اعلام مینماید و مکرر تصریح به جبر و قهر میکند، هرگونه راه و محل را برای جلوه‌گری اراده و اختیار بالاستقلال انسانها می‌بندد و مدیر و مدبر دیگری غیر از ماتریالیسم دیالکتیک باقی نمیگذارد.

اگر مارکسیسم بنا بمنطق دیالکتیک نقشی برای اراده و تشخیص و مسئولیت انسان باقی نمیگذارد ولی در عمل و تلویحا آنرا تایید مینماید. زیرا که از طریق تبلیغ و تعلیم و تربیت میخواهند انسانها را با تغییردادنشان وادار به ایفای علاقمندانهٔ نقشی غیر از آنچه خود بخود و قبلا میکردند بنمایند. پس ناچار شخصیت انسان را موثر در اجتماع و جهان میدانند.

شخصیت و نقش قائل شدن برای انسان اعـلام وجود اختیار است . وجود هر خصلت و هر پدیده را هم میدانیم که در جهان مادی عملا و علما بدون حضور و تاثیر یک عامل یا عواملی تحقق پذیر نیست .

اما اگر انسان با شعور یا هر شیئی بیشعور صرفا تحت تاثیر یک عامل ـ یا یک سلسله عوامل منبعث از عامل واحد ـ قرار گرفته باشد ناگزیر در هر مورد و پیش‌آمد یک راه را بیشتر انتخاب نخواهد کرد . راهی که بمقتضای عامل واحد باشد. همانطور که حیوانات راه منحصـر بفردشان را غریزه تعیین مینماید .

اینکه انسانها برحسب آنکه چگونه باشند یا خود را چگونه بسازند راههای متفاوت در امر واحد اتخاذ مینمایند و اختلاف و اختیار وجود دارد ، معلوم میشود که روی انسان بر خلاف جمادات و نباتات و حیوانات ، دو عامل عمل مینماید . اعم از آنکه عامل‌ها را خارج یا داخل انسان بگیرید. ضمنا عامل ثانی باید مخالف عامل اول باشد .

تنها باقبول فرضیه تبعیت انسان از دو عامل مخالف و وجود اختیار است که مسئولیت و تربیت قابل طرح میشود و ارزش انسان معنی و مبنا پیدا میکند .

اگر روی ما عاملی بر خلاف حق ولی مطبوع طبعمان اثر بکند و معذلک بنا به تشخیص و به نیروی ارادهٔ خـود و با

مایه‌گذاری از خود راه مخالف آنرا پیش بگیریم آنوقت است که استقلال و ارزش ـ ارزش شخصی و مطلق نه ارزش نسبی بخاطر احتیاج یا استفادهٔ دیگران ـ پیدا میکنیم . اما اگر چنان بکنیم که جبر دیالکتیک ، جریان تحول طبیعی یا تکامل غریزی وادارمان میسازد در اینصورت هنری نکرده‌ایم و اثبات شخصیت و ارزش نشده است .

نه تنها ارزش دادن و ارزش خواستن از انسان ملازمه با اختیار دارد بلکه لازمهٔ خودسازندگی انسان نیز وجود اختیار است .

به انسان یا بموجودی که بتبعیت از یک قانون جاری حاکم و قرارگرفتن در یک مسیر معین و ماموریت اجباری تغییر شکل یا تحول میدهد یا بر طبق برنامه‌های تنظیم شده و هدفهای تعیین شده کاری اجرا میکند ، هیچوقت نمیتوان گفت خود را ساخته است . سازنده او همان قانون و قراری است که او را در چنین مسیر و ماموریت انداخته و رهبری مینماید و هدفهای پیش ساخته‌ای را جلویش میگذارد . انسان وقتی میتواند ادعای خود سازی بنماید و مسئول بد و خوب ساختمانش باشد که تصمیم گیرنده ، انتخاب کننده هدف و مایه گذارنده نیز خود او باشد . یعنی صاحب اختیار باشد . ولو آنکه بنا به خلقت و اجبارا صاحب اختیارشده باشد .

صحبت از ارزش، بد و خوبی ، شخصیت ، مسئولیت

و خود سازندگی برای انسان کردن تناقض مسلم با انکار اختیار یا عدم اقرار و قبول لوازم و شرایطش دارد .

انسان میتواند ــ و چنین نیز هست ــ که خود ساز باشد، زیرا مختار است . البتــه تا حدودی مختــار است و سازندگی انسان بـهیچوجه کلی عام نبوده فقــط تا آن حد و آن جزء از وجودمان است که از حیطــه ضعیف اختیار و اراده شخصــی سرمیزند . قسمت اعظم اعمال و احوال ما که از الزامهای مادی ، حیوانی و غریزی ناشی میشود یــا تحت تاثیرهــای خارجی غیر انتخابی خودمان تحمیل میگــردد منطقه بزرگ زندگی و ساختمان ما را تشکیل میدهد . باریکه مختصری که اختیاری بوده و با اراده و عمل خویش اجرا و کسب مینمائیم میتواند مخلوق و متعلق به ما باشد .

مارکس از یکطرف معتقد است که انسان با عمل خویش سازنده خود و اندیشه و دولت و دین و همــه چیز و نویسنده تاریخ است و سراسر تاریخ چیزی جز خلقت انسان بوسیله کار بشری نمیباشد و از طرف دیگر تصریح مینماید کــه "تاریخ را انسانها میآفرینند لیکن نه تحت شرایطی که توسط آنان ایجاد شده باشد بلکه تحت شرایطی که از پیش معین شده است (۱) "

---

۱ ــ نوشتهٔ مارکس تحت عنوان ۱۸ برومر

در کـلام اول بالاترین مقـام به انسان ـ و بـه اراده و اختیار ـ داده شده است ، همان مقام و مشیت که خداپرستان برای خدا قائل هستند یا طبیعـی مسلکان برای طبیعت . در حالیکـه میدانیم مارکسیسـم نه خدا را قبول دارد و نه به طبیعت در سرنوشت انسان نقش اصلی را میدهد . هرچه هست از کار انسان است و کار هم که ناچار از اختیار و ارادهٔ شخص سرچشمه میگیرد .

در کلام دوم انسان یک عامل بیکاره و بی‌اثر که بر طبق شرایط پیش تعیین شده‌ای عمل مینماید ، معرفی شده است .

مارکسیسم نه به این سوال جواب میدهـد که چه کسی شرایط پیش تعیین شده را تدوین کرده است ، نه تکلیف آزادی و اختیار انسان را صریحا معین میکنند و نه تناقض مابین دو کلام فوق را حل مینماید .

جوابی که انگلس (در آنتی دورینگ) به معمای فوق و رابطه آزادی و ضرورت میدهد این است که آزادی ـ اختیار ـ همان درک ضرورت است . سپس توضیحا اضافه میکند که آزادی در استقلال رویایی نسبت بقوانین طبیعـت نیست بلکه در شناخت این قوانین و امکان بکار انداختن اصولـی آنها در جهت مقاصد معین است .

باز هم سؤال و ابهام سرجای خود باقی است . زیرا که انگلس نمیگوید پس از شناخت قوانین طبیعت و بکار انداختن

اصولی آنها در جهت مقاصد معین ، این مقاصد معین را آیا باز خود طبیعت و ماده تحمیل و تعیین مینمایند و یا انسان است که تصمیم میگیرد ؟ و اگر تصمیم گیرنده انسان است ، آیا تصمیم او تکرار تصویری از شرایط و خواسته‌های طبیعت است یا میتواند بر خلاف آنهم باشد ؟ . . .

مسئله اختیار یک گردنه سر بفلک کشیده و یک سیاه چال بینهایت عمیق است که تا کسی به اوج و به عمق آن نرسد نمیتواند مسئله انسان را جواب بدهد .

یگانه اختلاف با حیوان و کلید مشکل‌گشای امتیاز و تکامل انسان در اختیار است .

موضوع اختیارفقط در کلام یا در قلم فلاسفه نیامده‌است بلکه‌عملا " در پندار وکردار کلیهٔ کسانی که رویه یاوظیفه‌ای را عرضه مینمایند و بتعلیم و تبلیغ پرداخته مردم را بنحوی از انحاء مسئول و موظف قبول یا اجرای آنها میشناسند ظهور و وجود دارد . اگر صریحا "یاتلویحا" معتقد به اختیار نباشند کسی‌را مستحق پاداش یا کیفر نخواهند دانست . "

چون کاسه و کوزه‌ها خراب میشود . اختیار کـه آمد خاصیت دیالکتیک ردنخور مادهٔ قهـار چه میشود ؟ جبر تاریخ کجا میرود ؟ انکار شخصیت‌ها و نوابغ چگونه از آب در می‌آید ؟ . . . و خیلی بن بست‌های دیگر

در نهاد مارکسیسم تخم چنین تناقض و ابهام ها پیوسته همراه است.

۶ ـ از خود بیگانگی انسان و خود هدفی

از مسائل دیگری که قبل از مارکس وجود داشته غیر مارکسیست‌ها نیز عنوان و تعقیب مینمایند ولی مارکسیسم آنرا بخود اختصاص میدهد موضوع بیگانگی انسان با خویش (Ollevetion)است، درحالیکه با منطق ماتریالیسم دیالکتیک و با تز خود سازندگی انسان نمیتواند جور درآید "بیگانگی انسان‌با نفس خود نمیتواند با اعتقاد دیگر آنها که انسان ساخته خود میباشد سازگار درآید. زیرا که هر گونه خلق و خوی یارفتار و آثار هنری و افکار تماما" تراوش انسانها بوده هیچگاه و هیچکس از محیط و از فضای ساخته و پرداخته خود وسایر همنوعان خارج نمیشود.

حال اگر کسی با آثار وجودی خود سروکار پیدا کند یا به‌آنها عشق و پرستش بورزد ، بازهم با خارج خود و با بیگانه‌ای که پیوند نکرده است.

میگویند روابط تولید، یا شرایط ناهنجار جامعه و محیط، افرادی را منحرف میسازد و منصرف از خود میکند . یا جلوی رشد استعدادها را گرفته زندگی مثلا غیر انسانی به استثمار

شده‌ها تحمیل مینماید .

میگوئیم در هر حال ما مواجه با یک عمل داخلی و خودی نوعی هستیم . مگر محیط و مردم جامعه چیزهائی غیر از طبیعت مادی و انسانها هستند ؟ بنا به اعتقاد مارکسیسم آنها و عمل آنها را هم ماده و انسان بوجود آورده است . نه از طبیعت کسی خارج شده است و نه با انسانیت کسی بیگانه میشود . مگر آنکه علیرغم فلسفه جدل طولی هگل قائل به دو عامل موثر و دو جور انسان بشویم .

با این اوصاف " از خود بیگانگی انسان " آیا میتواند با " خود سازندگی انسان " موافقت داشته باشد ؟

برای آنکه بیشتر به کنه انسان مسلکی مادی وارد شده و داروئی را که در مقابل " از خود بیگانگی " فرضی تجویز مینماید بهتر بررسی نمائیم ناچار کمی بعقب برگشته تعمیم بیشتری بمطلب داده و میپرسیم چرا مارکس انسان مسلکی را که با ماتریالیسم دیالکتیک تناقض دارد پیشه کرده و برای انسان و انسانیت که او را مجبور و مقهور طبیعت میداند ارزش خاص قائل شده است ؟

دو جواب بنظر میرسد :

اولا حالت نوع پرستانه حق بجانب و جاذبه تبلیغاتی قوی به مکتب دادن . کیست که اگر باو بگویید "تو خودت

نیستی و تقصیری نداری بلکه نظام اجتماعی گناهکار است" ، خوشش نیاید و مرید شما نشود ؟

ثانیا چون بالاخره میبایستی هدفی ــ عالیتر از خواسته‌های حیوانی ــ بمردم داد و بانیان مکتب فطرتا خوب حس کرده بودند که هدف دادن به انسانها برای تعادل و تحرک و ترقی آنها همان اندازه ضرورت دارد که غــذا دادن برای زنده نگاهداشتن و برای رشد بدنی و تکثیر هر موجود زنده .

اصولا کلیه مادیون که نمیخواهند غیر از جهان مادی چیزی به بینند و از طـرف دیگر نمیتوانند انسانها را بحال خود واگذارند "انسانیت" را سرلوحه مرام و منطق خود قرار میدهند . تصور میکنند ــ یا تصور میدهند ــ که با این واژه فلسفه خود را در افــق اعلای اخــلاقی و علمی قــرار داده و تکلیف همه را روشن کرده‌اند .

انسانیت مکتبی و هدفی شده است .

غیر از مارکسیست‌هــا و مادیون بسیاری از اخــلاقیون و حتی مذهبی‌ها نیز از زمانهــای قدیم ، انسانیت را بعنوان یک مفهوم بدیهی مشخص و مشترک بین همگان بکار میبرند . ولی هیچکس تابحال نیامده است انسانیت را دقیقا تعریف کند . هرکس پیش خود باقتضــای معتقدات ، احساسات ، انتظارات ، تجربیات و خواسته‌های شخصی یا ملی نمونه‌ای از انسان مطلوب مطلق میسازد و در بازار افکار و عواطف عرضه

مینماید . درحالیکه انسانیت واقعا تعریف لازم دارد و تعریف انسان کامل یا مطلوب مترادف با تعریف مرام و مقصد اتخاذ شده است . یعنی باینترتیب قدمی بجلو نگذاشته مدرک و مصداقی بدست نمیدهند .

در نظر بعضی افـراد یا مکاتب انسانیت در ملایمت و سازگاری است درحالیکه برای عده دیگری سرسختی و مبارزه شرط اولیه انسانیت میباشد . . . و قس علیذلک .

از گفتـار امثال ژان ژاک روسو و فلاسفه طبیعی چنین برمی‌آمد کـه انسان واقعی آدمـی است که مخلوق صد در صد طبیعت باشد و دست اجتماع و مردم او را فاسد و عوضی نکرده باشد . . .مثل اینکه اجتماع یا مردم چیزی خارج از طبیعت‌اند.

برای هگل و مارکس که انسان آفریدهٔ کار خود میباشد(۱) و با انکار کردن طبیعت تصدیق به موجودیت خویش مینماید تکلیف انسان نمونه تا حدودی روشن میشود .

روشنی و در عین حال ابهـام تعریف‌های بالا در این است که اگر دقت کنیم اولا همه آدمها را میتوان در آن داخل

---

۱ ــ البته هگل نکته‌ای را هم‌اضافه میکند که از خود سازندگی مطلق مارکس متمایـز میشود . میگویـد "انسان باید خودش را خود بسازد تا انسان باشد . وی باید همـه چیز را خودش فتح کند چرا که روح است . "

کرد. زیرا که کدام آدم است که بمعنای اعم کلمه دست‌پرورده طبیعت یا دست پرورده کار خودش نباشد. اگر لنین دست‌پرورده کار خود بود هیتلر هم از این بابت مثل او است. هم انسانهای درنده خوی گرگ صفت حالت دست‌پرورده‌های خالص طبیعت را داشته تبعیت از قرار عمومی آکل و ماکولی و تنازع برای بقا را مینمایند و هم سرمایه‌داران سود پرست که شبانه روزشان در تلاش مال و مقام میگذرد فرزندان کامل کار و تولید هستند.

نه میتوان گفت فقط خوب های مردم ساخته و پرداخته های طبیعت یا کار خودشان هستند و بدها چنین نیستند و نه میتوان گفت که فقط بدها راجامعه یا محیط بد کرده و خوب‌ها مدیون یا مشمول شرایط اجتماع و محیط نیستند.

مگر آنکه باز مارکسیسم به اصل ابتدائی جدل برگشته بگوید هرآدم آنتی‌تز مادام که در ستیزه با نظام خالق خود میباشد "انسان" است و همینکه بنوبهٔ خود تز شد از انسانیت خارج میگردد. یعنی حرف تازه‌ای نزند.

در هر حال همانطور که گفته شد همه انسان مسلک‌ها با عنوان کردن انسانیت میخواهند هدفی برای پیروان خود عرضه نمایند. هدف آنها "خود هدفی" است که فرقی با "بی‌هدفی" ندارد.

اگر غرض از هدف‌دادن تکلیف معین کردن برای شخص و ایجاد حرکت باشد همیشه مقصد هر شیئی متحرک خارج از او و دورتر از او و دورتر از موضعی باید باشد که احراز نموده است. مردم چه احتیاج دارند که به آنها بگوئید "خودت‌بشو"؟ کیست که خودش نباشد؟ هرکس هر طور میشود یا بحکم طبیعت و جبر دیالکتیک است که خود بخود خواهد شد و محتاج به هدف گرفتن و تلاش کردن نیست، یا باید به اراده و بپای خود طور دیگری غیر از آنچه هست و میشود بشود. در اینصورت احتیاج دارد بگوئید چگونه بشود و چه راهی را در پیش گیرد. یعنی یک نقطه مشخص و هدف جدید معین جلوی پایش بگذارید.

نظام دیالکتیک همانطور که تشریح شد نمیتواند وجود یک عامل خارجی و لزوم هدف را قبول کند. هر حرکت و تحول ناچار باید از درون شیئی یا شخص سر بزند و آنطور شود که ساخته شده است و باید بشود. نتیجه قهری انسان مسلکی دیالکتیک خود هدفی و جبر است. حال اگر عملا در اشخاص هم حرکت بخارج و ببالاتر از خود دیده میشود و هم هدف دادن سکه رائج تمام مکاتب تربیتی و سیاسی، از جمله مارکسیسم، است این تناقض ناشی از چیزی جز عدم انطباق فلسفه و مبانی آنها با واقعیات نیست.

اتفاقا هدفهای ارزنده عالی معروف به انسانی هدفهای بکلی خارج از خود و اعمالی است که شخص بخاطر خانواده،

قبیله ، ملت یا نوع انجام میدهد و در راه ارزشهای موسوم به معنوی بعهده میگیرد و تا آنجا میرود که خود را فانی میکند. فداشدن چگونه ممکن است با حاکمیت ماده و خـود سازندگی دیالکتیک سازگار باشد؟

مارکسیسم جواب داده میگوید غرض مـا این است که نظام جامعه و دنیا طوری باشد که جلوی آزادی و شکوفان شدن استعدادها را نگیرد و انسانها بنده استثمارگران یا مخلوق‌های خودشان نگردند. بگذاریم طبیعت آزادانه کارش‌را انجام دهد.

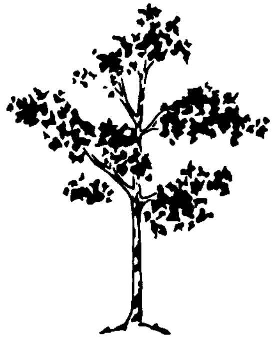
با چنین گفتار بنظریهٔ روسو و فلاسفه طبیعی برمیگردند. با یک تفاوت که روسو عمل دست اول و خالص طبیعت را که خارج انسانها است اراده میکرد ولی انسان مسلکی مبتنی بر تولید طولی دیالکتیک نه خـارج را میشناسد و نـه انسان را ساخته چیزی جز کار خودش میداند.

اما شکوفان شدن استعدادها ، کی ضمانت میکند که یکسره در جهت خیر و خدمت و کمال مطلوب مارکسیسم صورت بگیرد؟ عملا که منکر تنوع افراد و اختلاف در خمیره و استعدادهـا نیستند. البتـه آنـها اضافه مینمایند که مقصودشان از محیط آزاد محیط ضد نظام طبقاتـی کهن میباشد کـه مساعد برای شکوفائی استعدادها تنها در جهت رشد آنتی‌تز و مبارزه با تز است. آزادی و شکوفائی در نظر آنـها چیزی جز اجبار و

انحصار نیست و به انسانها جز آنچه بقول خودشان طبیعت یا ماتریالیسم دیالکتیک تعیین کرده است نمیدهند.

اگر کمی به ابتدای بند برگشته از خودبیگانگی را با خود هدفی که بتعبیر عامتر " انسان خدائی " است مقابله نمائیم این سئوال پیش می‌آید که وقتی مارکسیسم میخواهد انسان خدای خودش باشد چرا اجازه نمیدهد محصولات ذهنی یا تولیدات مادی فکر و عمل او خدایش باشند و برچسب مردود "از خود بیگانگی" را به آن میزنند ؟ محصولات ذهنی و مکتسبات و تولیدات ما هم که در منطق انسان مسلکی مادی غیر از خودمان نیستند.

ملاحظه میکنید که از هر طرف که میخواهیم خارج شویم در گرداب سر درگمی و در بن‌بست های تناقض جدلی میافتیم . . .



بحث د)

بررسی اقتصادی تاریخ - دورانهای پنجگانه و نظامهای اجتماعی و مبارزات طبقاتی

مطالعه تاریخ با منطق ماتریالیسم دیالکتیک و بر مبنای شرایط اقتصادی جامعه‌ها از ابتکارات مارکس و از پایه‌های اصلی مارکسیسم میباشد.

انسان مسلکی انتزاعی فوئر باخ توسط انگلس و مارکس تبدیل به انسان مسلکی تجسم یافته فعال گردید و منتهی به جانشین کردن مادیگری اقتصادی بجای مادیگری فلسفی شد. مادیگری اقتصادی نیز مادیگری تاریخی (matérialisme historique) را بیرون داد.

وقتی دانستیم که انسان سازنده خود میباشد بطریق اولی نویسندهٔ تاریخ میشود و واقعیت های مادی هستند که تاریخ را پدید می‌آورند نه اندیشه‌ها. همانطور که کار وسیله سازندگی انسان است و انسان کار نمیکند مگر برای تدارک و تولید مایحتاج مادی. بنابراین:

اولا انسان با قلم تولید تاریخ را مینگارد نه آنکه شرایط

جغرافیائی محیط یعنی طبیعت که سازنده اولیه انسان است عامل اساسی باشد.

ثانیا توده‌های زحمتکش هستند که خالق تاریخ‌اند نه قهرمانان و دانشمندان.

ثالثا صفحات رنگارنگ تاریخ چیزی جز جلوه تحولات شیوه تولید انسان نیست.

انگلس در این زمینه میگوید " نظریه مادی درباره تاریخ نظریه‌ای است که علت نهائی و بزرگترین نیروی محرک همه حوادث تاریخی مهم را تحول اقتصادی جامعه میداند و تغییراتی که بر شیوه تولید و مبارزه عارض میشود و آنچه بر این‌ها مترتب میگردد از قبیل تقسیم جامعه بطبقات متمایز و مبارزه‌ای که ضد یکدیگر انجام میدهند ".

" شرایط زندگی مادی جوامع تعیین کننده نهائی شکل و نظام جامعه و افکار و آراء و اوضاع سیاسی و سایر چیزهای جامعه است"

باز انگلس توضیح میدهد "تولید اقتصادی و ساختمان اجتماعی که جبرا از آن بوجود می‌آید در هر دوره تاریخی اساس تاریخ سیاسی و فکری آن دوره را تشکیل میدهد و تاریخ ... عبارت است از مبارزه بین طبقات استثمار زده و استثمارگر در مراحل مختلف تکامل جامعه ..."

بعقیده بانیان مارکسیسم برای کشف قوانین حاکم بر

تاریخ جامعه نباید در مخ مردم جستجـو کنیم یا درآراء و افکار جامعه ، بلکه باید بسراغ روش تولید یا زندگی اقتصادی جامعه رفت .

اما انسان احتیاجـات حیاتی خود را با چیدن میوه و ریشه گیاهان و دویدن بدنبال شکار در مرحلـه اول شخصا تدارک میدیده است . بزودی این نیروی تولید ضعیف را با صیقل دادن سنگ و اختراع سلاح و افزار چون نیزه و گاوآهن از یکطرف و با استفاده و استخدام سایر مردم از طرف دیگر تکمیل نمود . بعدا وسائل دستی و مکانیک را ساخت .پس از کشف و استفاده از نیروی بخار ماشین را اختراع کرد . و ماشین و کارخانجات بدست خیل وسیع طبقه کارگر (پرولتر) دستگاههای غول پیکر صنعت امروزی را میگرداند .

باینترتیب نیروی تولیـد یک جامعـه تشکیل میشود از افراد تولید کننده واز افزار تولید .

از طرف دیگر افراد تولید کننده که ابتدا منحصر بیک نفر یعنی شخص مصرف کننده بود توسعه و تفکیک یافته تدریجا از او جدا شد و بموازات آن مالکیت پیش آمد .

خارج شدن افراد تولید از محدوده شخصی مصرف کننده و پیدایش مالکیت و استفاده از افراد غیر مالک ناگزیر یک سلسله روابطی را مابین مالک و مولد بفراخـور افزار تولید

ایجاب مینمود که مجموعه آنها را روابط تولید میگویند .

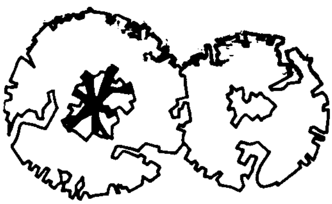
پس بطورکلی تولید یا شیوه تولید از دو عنصر تشکیل میشود: نیروی تولید و روابط تولید . این دو عنصر اصلی در تجزیه و تحلیل مارکس با یکدیگر بستگی جبری محکم دیالکتیک داشته بگفته او (۱) مردم در اثنای تولید اجتماعی روابط معینی را که ضروری و قهری است بدون اراده بین خود برقرار میکنند . این روابط تولیدی با درجه معینی از رشد نیروی تولید مادی‌شان مطابقت دارد . مجموع این روابط تولیدی است که نظام اقتصادی جامعه یعنی اساسی را میسازد که روبنای حقوقی و سیاسی بر آن نهاده است و ضمنا با نوعی از تفکر اجتماعی مطابقت و توافق دارد . شیوه تولید کالاهای ضروری مادی است که همه شئون زندگی اجتماعی و سیاسی و فکری را بشکل و بنوع خود در می‌آورد . بنابراین ادراک و عقل و اراده مردم نیست که طرز معیشت آنان را میسازد بلکه بالعکس است .

دیگر از نتایج بررسی دیالکتیک تاریخ جوامع بشری که از طرف مارکس اعلام شده است و جنبه عام اساسی در فلسفه مارکسیسم دارد نظریه‌ای است که میگوید تغییر و ترقی نیروی

---

۱ ــ مقدمه بر کتاب شرکت در نقد اقتصاد سیاسی

تولید در طول تاریخ کلیه ملل پنج نوع روابط تولید بوجود آورده و پنج نوع نظام اجتماعی متوالی در همه جا حکمفرما شده است یا میشود و هر نظـام اجتماعی یا دوران تاریخی ملازم با افزار تولید مخصوص بخود و روابط تولید مربوط به آن میباشد . از قرار ذیل:



دوران	افزار تولید اصلی	شغل و معیشت اصلی	روابط تولید	نام دوران و نظام اجتماعی مربوطه
۱	ابزار سنگی غیر صیقلی	شکار و صید	مالکیت اجتماعی بر وسائل تولید	دوران اشتراکی یا کمونیستی باستانی
۲	تیر و کمان	دامداری	مالکیت اربابها بر وسائل تولید ــ کار اجباری ــ پیدایش طبقات استثمارگر و استثمار شده	دوران برده داری
۳	ابزار فلزی (داس و خیش)	کشاورزی	مالکیت اشراف بر زمینها و مالکیت جزئی رعایا بر وسائل خود	نظام ارباب و رعیتی یا فئودالی
۴	ابزار صنعتی دستی (کوره و چکش) ــ ماشین و صنایع ماشینی	پیشه‌وری شخصی ــ کارگاههای اختصاصی ــ تجارت و صنعت.	مالکیت سرمایه‌داران بر وسائل تولید ــ پیدایش طبقه کارگر مزد بگیر	نظام بورژوازی و سرمایه‌داری
۵	ماشین و صنایع ماشینی	کار	مالکیت اجتماعی	نظام اشتراکی کامل یا کمونیستی

تغییر روابط تولیدی فوق در هر یک از ادوار پنجگانه و انتقال نظامهای اجتماعی از حالت قدیم بجدید تا مدتی خود بخود صورت میگیرد و وقتی نیروی تولید جدید بحد رشد رسید طبقات حاکم که از نظام موجود متمتع هستند سرسختی خواهند کرد و مبارزه در گرفته بنا بقانون تبدیل کمیت به کیفیت جنبش و انقلاب قهرآمیز جای تحول مسالمت آمیز را میگیرد و نظام جدید را که آنتی‌تز نظام قبلی است جانشین میسازد .

انسانی که برای تفوق بر طبیعت و رفع درماندگی با فن خود افزار و وسائل میسازد در برابر قدرتمندان نیز که به او تعدی میکنند انقلاب مینماید و خود را می‌آفریند . طبیعت و جامعه از دو جهت حرکت دائمی ماده را که بصورت انسان درآمده است بیان مینماید .

فصل اول بیانیه کمونیست با این جمله شروع میشود :
تاریخ کلیه جوامع گذشته تاریخ مبارزات طبقاتی آنان است و این طبقات اجتماعی حاصل مناسبات اقتصادی عصر خویش هستند .

سطور گذشته فشرده‌ای از استدلالها و استنتاجهای مارکس و انگلس در بررسی اقتصادی تاریخ بود که با برداشت مادی جدلی آنها از انسان تطبیق مینماید و در ۳ مرحله یا ۳ نکته

ذیل میتوان فهرست بندی کرد:

نکته اول ــ واقعیتهای‌مادی و تضاد مابین نیروهای تولید جدید و روابط تولید قدیم است که تاریخ را پدید می‌آورد ، نه اندیشه‌ها و اشخاص.صفحات تاریخ چیزی جز جلوه تحول شیوه‌های تولید انسان و مبارزات طبقاتی نیست. نظام اقتصادی زیر بنای هر جامعه بوده تولید کالاهــای ضروری مــادی است کــه همه شئون زندگی اجتماعی و سیاسی و فکری را بوجود می‌آورد .

نکته دوم ــ تغییر روابط تولید و تحول نظامهای اجتماعی تا مدتی خود بخود صورت میگیرد سپس در اثر عدم سازش نیروی تولیــد جدید با روابط تولید قدیم انقلاب در میگیرد .

نکته سوم ــ جریانهــای فوق در طــول تاریخ در همه‌جا اجبارا پنج دوران متمایز کلاسیک مارکسیسم را بوجود آورده یا می‌آورد .

حال یک‌یک نکات فوق را در مقایسه با واقعیات تجربی و داده‌های علمی مختصرا بررسی مینمائیم .از آخر شروع نموده نظریات مربوط به نکته‌های سوم و دوم را در بحث حاضر و آنچه منوط به نکته اول میشود در بحث آینده (بحث هـ) مطرح میسازیم .

۱ ـ پنج دوران تاریخ ملت‌ها

در تاریخ اروپای غربی دوره‌های سوم (فئودالیسم) و چهارم (بورژوازی و سرمایه‌داری) که بلحاظ زمان و مکان به مارکس نزدیک و موثر روی او بوده است قابل تشخیص میباشد . دوره پنجم (اشتراکی کمونیستی) با گذشت قریب ۶۰ سال و تلاش و تدابیر عظیم دولت نیرومند شوروی ، و پس از آن چین و اروپای شرقی و دیگران هنوز تحقق نیافته از مرحله سوسیالیستی جلوتر نرفته است .

دوره دوم که برده‌داری باشد البته تاریخ شهادت بوجود و استفاده از غلامان جنگی و اسیران میدهد ولی برده‌داری اولا با ظهور دوران فئودالیته از بین نرفته تا جنگهای داخلی امریکا ادامه داشته و سیاستهای استعماری قدیم و جدید بنحو دیگری آنرا زنده کرده است و ثانیا بلحاظ نیروی تولید و عامل اقتصادی جهان استفاده از غلام و کنیز در آن زمان در قسمت کوچکی از خدمات شخصی و خانگی اشراف ومالداران در کشورهای اسیر گیرنده بود و الزاما "نیروی اصلی تولید را تشکیل نمیداد .

دوره اول اشتراکی نیز بطوریکه در بحث آینده خواهیم دید بیشتر جنبه تصور و وزن شعر دارد .

معذلک تاریخ اروپا در آن پنج دوران خلاصه نمیشود

مثلا زندگی یونانیها را که از راه دریانوردی و تجارت و تشکیل کلنی ارتزاق میکردند و یک جزء از خدماتشان را غلامان انجام میدادهاند ولی بلحاظ فرهنگ و هنر و فلسفه و مخصوصا نظام اجتماعی و حکومت دموکراتیک فدرال جلوتر از ۲۰ قرن بعد بودهاند در کدامیک از پنج دوره فوق میتوان جاداد ؟

کشور روم که بعدا آمده یونان را تسخیر کرده ، اروپا را ساخته ، بدون آنکه روابط تولیدی داخل آن عوض شده باشد از حکومت جمهوری بحکومت امپراطوری برگشته ، برده داشته بحر پیمائی و تجارت و زراعت میکرده ، تاسیس مستعمرات کرده ، تشکیلات اداری و حقوقی خیلی منظم داشته ، ارتباطات مدنی مجهز برقرار کرده ، سکه و سرمایه نیز داشته است جای آن در کدامیک از این دورهها میشود ؟

هجوم ژرمنها و پشتسر آنها حمله آتیلا اوضاع یونان و روم را واژگون کرده همه آن روابط و نظامات را بهمزده بیش از هزار سال اروپا را در تاریکی قرون وسطی قرارداد . چنین تحول انقلابی عظیم و در عین حال انحطاطی از بطن کدام دوران دیالکتیکی درآمد ؟

نهضت رنسانس که مسلما از وقایع مهم و از مفصلهای بزرگ تاریخ اروپا است و در تمام شئون آنجا تکاملهای بزرگی بوجود آورد بحساب فئودالیته باید گذارده شود یا بورژوازی

سرمایه‌داری؟ و ارتباط مستقیم آن با شرایط اقتصادی چگونه است ؟

مطالب فوق تازه راجع به اروپا میشود که قاره کوچکی از ربع مسکون کره زمین است . اگر بمشرق زمین توجه کنیم جریانها و دورانهای کاملا متفاوتی را می‌بینیم . حکومت استبدادی مطلق‌العنان که بر غالب مناطق آسیا و افریقا و تا حدودی امریکای جنوبی و اروپای شرقی قرنهای بسیار متمادی احاطه عمیق داشته است (و هنوز هم در بعضی جاها بشدت دارد) ظاهرا در تقسیم بندی مارکس از قلم افتاده است .

در نظام استبدادی نه مالکیت اشتراکی وجود دارد ، نه همه مردم بنده و غیر مالک هستند ، نه قدرت و روابط فئودالی یا امرای محلی آنطور که در اروپای غربی وجود داشته است حکمفرمائی میکنند ، نه لیبرالیسم است و نه سرمایه‌داری یا کمونیستی . رژیمی است خاص خود معلول هزاران عوامل جغرافیائی ،تاریخی ، اجتماعی ، انسانی و غیره .

در زمینه عدم انطباق پنج دوران کلاسیک مارکس بجامعه‌های غیر اروپائی انتقاد و ایرادهائی نسبت به تعمیم آن بکشورهای آسیائی از زمان خود لنین ابراز شده و مسئله‌ای تحت عنوان "شیوه تولید آسیائی" مطرح گردیده بود تا آنکه چند سال پس از مرگ استالین در کنگره‌های بیستم و بیست و یکم

حزب کمونیست شوروی تحول متحدالشکل کلیه جوامع بشری را مردود شمردند و باینترتیب یکی از ارکان تحلیل مارکسیستی اقتصادی تاریخ سست گـردید . معذلک هنوز هـم بسیاری از محققین کشورهای کمونیستی و مخصوصا پیروان تقلیدگر شرقی آنها جریانهای اجتماعی و فکری همه جای دنیا را اصرار دارند بهر تدبیر و تمهید شده از همان قالب‌های جزمی رد کنند(۱).

همینطور است نظـام ایلیاتی و قبیلـه‌ای که نه حالت اشتراکی دارد ، نه برده‌داری و نـه ارباب رعیتـی بلکه ادامه دهنده محیط خانواده میباشد . یا صحرا نشینی و بیابانگردی عربستان که در آن حاکم ومحکوم و اجتماعی وجود ندارد .

در ایران بعد از اسلام خودمان روابط تولیدی روستائی مخصوصی را می‌بینیم بنـام پنج کوت یا سه کوت . در این

---

۱ ــ از جملـه کتابهـای تحقیقی مستند و مفصـل که راجع به نظامهای اجتماعی کشورهـای خارج از اروپای غربی نگاشتـه شده است کتاب: K.A. Wittfogel
Oriental Despotism
Yale University Press 1973)
میباشد . در این کتـاب تکیهٔ استدلال و تقسیـم جوامع روی مسئله آبرسانی مناطـق محروم از نزولات جـوی کافی رفته و کیفیت حکومتهای استبدادی را استخراج کرده است .

سیستم سهام مساوی برای هریک از عناصر زمین ، آب ، بذر ، گاو و کار قائل بوده چنانچه رعیت غیر از کار ، گاو و بذر را هم می‌آورده $\frac{۳}{۵}$ خرمن را میبرده و اگر بذر را ارباب میداده $\frac{۲}{۵}$ سهم او میشده است . در دهات خرده مالک که تعدادشان هم کم نبوده است رعیت صاحب تمام محصول میشده است و در اراضی باغ شده که اعیانی برعیت میرسیده یکنوع مشارکت در مالکیت و حق بیشتر برای رعیت وجود داشته است . حال این رژیم ها ، صرف‌نظر از بد و خوب بودن آنها ، با کدامیک از رژیمهای پنجگانه مارکس انطباق دارد ؟

از طرف دیگر ملت‌ها و دولتهائی را مـی‌بینیم که با انقلابهای ضد سرمایه‌داری یا ضد استعماری ، دورانهای اجباری مارکس را میانبر کرده‌اند . از جمله خود روسیه که تازه از نظام فئودالیته خلاص شده در ابتدای بورژوازی و اقتصاد کشاورزی بوده صنایع ماشینی در آن بهیچوجه گسترش اروپای غربی را نیافته بود و بنابه پیش‌بینی مارکس نمیبایستی انقلاب پرولتری بکند ، جهش به سوسیالیسم و کمونیسم نمود . بسیاری از کشورهای استعمار زده آسیا و افریقا نیز بدوران فئودالیسم نرسیده اعلام جمهوریت کرده‌اند .

منظور آنکه چارچوب خشک دورانهای پنجگانه و اسکلتی که مارکس برای سوارکردن تاریخ ساخته است اگر در یکی دو مورد قابل تطبیق با واقعیات تاریخی باشد و در موارد عدیده‌ای

لازم باشد بزور تشبیه و تعمیم و با تحریف تاریخ انطباقش بدهند در اکثر موارد خلاف واقعیت درمی‌آید .

۲ - تحول دیالکتیك و تولد انقلابی طبقاتی نظامهای اجتماعی

صرف نظر از مسئله تحول الزامی تاریخ جوامع بشری در چارچوب انحصاری دورانهای پنجگانه فوق‌الذکر میخواهیم ببینیم آیا تحول‌ها و جریانهای تاریخی اقوام مختلف تماما بر طبق قانون انقلابهای دیالکتیک صورت گرفته است یا کیفیات دیگری ، جزءا یا کلا ، دخالت داشته است .

در مطالعه تاریخ کلیه ملل با بسیاری وقایع مهم روبرو میشویم که دگرگونیهای اساسی در زندگی فردی و اجتماعی آنها بوجود آورده سرنوشتشان را تغییر داده است بدون آنکه از قالبهای تحول جدلی و تولید درونی به شیوه طولی یا در اثر مبارزات داخلی طبقات استثمار شده و استثمارگر بیرون آمده باشد .

چند مثال از تاریخ ایران و خارج ایران بیاوریم : حمله اسکندر از مقدونیه تا هندوستان ، حمله‌های چنگیز و تیمور و آتیلا و ژرمن‌ها ، ظهور اسلام در عربستان و سرازیر شدن به ایران و مصر و ترکیه و جاهای دیگر ، زد و خوردهای میان

سرکرده‌ها و طوایفـی که تشکیل سلسله‌های ایران را میدادند و همگی از نظر تولید اقتصادی و وضع طبقاتی تقریبا همتراز بودند ، جنگهای صلیبـی که چشم و گوش مسیحیهای قرون وسطی را باز کـرده مادر تحولات عظیـم مغرب زمین گردید ، فتح قسطنطنیه بدست عثمانیها که بعنـوان مبداء تاریخ قرون جدید اتخاذ شده است ، رنسانس اروپا یا دگرگونی همه جانبه هنری و فکری و علمی و دینی که نه از شیوه تولیـد ناشی شده بود و نه مبارزات طبقاتی تولیدی در آن نقش مهمی داشت . اختراع چاپ ، کشف قاره امـریکا و اکتشافات جغرافیـائی که برای بسط قدرت و ثروت دولتهای اروپائی انجام میگردد . . . اینها تماما رویدادهائی بودند که بلحاظ گردش تاریخ مقام اول را داشته‌اند و اگر چه غالبا توام با تعرض و تسلط بوده است ولی نه حالت زائیمان آنتی‌تزی از درون نظام حاکم را داشته است و نه نزاع مابین طبقات اجتماعی استعمارشده و استثمارگر بوده است .

مثالهائی که مارکس از شورش بردگان رومـی و کمونهای قرون وسطی می‌آورد ممکـن است مصداقی از نظریـه او باشد ولی بلحاظ کمیت و کیفیت از موارد استثنائی و کم اثر تاریخ است .

البته بدنبال یا همراه وقایع اساسی فوق‌الذکـر شرایط اقتصادی خالی از تاثر و بدون تغییر نبـوده است و کدامیک

از شئون بشری است که ارتباط و تاثیــر متقابله با سایر شئون حیاتی نداشته باشد ؟

آنچه قابل بحث میباشد این است که آیا شرایط اقتصادی و تضادهای طبقاتی تولید محرک و مولد آن همــه واقعیات تاریخی بوده است یا عوامل دیگر؟

۳ ـ تنوع و تنازع برونی بجای تضاد درونی جدلی

بنظر می‌آید نارسائی استنتاجهای مارکسیســم در معرفی وقایع تاریخی و عدم سازش نظــریات ابراز شده با واقعیات عینی بیشتر از اینجــا ناشی میشود که آنها اصرار دارند بروز و ظهور همــه پدیده‌ها را بر مبنای دیالکتیــک توجیه کرده در پیدایش حوادث و جریانهای تاریخ چیزی جز جنگ آنتی‌تزها نه بینند .

همانطور که در بحث الف بند۴ در زمینه تحولات فیزیک جهان مــادی و غیر انسانی صحبــت شد مارکسیسم در جوامع انسانی نیز عناصر جنبی بیشمار و روابط و تاثیرهای بین‌الاثنینی افراد و اقوام را ندیده گرفته تنهــا نظر به جریانهــای درونی و طولی امور دارد . در دنیای سه بعــدی فقط روی یک بعد آن راه میرود .

ملل دنیا اگر هرکدام در چار دیواری سرزمین اجدادی

محبوس مانده پا و چشم به‌آنطرف مرزها نمی‌انداختند ، اگر در معرض طمع و تجاوز خارجیها قرار نمیگرفتند و با همسایگان تماس و تبادلهای گوناگون نمیداشتند هزار یک تحولات و ترقیات و انقلابهائی که تاریخ ثبت کرده است در دنیا رخ نمیداد .

همانطور که در عالم بیجان اولا تنوع و تبادل و ترکیب مابین مواد بینهایت کثیر وجود دارد و ثانیا اختلافها است که سبب حرکات میشود و مابین زوجها ترکیبهای سازنده بوجود می‌آید ، در عالم جاندار و مخصوصا در فرد و اجتماع انسان نیز همین اصول بوجه وسیعتر حکمفرما بوده تاریخ از آنجا سرچشمه میگیرد .

اینکه بیانیه کمونیست اعلام میدارد تاریخ کلیه جوامع گذشته تاریخ مبارزات طبقاتی آنان است و انگلس توضیح میدهد که تاریخ عبارت است از مبارزه بین طبقات استثمارزده و استثمارگر ، اولا سراسر تاریخ جنگ و مبارزه نبوده پر از رشد و توسعه و اختراع و تغییر و تعلیم و همچنین تبادل و ترکیب‌های فراوان است ، ثانیا جنگها و نزاعها خیلی کمتر داخلی و مابین طبقات استثمار شده و استثمارگر است تا برخوردهای بر سر تملک منابع معیشتی و سیادت و غیره مابین رقیب‌های داخلی یا اقوام و ملتهای خارجی .

در تاریخ جوامع انسانی ، مانند طبیعت ، نظایر تنوع

و تنازعهای برونی خیلی بیشتر و جاری‌تر است تا تضادهای جدلی درونی.

٤ ـ منشاء نزاعها

پدیده حیات اصولا توسعه‌گر و انحصار جو است.

شما یک نهال نارون در باغی بکارید، بعد از چند سال خواهید دید ریشه‌های آن هرجا که زمین نرم و مرطوب بوده گستره شده پاجوش بیرون زده و عرصه را بر درختان دیگر و گل و چمن تنگ کرده است. طبیعت با ایادی خود چون باد، آب، پرندگان و غیره، تخم درختان و بوته‌های بیابان را بهر طرف پراکنده کرده کمک به توسعه‌گری نباتات مینماید. در حیوانات نیز از ویروس ها و میکروبها گرفته تا پلنگ و فیل، قدرت تخم‌گذاری و توالد و تناسل بکمک طبیعت آنقدر زیاد است که هرکدام اگر میدان خالی به بینند و بوسیله حیوانات دیگر خورده یا دچار قحطی خوراکی نشوند در کمتر از یک قرن کره زمین را در انحصار خود خواهند گرفت.

اما وقتی طبیعت و تاریخ را نگاه میکنیم می‌بینیم در عین آنکه تکثیر و توسعه را تایید میکند چنین هم نیست که فرزندانش را دوست نداشته و نخواسته باشد که محروم از حیات و نابود نگردند. چندان زیر بار تعدی و تکبر و

برتری‌جوئی یک نوع یا فرد ببهای محو شدن دیگری نمیرود . بگفته شاعر پلنگ را کیش میدهد تا به آهو حمله کند و به‌آهو پای دونده میدهد . و هزاران امثال دیگر از تجهیز یک طرف برای تعرض ، و تربیت طرف دیگر برای فرار و استتار و دفاع و زیان رساندن . براههای مختلف مظلـوم را تقویت و تایید مینماید .

حال بیائیم اصل توسعه‌گری و انحصارجوئی حیات توام با تعادل خواهی طبیعت را در جامعـه انسانهای دنیا پرست پیاده کنیم . آنجا که هرکس میخواهد حداکثـر ببرد و حداقل داده همه را ببلعد .

با توجه به اصول بالا جواب نارسائیهای مارکسیسـم در تحلیل تحولات و انقلابات و وقایع تاریخ را خـواهیم یافت . هم برای توسعه مالکیت و مزاحمت های آن توجیه طبیعی بدست می‌آید ، هم منشاء مشارکت‌های افـراد و تجمع سرمایه‌ها و تجاوزهای سرمایه‌داری معلـوم میشود ، هـم چگونگی و چرای اتحاد کارگران و اعتصـاب و انقلابـهـا چه برای دفاع از حق و جان خود و چـه احیانا بقصد یکنوع تجـاوز و تسلط جوئی ، روشن میگردد . ضمنا حملات امثال اسکنـدر و آتیلا و این همه وقایع و جنگهـا که در طول تاریخ رخ داده است جائـی پیدا میکنند .

بطور کلی تکثیـر و توسعـه یک دسته یا ملت و دولت در

صحنه زندگی اجتماعی و بین‌المللی وقتی از حدودی فراتر رفت قهرا مزاحمت برای دیگران ببار خواهد آورد . چنین مزاحمت‌ها و حتی پیش بینی آنها ، در مرحله اول موجب احساس رقابت و موجد حرکت و فعالیت میگردد یا آنکه بغض و مخالفت برمیانگیزد . در مرحله شدیدتر یعنی در صورت تجاوز و تعرض از ناحیه آن طرفی که احراز یا اراده برتری کرده است ممکن است کار بجدال و جنگ بکشد.

فعالیت و فداکاری آنقدر ابراز خواهد شد تا تعادل موقت یا دائمی مابین طرفین در شرایط موجود برقرار گردد و سپس صحنه‌ها در شرایط تازه‌تر تکرار شود .

در دنیای انسان نیز مانند عالم مواد و انرژیها (بطوریکه در بحث الف بند ۶ توضیح دادیم و نمونه‌هائی آوردیم) اختلاف‌ها عامل تحرک و تحول و انقلاب میشوند . نه ضرورت دارد که یکسره جنگ و ستیز باشد و نه آنکه جنگجویان از بطن یکدیگر سر درآورده و صرفا عدم مطابقت روابط تولید با نیروی تولید سبب اختلاف و انقلاب گردد . ضمنا خیلی از روابط انسانها یا دستجات انسانها با یکدیگر از مقوله همکاری یا احتیاج و ایجاد است بدون‌آنکه حتما مزاحمتی در کار باشد.

در بند ۶ بحث الف چگونگی و منشاء تحولهای انقلابی را در پدیده‌های همراه با تعادل ناپایدار و حالات فوق تعادل نشان داده از تعمیم آن به موجودات زنده صحبت کردیم .

دنباله مطلب را حالا تعقیب میکنیم.

در مورد انسان تنوع و دامنه اختلاف، احساس و اشتیاق و همچنیــن موانع و رخــوت‌ها یا تکان و تحریکهــا وسعت و پیچیدگی فوق‌العاده پیدا میکند. حیوانات چون تحت فرمان غریزه تبعیت از روال منظم و متعادل مینمایند کمتر مواجه با تعادل ناپایدار یا کاذب میشوند. انقلاب هم نمیکنند.

اما انسان در اثر انحــراف از روالهــای طبیعی و غریزی یا مبادرت به افراط و تفریطهای اختیار موجبات دوری خــود و محیط را از حالت تعادل یا عدالت فراهم میسازد.

حال چنانچــه سستی، تنبلی درونی یا موانــع خارجی وجود داشتــه باشد حرکت بسوی تعــادل بتاخیر می افتــد. چه بسا که فرد یا اجتماع در اثر بیخبری، بیحسی یا ناتوانی و ترس بسهولت و مدت‌ها تحمل محرومیتها را نموده تن بقبول حالت تعــادل کاذب یا خلاف بدهد و بیعدالتی را بپذیرد. ولی همینکــه تزلزلی در بندها بروز کنــد، اختلافات از حد تحمل تجاوز نماید، آگاهی و حساسیت‌ها فزونــی یابد یا مدد و محرکهائی در صحنــه ظاهر شود، عقــده‌ها میترکد و جنب و جوش شروع شده برای رسیدن بحــالت تعادل یا عدالت طوفان انقلاب برپا میگردد.

بروز جنگ و مخاصمــه در دنیا در اثر برخورد دو سیستم یا دو جبهه است که هریک در تحول یا تکاپوی حالت تعادل

خود بوده وجود و عمل یکی مانع یا مزاحم دیگری میشود. اگر آنکس که احساس ضعف نسبی مینماید تسلیم نشود و تن بحالت تعادل کاذب ندهد ناگزیر جنگ درخواهدگرفت.

۵ - انسان موجود مسئله ساز و دشمن تراش

یک امتیاز انسان نسبت بسایر موجودات، مشکل ایجاد کردن برای خود در زندگی و دشمنی علیه همنوع میباشد. در حالیکه در موجودات بیجان چنین کیفیت وجود نداشته نباتات و حیوانات نیز معمولا از ناحیه غیر خود احساس اختلاف و مزاحمت و مخالفت مینمایند.

برای انسان که دارای سرمایهٔ اختیار و محروم از حمایت و هدایت کامل طبیعت است از یک طرف شرایط زندگی و راه حلهای اتخاذی جهت حل مشکلات یک سلسله مسائل و اشکالات تازه را پیش می‌آورد و از طرف دیگر هر فرد یک پا مدعی خود بوده راضی نمیشود از نظر مادی و از نظر فکری و هنری و غیره، خصوصا در مقایسه با دیگران، همیشه در یک حال و وضع بماند. نارضایتی حاصله سبب مقداری حرکت و تحول و ترقی میگردد. تحولاتی نظیر رنسانس اروپا و بسیاری از تکان و انقلابهای افراد و اجتماعات دنیا از این جمله میتواند محسوب شود.

صرف‌نظر از این دو حالت و همانطور که در بند بالا گفته شد در روابط افراد و اجتماعات، رقابت‌ها و مزاحمت‌های حاصله از پیشرفتها موجب دشمن‌تراشی و مسائل دیگری میگردد.

بدیهی است که کیفیات فوق و این استمرار نارضایتی و ناراحتی در زندگی یا عدم وصول بتعادل کامل که از خصایص انسان است عامل بزرگ تحرک و تکامل او بوده تاریخ بشر چیزی جز توالی مسائل و مشکلات و تدابیر و عکس‌العمل‌های آنها نیست.

اتفاقا فلسفه جدل هگل و مارکس و شاهد مثالهائی که از جریانهای تاریخی می‌آورند از همین پدیدهٔ مسئله سازی و دشمن‌تراشی ناشی میشود. در حالیکه کیفیت فوق مخصوص انسان بوده قابل تعمیم بهمه موجودات جاندار و به سراسر جهان نیست. ثانیا مسائل و مشکلات زائیده شده بعد از راه حلهای اتخاذی تبعیت از نظام زنجیری جدلی نکرده بدنبال آنها وارد متن زندگی میگردد و مجموعه مکتسبات بشری را مفصل‌تر و غنی‌تر مینماید. ثالثا بجای تضاد و تخریب غالب اوقات ترکیب و تکمیل انجام میگردد.

برای آنکه هم مطلب بهتر درک شده باشد و هم تحولات اجتماعی و فرآورده های تاریخ را توجیه واقع‌بینانه‌تری کرده باشیم چند نمونه از مراحل متوالی تمدن بشر را شاهد مثال میگیریم:

۵۱ـ زندگی چادرنشینی و گله‌داری بهبود محسوسی نسبت به غارنشینی و اقامت در مناطق و جنگلهای پر از صید و میوه بود اما مشکل کمبود حبوبات و علوفه برای انسان و گوسفندانش را پیش می‌آورد. انسان رو به کشاورزی آورد و توانست مواد غذائی و پوشاکی بیشتر و بهتری فراهم آورد و بهتر از گذشته چارپایانش را حفظ کند.

۵۲ ـ زراعت شخص را تا حدودی اسیر زمین و محروم از پاره‌ای نعمت‌های طبیعی که قبلا در صحرا گردی آزاد بدست می‌آورد میکند. برای چاره جوئی قضیه لازم شد از میان مردم ده نشین علاوه بر چوپانها که بخدمت گوسفندان گماشته شده بودند و برزگران که در مزرعه کار میکردند افرادی انبانه یا کیسه‌ای به پشت خود یا چارپا گرفته به تدارک آنچه ندارند و مبادله با آنچه زیادی دارند باینطرف و آنطرف بروند. باینترتیب پیله‌وری و تجارت اختراع شد.

۵۳ ـ دامداری ، زراعت و تجارت دوش بدوش یکدیگر خدمتگزار بشریت بودند . حسن اجرای آنها ایجاب میکرد وسائل و لوازمی که طبیعت باختیار ما نگذاشته است خودمان تعبیه کنیم : صناعت پدیدار شد.

(مسئله مالکیت و خانواده و عوارض دیگر را در بحث هـ مطرح خواهیم کرد.)

۵۴ ـ مدتها مابین این چهار رشته معیشت تفاهم و تعادل

برقرار بوده هریک راه توسعه و تکامل را می‌پیمودند . از دهات قریه‌ها درست میشد و در داخل قریه‌ها شهرهائی بوجود می‌آمد که محل مناسب‌تر برای تجارت و صناعت بود . شهر از روستا روزی میگرفت و روستا از شهر برای مدیریت و امنیت مدد میخواست .

روستا از این جهت به سرپرستی و امنیت احتیاج داشت که با تولید و تمرکز نعمت‌ها قطب جاذبه‌ای برای تحریک طمع و تجاوز کسانیکه در مراحل پائین‌تر رفاه و تمدن مانده بودند گردیده و اختلافهائی ایجاد شده بود .

تشکیلات شهری برای زندگی راحت ، جمع‌آوری ثروت و اعمال قدرت نیز مناسبترمیشد . علاوه‌بربازرگانان و صنعتگران و زورمندان ، صاحبان اراضی و املاک رو بشهرها می‌آوردند . رفته رفته زور شهر بیشتر میشد تا آنکه قدرت از دست مالکیت صاحب اختیار روستا و جیره دهندگان به پیله‌ور و صنعتگر یعنی بدست بورژوازی شهر نشین افتاد .

البته همه‌جا جریان اینطور نبود . مثلا در میان اقوام فاقد زمین و زراعت مانند فنیقیه و یونان از ابتدا مردم شهر صاحب اختیار و عنوان بودند . ایران خودمان که بیشتر نان زراعت را میخورد تا تجارت و بحر پیمائی و صنعت و معدن ، آنهم زراعت خاص متناسب با شرایط محیطی خود ، شاهد تاثیرهای عمیق در کلیه شئون اجتماعی ، حکومتی ، اخلاقی ،

فکری و غیره گردید کـه محتاج به تشریح جداگانه است[۱]. مصر و ترکستان که یکی در کنار نیل و دیگـری در تیغستانـهای صحرا بوده‌اند البته وضع دیگری داشتند.

۵۵ ـ روستا و ضروریات مربوط به دامـداری و کشاورزی تغییر و ترقی یافت ولی در هیچ جا در مقابله با شهرها از بین نرفت.

رونق همه جانبه شهرها در اروپای جدید و توسعه و تسلط فزون از حد صنایع ماشینی و کارخانجات توام با توجه سرمایه‌ها به آنجا و تمرکـز ثروت و قدرت ، امکـان توسعه فوق‌العـاده بشرکتهای تولیدی بزرگ داد . جـای کارگاههائی را که سابقا بصورت خانوادگی با چند نفر شاگرد اداره میشد کارخانجات عظیمی گرفت که بی حد و حساب کارگر استخدام مینمودند و مزد میپرداختند. با آنکه در جمع و در مقایسه با گذشته وضع زندگی و درآمد کارگـران بهتر شده و دائما هم بـهتـر میشود معذلک تولید عظیم ماشینی و تشکیل صفوف کثیر کارگری مدتها است مسئله‌ای و مشکلی برای دنیا شده است.

---

(۱) رجوع شود بکتاب روح ملت ها فصل الحاقی سازگاری ایرانی

بحث هـ)

بررسی اقتصادی تاریخ - شرایط تعیین کننده اصلی یا زیربنای جامعه‌ها

در بحث د دیدیم که دورانهای پنجگانه تاریخ یک فرضیه تصوری و تصنعی بیش نبوده. تضاد طبقاتی نیز بفرض وجود و تاثیر فقط میتواند عامل جزء بسیار کوچکی از تنازعها، تبادلها ، تحولها و انقلابات باشد . منشاء نزاعها که از اختلافها سرچشمه میگیرد در خصلت توسعه‌گری و انحصارجوئی پدیده حیات است و انسان که موجودی مسئله‌ساز و دشمن‌تراش میباشد با تغییردادن شرایط زندگی و تحول خود و با تدابیری که برای چاره مشکلات بکار می‌بندد پیوسته با مسائل و مصائب جدید روبرو میشود . سیر تحرک و تکامل نیز در همین اختلافها و اشکالها است .

حال میخواهیم به نکته اول پایان مقدمه بحث د برگشته به بینیم آیا آنطور که مارکسیسم اعلام میکند صفحات تاریخ چیزی جز جلوه تحول شیوه‌های تولید انسان و مبارزه‌های طبقاتی نبوده نظام اقتصادی زیر بنای هر جامعه را تشکیل

داده و تولید کالاهای ضروری مادی است که همه شئون زندگی اجتماعی و سیاسی و فکری و اخلاقی و عقیدتی را بوجود می‌آورد یا آنکه بگفته متفکرین دیگر اوضاع اقتصادی جوامع نیز تابعی از چگونگی مردم و محیط بوده نظامات اجتماعی و حکومتی است که جریانهای اقتصادی را تنظیم میکند و حوادث طبیعی و انقلابهای فکری و عقیدتی نقش تعیین کننده را بازی مینماید ؟

بحثی که از زمان خود مارکس در زمینه اصالت یا تابعیت شرایط اقتصادی نسبت بعوامل دیگر اجتماعی و انسانی ، در محافل سیاسی و فلسفی پیش آمده بود او و انگلس را بر آن داشت که تعدیلی در نظریات خود نموده توضیحاتی بر فلسفه حتمیت مادی تاریخ اضافه نمایند . با تکیه روی جدلی بودن تحلیل اقتصادی تاریخ تاثیر متقابل علت (ماده) و معلول (روح) را پذیرفته اعلام نمودند که روابط اجتماعی ناشی از فنون تولید موجب برانگیختن افکار و اندیشه‌ها میشود ولی اینها نیز بنوبه خود بر روابط و فنون تولید تاثیر مینمایند و مبارزه طبقاتی سوسیالیسم را بوجود می‌آورد . انگلس تاکید میکرد که توسعه و تکامل سیاسی ، حقوقی ، فلسفی ، مذهبی ، ادبی ، هنری و غیره بر توسعه و تکامل اقتصادی متکی میباشد اما عوامل فوق نیز بر یکدیگر و همچنین بر بنیان اقتصادی

اثر میگذارد بطوریکه وضع اقتصادی که در وهله نهائی همواره غالب است تنها عامل فعال نبوده کشش و واکنش‌هائی وجود دارد .

چنین گفتگوهــا با مخالفین و تعدیل نظریات اولیه از ناحیه پایه‌گذاران مارکسیسم امــر ناگزیــری بود . زیــرا که خودشان فلسفه فکری علمی را مبنای تعلیمــات و مایه مبارزات میگرفتند و هدف از انقلاب برای تغییر روابط تولید را ، که از یک نظر جبــری جدلی حتمی میدانستند و از نظــر دیگر به تسریع و تنظیم آن میپرداختند ، کمتر بعنوان بهبود و توسعه اقتصاد ملی اعلام مینمودند تا بهبود زندگی کارگران و رشد شکوفان استعدادهای انسان .

در هر حال دعوای مابین مارکسیست‌ها و غیر مارکسیست‌های بقول آنها ایدآلیست برسر موضوع فوق بی‌شباهت به بحث‌های متکلمین و سکولاستیک‌ها نبوده مسئله مــرغ و تخم مــرغ را که کدامیک جلوتر از دیگری خلق‌شده است بخاطر میآورد .

معذلک بنظــر می‌آید جــواب مسئله اصالت یا تبعیت شرایط اقتصادی مانند تقــدم مرغ و تخم مرغ چندان مشکل نباشد . بشرط آنکــه بعقب برگشته و بسراغ منشاء ابتــدائی و مشترک آنها برویم .

در مــورد مرغ و با قبول اجمــالی قانون تکامل داروین ، مثلا بگوئیم که پرندگــان از تکامل خــزندگان بوجود آمده‌اند

و خزندگـان از ماهیها که آنـها نیز تخـم میگذاشتند ، و باز بیشتر بعقب رفته بحیوانات تک سلولی شبیـه به آمیب برسیم که از راه تقسیم تولید مثل مینمایند. بنابراین نه مرغ اصالت و تقدم دارد و نه تخـم مرغ بلکه هر دو از حیوان تک سلولی سرچشمه گرفته و در نـهاد و ساختمان هریک دیگری هم وجود دارد . در نطفه داخل تخم مرغ ذرات و تشکیلاتی هست که در تحولات جنینی بصورت مرغ کامل درمی‌آید و مرغ مقدمات و مواد لازم برای تخمـی را که بعدا باید بیـرون بدهد نیز در بر دارد . . .

در مورد تحولات جوامع انسانی و تشخیص عوامل اصلی تاریخ نیز بیائیم از دوران ابتدائی که بگفته مارکسیسم حالت اشتراکی خالی از اقتصـاد و مالکیت را داشتـه و از بطن خود دورانـهای بعدی را بیرون داده است ، پافراتر گـذارده بحث را روی انسان ببریم و از انسان نیز پیش‌تر رفته از زندگی یا حیات شروع کنیم و پابپای حیوانات و تکامل انسان جلو بیائیم.

مارکسیسم که ، هم برای حیات بعنوان یک محصول مادی طبیعت اصالت قائل است و هم انسان را سازنده خود و جامعه و تاریخش میشناسد ، مسلما ایرادی به این راه نخواهد داشت.

بعلاوه اظهار نظر مارکسیسـم راجع به جـامعه انسانی چگونه مطالعه‌ای میتوانـد باشد که فقـط از دریچه اقتصـاد یا شیوهٔ تولید مایحتاج مادی زندگـی نگاه کند ؟ چـرا علاوه بر

استمداد از فیزیک و فیزیولوژی و توجه بشرایط مادی و فیزیکی خود حیات،استفـاده و استناد به روانشناسـی نشود که علم انسانشناسی و شناخت نیازهای عمیق و فعالیتهـای درونی او میباشد و مارکسیست‌ها نیز آنرا قبول دارند ؟ توجه انحصاری مارکس به اقتصاد و روابط تولید میان طبقات ، یک عمل ابتداء بساکن و پریدن روی بام بدون نردبام است .

همانطور کـه در بحث ج بند ۲ اشاره شد وجـه مشترک موجودات زنده و صفت ممیزه حیـات سه حاسه یا سه وظیفه و عمل (fonction) :

صیانت نفس ــ تغذیه و رشد ــ تولید مثل

میباشد .

هر یک از سه عمـل فوق یک سلسله اعمـال و اعضـاء یا تشکیلاتی را در پیکـر موجودات زنده و در متعلقـات و فروع آنها بوجود می‌آورد .

انسان نیز قهـرا شامل این سه حاسه بوده فرد و اجتماع او مشمول اعمال و آثار مربوطـه ، از دوران توحـش تا مراحل تکامل بعدی میباشد .

ذیلا تک‌تک حاسه‌ها را عنـوان نموده متفرعات هریک را بررسی مینمائیم .

۱ ـ مشتقات صیانت نفس در اجتماع انسان‌ها

برای جوابگوئی به نیاز اصلی که حفظ نفس فرد و اجتماع میباشد میتوانیم آثار و تاسیسات ذیل را اسم ببریم . آثار و اعمالی که مستقیما از این نیاز طبیعی ناشی شده در هر نوع روابط تولید و شرایط اقتصادی ضروری بوده و حتی شرایط اقتصادی مربوط بخود را نیز بوجود آورده است :

۱۱ـ لانه ، خانه ، محله ، شهر و غیره و همچنین صنایع وابسته که بشر از نخستین روزهای زندگی طی تاریخ تمدن بمنظور پناهندگی خود از سرما ، گرما ، درندگان ، دزدان ، و خطرات دیگر ابداع کرده است .

۱۲ـ طبابت ، داروسازی ، بهداشت ، ورزش و آن قسمت از ادیان مانند نذر و نیاز و طلسم و جادو که برای دفع شرور و سلامتی انجام میشده است .

۱۳ـ پوشاک ، خیاطی و صنایع نساجی .

۱۴ـ اسلحه ، قلعه ، قشون ، قوای انتظامی و آن قسمت از دولت که وظیفه (یا ادعای) دفاع از جامعه را دارد .

۱۵ ـ آن قسمت از آداب خانوادگی و اخلاق اجتماعی که وسیله ایمنی افراد در برابر بزرگترها و قویترها محسوب میشده یا یکنوع حریم امنیت و فرصت موضع‌گیری در برخورد اول معاشرت میدهد . از قبیل احترام ، اطاعت ، ادب ،

مماشات ، تملق و غیره.

۱۶ــ حالت افراطـی صیانت نفس بصـورت تن پروری ، خوشگذرانی‌ها ، مخدرات و مستی و سایر نیازمندیها و موسساتی که از این رهگذر متمکنین خواستار و موجب شده‌اند .

همانطور که گفتیم اعمـال و آثار فـوق چون مورد نیـاز طبیعی (یا توهمی) انسان بوده است در پی تامین آن رفته مستقیما بدست خود فراهم کرده است یا با پیشرفت تمدن و تقسیم وظائف از طریق معامله عامل تدارک آنها شده است. باینترتیب تولیدکنندگانی و سوداگرانی بخاطر این نوع کالاها در جامعه‌ها بوجود آمده است. نه آنکه بازار سرمایه و مالکیت موجد آنها بوده باشد یا اختصاص بزمان و دوران معینی از روابط تولید پیدا کند.

۲۱ـ مشتقات رشد و تغذیه

حـاسه یا سائق رشد و تغـذیه بیش از سایر حـاسه‌ها ، انسان ــ و هر موجود زنده‌ای ــ را به تکـاپو و طلب از محیـط خارج و خود وادار کـرده و قسمت اعظم فعالیتهـای حیاتی را تشکیل میدهد . و همین بخش از فعالیت یا معیشت است که بیش از سایر نیروهای حیاتی با تولید و اقتصاد سر و کار دارد.

بنابراین مصلحت است با دقت و تفصیل بیشتری ببررسی آن بپردازیم . خصوصا که بسیاری از موسسات اجتماعی اقتصادی از این حاسه مشتق میشوند .

قبلا بیک بحث انسان شناسی از نظر طبیعی و زیستی میپردازیم .

اگر ما مثل حیوانات بودیم برای ارتزاق خود و ادامه حیات در همان مرحله شکار و صید یا چیدن میوه‌های جنگل و چریدن در صحرا متوقف میشدیم . ولی انسان متاسفانه یا خوشبختانه سوگلی طبیعت نبوده ضعیف است . هم با حداقل تجهیزات عضوی آفریده شده و هم مایحتاج او همه جا و همه وقت بطور فراوان و رایگان یافت نمیشود . محکوم است که با تلاش بدنی و فکری خود جبران کسریها را بنماید .

از طرف دیگر بر انسان غریزه حکومت کلی و قاطع نداشته از ابتدا و در اثر اختیار و آزادی زیاده طلب و افراط‌گر شده بهیچ چیز بحد ضرورت قانع نمیشود . باینترتیب کسری‌های زندگی و ولع او هر دم بیشتر میشود . پیوسته در پی روزی میدود و پا و دست و چشم و سایر قوی و ادراکات و همچنین عقل و تدبیرش را بکارمیندازد که سیر و سیرتر شود .

این دو خصلت در عین آنکه از خصوصیات غیر قابل انکار بشریت میباشد اختصاص و ارتباط بهیچیک از دورانهای

تاریخی تولیــد که بوسیله مارکس تعیین شده است نیز ندارد ضمن آنکــه نقش مهمی در سرشت و در سرنوشت انسان بازی میکند.

دو عامل ضعف و زیاده طلبی علاوه بر اینکه جنس دو پا را بتلاش و تفکر زیادتر از حیوانات وامیــدارد خصلت دیگری را نیز در او توسعه داده است: طفیلی گری یا تجــاوز. تجاوز به آنجا و به آنکس که مایحتاج مطلوب را دارد باشد.

ملاحظــه کنید چرا عمــل دزدی و دست اندازی بمال و بحقوق دیگران در میان مردم پیدا شده است؟ برای اینکه اشخاصی در فقــر و محــرومیت هستند و از راه تلاش و تدبیر شخصی نمیتواننــد یا نمیخواهند تامیــن نیازمندیهای خود را بکنند، استیصال وادارشان میکند. یا آنکــه دارند ولی طبل بادکرده طمعشان کوس هل من مزید میزند. در حیوانات دزدی و تجاوز دیده نمیشود و اگر باشد فوق‌العاده محدود و مختصر است.

حال دو عامل متضاد فوق را که در هر فردی کم یا بیش موجود است پهلوی محصــول مشترک یا عامل سوم، که هرکس بقیاس نفس یا به تجــربه احتمال آنرا در دیگــران میدهد، بگذاریم، نتیجه این میشود کــه همینکه شخص شیئی مطلوبی را با زحمت و تلاش بدست‌آورد چون مسلما آنرا برای احتیاجات خود یا خــانواده و کسان وابسته‌اش خواسته است قهــرا حاضر

نمیشود از دست بدهد . میخواهد در اختیار و استفاده انحصاری خود یا بعبارت دیگر در مالکیت خویش نگاه دارد .

۲۱ـ مالکیت

احساس یا قریحه مالکیت در بشر از همین‌جا سرچشمه گرفته است . نیاز به مالکیت بطوریکه دیدیم نتیجه دو خصلت انسانی ضعف و زیاده طلبی از یکطرف و دفاع در برابر طفیلی‌گری و تجاوزگری سایرین از طرف دیگر است . احتیاط کاری و مآل اندیشی نیز مزید بر علت شده است .

معلم مآل اندیشی انسان که موید مال اندوزی او شده است نیز غیر از طبیعت نبوده است . تولید فصلی محصولات و فقدان آنها در بقیه سال بانضمام خشکسالیهای فراوان ، خصلت ذخیره‌گری را به انسان تجربه اندوز آموخته است .

پس مالکیت چیزی نیست که بعد از دوران اشتراکی اولیه و با اختراع کشاورزی بر انسان عارض شده و با دورانهای فئودالیته و سرمایه‌داری قوت گرفته باشد . مضافا باینکه در بند ۲۲ خواهیم دید اصلا دوران اشتراکی برای انسان اولیه نمیتوانسته است وجود خارجی و واقعیتی داشته باشد .

البته با روآوردن بکشاورزی ، علاوه بر زمین و کاشانهٔ سکونتی ، زمینی هم که باید روی آن کشت و زرع صورت بگیرد

حالت وابستگی و مایملک شخصی را پیدا کرده تنها مایحتاجهای ضروری ولی فراوان همه‌جائی مانند هوا (یا آب در مناطق غیر خشک) از قلمروی مالکیت خارج بوده است .

مالکیت آنقدر طبیعی و قدیمی است که قبل از انسان شدن در حیوانات نیز دیده میشود . بسیاری از پرندگان و چارپایان چرنده یا درنده علاوه بر توجه خاص و تملک موقت لانه و جفت و فرزند گاهی محدوده چراگاه یا شکارگاه خود را حیازت نموده دور آنرا با لگد مال کردن یا پراکندن بوی خاص یا صدای خود و وسائل دیگر یکنوع حصار میکشند . حس و حفظ مالکیت در آنها بهمان اندازه توسعه یافته است که خصلت طفیلی‌گری و تجاوز بهمنوع .

در انسان مالکیت صریحتر و وسیعتر بوده با تحول و تکامل زندگی تغییر صورت و مقیاس داده از انفرادی شخصی به مشارکتهای چند نفری ترقی کرده و تا اشتراک دسته جمعی بنام وقف ، دولت یا اجتماع پیش رفته هیچگاه سیر قهقرا نداشته است ، مایملک نیز،پابپای گسترش میدان فعالیت و تدابیر انسان در تولید و اکتساب،گسترش یافته امروز آنرا به آثار قلمی و فکری و هنری نیز تسری داده‌اند . اصولا مالکیت که روی مکتسبات شخصی بنا میشود یک پا نشانه و لازمه شخصیت است . شخصیت بدون مالکیت (طبیعی و حقوقی) قابل تصور نیست .

البته ریشه طبیعی انسانی شناختن برای مالکیت بمعنای مجاز دانستن زیاده‌رویهای افراطی مازاد بر احتیاجات مصرفی و تولیدی ضروری ، یا انحصـارگری و اختصـاص‌دهی هائی که سد راه زندگـی دیگران باشد نیست . بحـث روی غیر واقعی بودن توجیه‌های مارکسیسم و مسئول و مقصر نشناختن مالکیت در پیدایش کلی مفاسد و انحرافها است .

حتی خـود کمونیست‌هـا بعد از آنکه در سالهـای اول انقلاب به تبعیت کامل مرام هرگونه مالکیت شخصی را تحریم نموده بودند بزودی واقـف به غیر صحیـح بودن آن گردیده تعدیلهای تدریجی چندی قائل شدند بطوریکه حالا مخالفت و ممنوعیت را مارکسیست‌ها روی مالکیت ابزار تولید (که زمین یکی ازآنهـا است) و همچنین کارخانجـات و معادن میبرند و بعضی از سوسیالیستهـای طرفدار مارکس مالکیت‌های جزئی و کوچک را قبول کرده‌اند .

اصالت داشتن طبیعی و قدیمی مالکیت مانع ازآن نیست که مانند آلات تناسلی یا اعضای هاضمـه بنا به خوی زیـاده طلبی انسان کارها را به افراط و انحراف کشانده مفاسد و مظالم فراوان ببار آورد . اما همانطـور که هیچ عاقلی بجرم مضرات ناشیه از فحشاء و زنا حکم به بریدن آلت همه مردها نمیدهد الغاء قطعـی مالکیت نیز نمیتواند راه حـل انسانی و صحیح برای مبارزه با زیانهای آن باشد . از برق و آتش و آب و گاز

نیز که از ضروریات زندگی امروزی هستند یا از محبت مادر و عشق ورزیهای دیگر نیز انواع خطرها و زیانها سر میزند که ایجاب نموده است تعلیمات و مقررات و محدودیتهائی وضع و اجرا گردد .

نکته قابل تذکر دیگر اینکه مارکسیسم مالکیت را از ابتدا در مقابل نیروی تولید گذاشته یکدسته از مردم را در کسوت انحصاری مالک مکار استثمارگر قرار میدهد و دسته دیگری را بنام کارگران تهیدست استثمار شده جزو نیروی تولید میبرد . در حالیکه واقعیت بر خلاف آن است . مالکیت بقصد بهره برداری صحیحتر و کار کردن مستقیم شخص بوجود آمده قرنهای متمادی طی دورانهای متوالی ــ و هنوزهم تا حدودی ــ مالک و کارگر در فرد واحدی جمع میشده است و بتدریج مانند هر پدیده تکاملی تخصص و تفصیل پیش‌آمده و مانند هرپدیده انسانی انحراف و افراط در آن وارد شده است .

۲۲ـ دوران اشتراکی اولیه

اما دوران اشتراکی اولیه که در بحث گذشته و در بند قبلی وعده دادیم در اینجا بررسی نمائیم ، و به این معنی که افراد یک مجتمع بزرگ مشترکا مالک زمین و وسائل تولید بوده متحدا بکار تولید بپردازند و برادر وار میان خود قسمت

کنند ، جایش در عالم فرض و آرزو است و مسلما در گذشته تحقق نداشته است .

در حیواناتی که زندگی گله‌ای و انبوه دارند یکنوع همکاری و همسفرگی البته دیده میشود . ولی سفره آنها خوان نعمت گسترده طبیعت است که ملک هیچکدام بشمار نمیرود و مالکیتی وجود ندارد و هر وقت سفره به آخر رسید دسته جمعی بجای دیگر کوچ میکنند .

در انسانهای بدوی خوی تجاوزگری که ملازم با انسان شدن است هیچگاه نمیگذاشته است اجتماع آنها با امنیت و سلامت در کنار یکدیگر زندگی و همکاری نمایند .

داستان کهن دو فرزند آدم بنام هابیل و قابیل ، اعم از اینکه حقیقت دینی داشته یا افسانه‌ای حاکی از واقعیت‌های طبیعی و زبان حال آدمهای اجدادی ما باشد که دهان بدهان از قدیمترین اقوام بما رسیده است ، نمونه کامل بدمنشی تمام یا بعضی از فرزندان انسان از ابتدای پیدایش آدمیزاد است . تاریخ نیز هیچ ملت و قومی را چه در گذشته متمدن‌ها و چه در حال حاضر وحشی‌ها سراغ نمیدهد که در میانشان زورگوئی ، تجاوز به مال و ناموس و آدم کشی وجود نداشته باشد .

بنابراین انسانها از روزگاران نخستین میبایستی یا حصار و شروطی بنام مالکیت دور و بر متعلقات وابسته بخود کشیده شخصا بحفظ و دفاع آن پرداخته باشند یا یک سلسله

آداب و معتقدات بنام اخلاق و مذهب و یا قوانین و نظامات مطاع و متبع بنام دین و دولت شناخته و استوار کرده باشند. یا آنکه اجتماع آنقدر کوچک و پیوسته بوده باشد (مانند خانواده و قبیله) که غرائز و پیوندهای طبیعی ارتباطها را مشخص و مستقر نموده باشد.

اگر امروزه نزد اقوام وحشی یا در دهات خارج شهری یک حالتهای شبیه به اجتماع و اشتراک دیده میشود و معتقدین به مارکسیسم میخواهند این کیفیت را بگذشته‌های دور تعمیم دهند اولا چنین وضعیت‌ها در چار چوبهای خویشاوندی و قبیله‌گی نزدیک است که پدر خانواده یا بزرگ قبیله مالک صاحب اختیار همه چیز محسوب شده اموال و اعمال را پدرانه و کدخدا منشانه تقسیم مینماید. ثانیا جماعت آنها خالی از آداب و معتقدات و نظامات ولو در حد ساده ابتدائی ولی محکم و عمیق نمیباشد.

فرضیه دوران اشتراکی اولیه و پیدایش بعدی مالکیت نه با واقعیت طبیعی و شواهد علمی و تاریخی انطباق دارد و نه با اصول خود مارکسیسم. استقرار دوران نهائی اشتراکی ایده‌آل نیز مشکل است خود بخود انجام گیرد.

روزی مالکیت از بین خواهد رفت که عامل‌های ایجاد کننده آن ازبین رفته باشند. یعنی فراوانی نعمت و اعتدال اطمینان بخش جای کمبودها و افراط ها و تجاوزها را بگیرد.

تجاوز نیز از بین نمیرود مگر آنکه تمام مردم چون افراد خانواده‌های طبیعی اولیه در سایه پدر مشترک محبوب مطاع احساس برادری و یکرنگی نمایند.

تجربه تاریخی نشان داده است که احساس برادری و محبت بصورت حتی قویتر از آنچه در محدوده‌های خانوادگی بروز میکند تنها با اشتراک در عقیده و هدف بوجود می‌آید. اشتراک در منافع مادی و احتیاج یا اجبار بهمکاری البته ممکن است مصلحه و موقه افراد را همگام نماید ولی همدل نمیشوند. هرکس در اولین فرصت بنحوی شانه از وظیفه جمعی خالی خواهد کرد و اگر دستش برسد کلاه بر سر همکار نیز خواهد گذاشت.

همکاریهای برادرانه و فداکاریهای صمیمانه که در مبارزین پیرو مکاتب عقیدتی و در خود احزاب چپ بطور عادی دیده میشود ثمره همین اعتقاد و اشتراک در هدفهای معنوی (ولو با نام مادی) است.

نظر به عارضی گرفتن پدیده مالکیت از طرف مارکسیسم در تبعیت از روابط تولید و نظر به اهمیت درجه یکی که برای محو آن قائل شده است و مقام بنیادی که بدوران اشتراکی ابتدائی داده بازگشت به آنرا در صدر برنامه مکتب قرار داده است، با پوزش طلبی از تصدیع تکراری یکبار دیگر - ولی از دریچه دیگر - به این مسئله نظر می‌اندازیم. امید است

روشنی بیشتری حاصل شود .

بدوران کودکی نژاد انسان برمیگردیم که بگفته بسیاری از زیست‌شناسان بیاد آورنده و تجدید کننده گذرای مراحل تکاملی انواع یا خصال اجدادی میباشد .

اگر عروسکی که بدختر یا توپ بازی که به پسر بچه داده‌اید از او بگیرید و بدیگری بدهید پس از گذشت سالها و رسیدن به سنین بلوغ ، موقعی که وقایع دوران کودکی محو میشود ، می‌بینید آن طفل خاطره ناگوار عمل شما یعنی سلب مالکیت را حفظ کرده است . مالکیت چنین ریشه‌ای در ساختمان انسان دارد . بدون آنکه در آن ایام نام و مقام آنرا بزبان بیاورد .

قبل از آنکه مثلا در حوالی یک سال و نیمی درک و احساس مشخص نسبت به تملک و تعلق ظاهر شود بچه همه چیز را ، اعم از خوراکی ، اسباب بازی یا اشیاء خانگی در دسترس و چشمرس را از آن خود میداند . بدون توجه به اینکه آن اشیاء مصرف یا مالکی داشته باشد به آنها چنگ میزند . بنا بر این اگر گفته زیست‌شناسان فوق‌الذکر درست باشد معلوم میشود که انسان پیش از حلول بدوران برده‌داری بقول مارکس هیچگاه حالت اشتراکی نداشته افراد جوامع آن زمان (اگر جامعه‌هائی میتوانسته است وجود داشته باشد) مانند کودکان حدود یکساله بجای مالکیت اشتراکی احساس

مالکیت انحصاری و مطلق مینموده اند . مسلما هر کس مثل حیوانات هرچه بدستش میرسیده ، بمصرف خود یا فرزندان میرسانده است .

مالکیت تنها یک احساس طبیعی قدیمی در انسان نیست. مهر نخستین احراز شخصیت و گام ابتدائی از اسارت طبیعت (همانطور که اریک‌فروم در کتاب گریز از آزادی تشریح مینماید) میباشد . ماده اولیه‌ای است که انسان از طریق تملک و تصرف در اشیاء خلاقیت را شروع مینماید .

مالکیت پابپای شخصیت پیش میرود و اسباب کار تکامل میشود . چه آنجا که شخص با تلاش و تدبیر خود مالی کسب نموده مایملکی بر دارائی‌خود می‌افزاید ، چه‌آنجا که علیرغم علاقه و احتیاج مال را برای همنوعان و در راه هدفهای عالی خرج کرده با ابراز اراده و گذشتی که نیروی مافوق تلاش و تدبیر لازم دارد ، ارتباط خود را با مردم و موضوعات دیگر دنیا یعنی دایره شخصیتش را وسعت میدهد و مال و منالی را که خارج او است مبدل بملکات اخلاقی کرده بدرون خود می‌آورد . . . و چه بالاخره در بالاترین مراحل تکاملی اجتماعی (آنطور که آرزوی کمونیست است) مالکیتهای شخصی بصورت مالکیت اشتراکی درآمده فرد انسان در جمع و نوع انسانها حضور و عظمت پیدا میکند .

اما (بر خلاف تصور مارکس و فرضیه دوران اشتراکی

اولیه او و بطوریکه در بحث ز خواهد آمد) چنین احساس اشتراک در اموال و افزار و بهره‌ها کار آسانی نیست که بدون رشد لازم و طی مقدمات طولانی ، در روزگارهای ابتدائی نصیب انسانها شده باشد . همانطور که برای مشارکت‌های چند نفری ، املاک مشاع و سپس تشکیل شرکتهای خصوصی و عام هزاران سال بشر صرف وقت و رشد فکری و حقوقی و اجتماعی کرده تا نائل بدرک و اجرای آن شده است . در مملکت خودمان بچشم می‌بینیم که اولا از عمر شرکتهای رسمی هنوز چند سال نمیگذرد ، غالب آنها صوری و ساختگی بوده صاحب سهم و صاحب اختیار عملا یکنفر یا خانواده میباشد و کمتر شرکتی است که دائره را مختصر وسیع کرده و دچار اختلاف و نارو و دعوا نشده باشد و قوام و دوام پیدا کند.

معدود شرکتهای واقعی یا حالت دولتی دارند و یا کسی در راس است که شرکاء بشخص او اعتماد خاص دارند . بدتر از شرکتها وضع املاک موقوفه و اموال عمومی است که مثل مال بی‌صاحب در آنها دلسوزی و سر و سامان بسیار ضعیف میباشد.

آغاز دولتی شدن موسسات (Etatisation) و ملی شدن صنایع در مغرب زمین از یک قرن و یک قرن و نیم جلوتر نیست و ابتدا با مخالفتها و نا امیدیهای بسیار مواجه بوده هنوز کسی بآن درجه از رشد نرسیده بود که برای منافع و اموال دولت همان درجه علاقه و مسئولیت در ضمیر خود

حس نماید که برای مایملک شخصی .

فوق‌العاده باید رشد شخصیتی و درک و ساختمان نفسانی افراد پیش برود تا هرکس خود و سایرین را بیک چشم دیده مالکیت اشتراکی را واقعا بپذیرد و بجای مالکیت شخصی بنشاند .

با این مقدمات و مشکلات چطور ممکن است انسانهای باستانی دوران اشتراکی داشته باشند؟ و اگر داشته‌اند چطور شده است که برخلاف اصل تکامل جبری مارکس سیر ارتجاعی ۱۸۰ درجه پیدا کرده است؟

مگرآنکه غرضشان زندگی اشتراکی اجتماعی آگاهانه نبوده محدود به شعاع کوچک خانواده‌های ابتدائی باشد که در اینصورت مشمول بندهای ۳ این بحث میشود .

۲۳ـ شیوه‌ها و نیروهای مختلف تولید

در بند ۵ بحث گذشته در زمینه مسئله سازی و دشمن تراشی شاهد مثالهائی از توالی چاره‌اندیشیهای پی در پی بشر و مواجه شدن او با مشکلات و مسائل تازه شرح دادیم و سیر تکاملی شیوه‌های تولید یا مشاغل مختلف را که بدنبال هم بوجود آمده و مکمل و مزید بر قبلی‌ها شده است دیدیم .
همان جریان از دیدگاه طرق معیشت یا مشتقات حاسه رشد و

تغذیه قابل تکـرار میباشد . مجمـوعه آنهـا نشان میدهد که واقعیت‌های مادی بصـورت نیروهای تولیـد اولویت و اصالت نداشته و تضـاد مابین روابط تولیـد نیست که این مشاغل یا شیوه‌های تولید را بوجود آورده و نگارنـده تاریخ شده باشد . بلکه طبیعت انسان یا نیازهـا و نیروهای حیاتی است که هم موجب تلاش و فعالیت جسمانی میشود و هم اشخاص با استعداد و ورزیده‌ها را بتدبیر و تفکـر وادار مینماید تا با نوآوریهـای خود سطور تازه‌ای در صفحات تاریخ بشریت قلم بزنند .

این مسئله قابل انکار نیست که اختراع افزار کار جدید و تکامل شیوه‌های تولید تغییراتی را در مناسبات تولید ایجاب مینماید که در صـورت عدم رعایت آنهـا توقف و تضادهائی ممکن است رخ دهد اما در هر حـال سر نخ در دست طبیعت انسان و نیازها و نیروهای حیاتی است و اشخاص و اندیشه‌هـا هستند که به سائقـه‌های حیاتی و بر حسب عوامـل خارجی ، طرق معیشت را تعیین و شیوه‌های تولید را عوض میکند و اقتصاد را بوجود می‌آورند ، ضمن آنکه محیط و تلاشهـای جمعی تاثیر متقابلی در بوجود آوردن و توجیه اشخاص و اندیشه‌ها دارد . انسان و اعمال انسانها را تابع و معلول شیوه‌های تولید گرفتن و شرایط اقتصـادی جوامع را عامل تحـول و تکامل بشریـت و نظامهای اجتماعی دانستن ، آیا متناقض با فلسفه هومانیسم مارکس (انسان مسلکی مادی) و اعلام اینکه انسان سازنده خود

و نویسنده تاریخش میباشد نیست؟

اگر میگفت "انسان است که اقتصاد را میسازد" درست تر نبود؟

مارکس در انسان مسلکی خود (بطوریکه در بحث ج نقل کردیم) آفرینش دولت، وطن، مالکیت، تولید و سرمایه را به انسان نسبت میدهد ولی در مورد شیوه تولید، انگلس میگوید "شرایط زندگی مادی جوامع تعیین کننده نهائی شکل و نظام جامعه و افکار و آراء و اوضاع سیاسی و سایر چیزها است" . حال از این دو نظریه مخالف کدام را باید درست بدانیم معلوم نیست.

البته بیان ما همانطور که در بالا گفتیم با قبول اینکه محصولات انسان بنوبه خود روی شخصیت او موثر میباشد منافات ندارد .

اما طبیعت وظیفه خود را خوب بلد است و کمتر حربه زور و آزار یا جبر جدلی را بکار میبرد. کپسول تکاپو و تلاش را با اندودی از شیرینی خوشرنگ در کام فرزند میگذارد . آنچه بشر بسائقه رشد و بقا باید تحمل و تولید نماید با نام غذا و باانگیزه اشتها بدنبالش میدود و قسمت اعظم فعالیتهای انسان در تبعیت از این حاسه و حاسه‌های دیگر با رغبت و عشق صورت میگیرد . حال اگر اصرار داشته باشیم تلاش ـ فردی و اجتماعی ـ برای معاش ، مسابقه‌های رقابت با

دیگران، دست و پنجه نرم کردن با موانع و مصائب طبیعت و بالاخره روبرو شدن با مشکلات و حل مسائلی را که خود بوجود می‌آوریم ،نام آنها را مبارزه (Struggle for life) بگذاریم ، صحیح خواهد بود که بگوئیم صفحات تاریخ بشر یکسره شرح و تفصیل مبارزات است . ولی فراموش نکنیم که آنچه مورد نظر و اصرار مارکسیسم بوده تاریخ را جلوه انحصاری مبارزات طبقاتی میدانند، سطور بسیار معدودی از جمع صفحات تاریخ پرطول و عرض و عمق بشریت را، آنهم بیشتر در قرون اخیر ، پر میکند.

۲۴- سرمایه ـ فکر ـ کار

بعد از پدیده مالکیت که دیدیم مخلوق خصائل ذاتی ضعف و زیاده‌طلبی و تجاوزگری انسان بود سیر تکاملی معیشت ما را بیک مظهر دیگری از مالکیت میرساند که انسان پس از دست‌زدن به پیشه‌وری و تجارت بمنظور تسهیل مبادلات و نقل و انتقالات اختراع نموده است . یعنی پول و سرمایه.
پول در اصل صورت خلاصه شده‌ای از مالکیت و واسطی بوده است که اجازه میداد عمل ذخیره دارائی و تنظیم و تعدیل مصرف آن در فصول و شرایط مختلف زمان و مکان به آسانی انجام گردد. با این تفاوت که مالکیت زراعتی ناظر به زمین

و به مالی است که از طبیعت گرفتــه میشود ولی دارائی نقدی ذخیره تولیدات و مکتسبات یعنــی محصول خود انسان بوده است .

اگر زارع میبایستی مالک زمین و گاو و بذر باشد تا بتواند در فصل مقتضی عمــل تولیدی را بنحو مطــلوب اجرا نمایــد کاسب و تاجــر نیز لازم بوده است اندوختــه پولی یا سرمایه کافی در اختیار داشته باشند تا بتوانند در محل و موقع مناسب کالاهای مورد نیاز را جمع آوری نموده و قبل از آمادگی و عرضه فروش هزینه‌های حمل و نقل و ترتیب و توزیع آنرا بپردازند .

اگر تجارت بلحــاظ تدارک و توزیع مایحتــاج انسانها ضروری و معقــول بوده است سرمایه و اعتبــار نیز که وابسته به امر تجارت است نمیتواند اصولا مشروع و مفید شناخته نشود . برای هر قلــم جزئی جنس که صرف نمیکــرده است تاجر یک سلسله عملیــات جستجو و مسافرت ، خــرید و بسته بندی ، حمل و نقل و عرضــه و فروش را تکرار نماید . بعلاوه احتیاج بدکان و ترازو و انبار و غیــره داشته است . سرمایه اسباب کار تجارت میباشد .

بعدها که صنعتگــر پیدا شد صناعت گام بزرگی در طریق استغنای انسان از طبیعــت بود . قبل از آن اگــر از زمین و گیاهان و چارپایان استفاده برای تولید و خدمات میشد انسان هنوز حالت مهمان محتاج به طبیعــت را داشت و بیش از یک

عمل انتخاب‌گری و جابجاکردن نعمت‌های خوان طبیعت کاری انجام نمیداد . ولی در صنعت یک پا رقیب با طبیعت و سازنده یا لااقل دگرگون کننده مواد میشود .

صناعت بیش از زراعت و تجارت احتیاج به نیروی کار خود انسان و به فکر و تدبیر او دارد . نوبت آن رسیده است که انسان بخاطر استقلال و استغنا مایه گذارده خود را استخدام یا استعمار نماید .

پدیده کارگری با پیدایش مناسبات جدید تولید و تکامل افزار و شیوه‌های تولید از اینجا رونق و سرعت روز افزون گرفت . قبل از آن بیشتر خدمتکاری و کمک‌کاری بود تا کارگری بصورت مستقل و عامل تولید .

ضمنا فراموش نشود که آنچه ارزش و اثر خاص بنیروی کار میدهد و وجه امتیاز از حیوان میباشد توام بودن تلاش انسان با تدبیر و تفکر است . کار مادی یا مکانیک در استخدام اندیشه و ابتکار بشر درمی‌آید تا چنان نتایج مطلوب حاصل میشود. والا بدون دانائی و هنرمندی تحول و تکاملی رخ‌نمیداد ، بهمین دلیل کار فکری (و کارگر فکری) ، بمعنای اعم کلمه که شامل صنعتگران و کارگران ماهر ، هنرمندان فنی ، مدیران مدبر و هر تلاشگر چاره اندیش میشود ، ارزش بیشتری از کار بدنی (و کارگری ساده) بلحاظ انسانی دارد .

آنجا که مارکس این دو دسته را بچشم برابر مینگرد و

مالکیت واقعی و حق و آب و گــل صنایع و درآمدهــا را یکسره متعلق و مدیون کارگــران میشمارد مسلما بجنبــه علمی موضوع کمتر توجه داشته است تا به جنبه‌هــای احساساتی و تبلیغاتی و سیاسی . کما آنکه وقتی انسان چارپایان را برای توسعه تولید در استخدام یا استعمــار خود درآورد ، با آنکــه یک قاطر یا یک گاو نر از نظر مکانیک کار خیلی بیشتری از یک عمله انجام میدهند هیچ سوسیالیستی نیامده است برای حیوان زبان بسته حق سرقفلــی و مالکیت یا لااقل مشارکت با آدمیــزاد در مال و محصول قائل شود .

همانطــور که مالکیت زمیــن زراعی در ابتدا توام با کار روی آن بود صنعتگران اولیه نیز تواما سه وظیفه سرمایه‌داری ، کارگری و مهــارت فنی یا مدیریت را بعهده داشتند . در این مورد نیز بحکم تکامل تفصیل تدریجــا توسعه یافت . همچنین افراط و انحراف که خصیصه بشریت است و همیشه باید تنظیم و تعدیل شود ، همراه با ترقی تمدن یک سلسله تفرقه و تجاوز و تضادها را ببار آورد .

امروزه ، هم سرمایه‌های بکار افتاده در صنایع مقیاسهای محیرالعقول پیدا کرده است ، هــم نیروی کار انسانی جمعیت و قدرت عظیم پیدا کرده دستمــزدهای چندین برابر دریافت میدارد و هــم علم و تحقیق و فن و مدیریت که همــان عامل فکری است بشدت در استخدام صنعت درآمده است .

تا دو سه قرن قبل علم و عمل (مخصوصا علم) جنبه‌های مستقل از معیشت و کم و بیش تفننی و ذوقی را داشته از افراد مستعدتر از متوسط‌ها فضلا و پهلوانان را میساخت یا وسائل برتری و فضیلت بود . ولی پس از آنکه مورد مصرف و دعوت در صنعت و سایر شئون معیشت برای این نیروهای جسمی و فکری پیدا شد اختیار صنعت در دست سه عامل اصلی سرمایه ـ کار ـ فکر افتاد و نتیجه آن توسعه فوق‌العاده تولید گردید .

همانطور که در امر زراعت تملک زمین ضروری بود و کسب و تجارت بدون مقداری پول یا دارائی فعال بنام سرمایه امکان پذیر نیست صنعت نیز برای تامین محل کار ، تهیه افزار و ماشین‌آلات ، تدارک قبلی مواد اولیه و مواد مصرفی و بالاخره پرداخت پیشاپیش دستمزد تا رسیدن به کالای ساخته کافی قابل توزیع در بازار ، احتیاج مبرم به اندوخته مالی مناسب دارد . یعنی در این مورد نیز سرمایه یک عارضه زائد بی‌خاصیت بی‌نقش که حسابهای طبقاتی و استعمارگری اساس آنرا تصنعا ریخته باشد نیست بلکه در هر نظام سیاسی و اجتماعی و اقتصادی از ضروریات طبیعی تولید صنعتی بشمار میرود . اعم از آنکه آورنده آن اشخاص خصوصی باشند ، شرکت های عمومی باشد یا حکومت و اجتماع آنرا فراهم نماید. تاسیس و تولید صنعت همانطور که به نیروی کارگری نیازمند

است وابسته به پول و سرمایه نیز میباشد و توسل به این دو عامل از اختراعات انسان و محصول فکر و اندیشه برای تامین معاش است .

معیشت که عمل برخاسته از حاسه رشد و تغذیه است نیاز ثابت لایزال انسان میباشد و بر خلاف گفته مارکس ادراک و فکر مردم است که بسراغ راه حلهای رفع نیاز میرود و طرق معیشت را تعیین و تنظیم مینماید . (۱)

اصولا نظریه مارکسیستی اولویت معیشت بر فکر و ادراک با مقام شامخی که بحق برای علم و عقل قائل اند و از این جهت افتخار و استناد به علمی بودن مکتب خود مینمایند نیز منافات دارد . وقتی قرار باشد این چنین اصالت از ادراک و فکر یعنی از علم گرفته شده نظریات و معتقدات مردم تابع معیشت و فرعی از موضع طبقاتی هرکس تلقی شود دیگر برای کدام علم و کشف و تحقیق و نظر ارزش و اعتبار باقی میماند ؟ قلم بطلان باید بتمام علوم و افکار ــ و از جمله اکتشافات علمی دانشمندان مارکسیست و فلسفه و فکر مارکسیسم ــ کشیده شود .

---

۱ ــ در مقدمه نقد اقتصادی : "ادراک و فکر مردم نیست که انواع معیشت آنانرا تعیین مینماید بلکه بعکس تبعیت اجتماعی آنان است که ادراک و فکر را تعیین میکند . "

البته موضع طبقاتی و اغراض خصوصی اشخاص روی کردار و گفتار و پندار آنها ، دانسته و ندانسته، تاثیرات کلی یا جزئی میتواند داشته باشد ولی تشخیص آنها خیلی مشکل نیست و از آنچه برخاسته بیطرفانه عقل و علم باشد قابل تفکیک بوده همه نظریات و افکار دنیا تابع شرایط اجتماعی و منافع طبقاتی نیست . اگر بود چنین دریای بیکران از اطلاعات و اکتشافات و اختراعات نصیب بشریت نمیگردید .

پس بطور خلاصه مشتقات حاسه رشد و تغذیه یا سائق دوم در چهار رشته متوالی و مکمل ذیل رده بندی میشود در حالیکه هیچیک دیگری را از بین نبرده و جانشین آن نشده است :

دامداری ــ زراعت ــ تجارت ــ صناعت .

اولی و مخصوصا دومی مالکیت طبیعی عاریتی را بوجود آورده از همکاری افراد خانواده و کمک افراد وابسته و خدمتگذار استمداد کرده است . سومی پول را اختراع کرده مالکیت اکتسابی یا سرمایه را بوجود آورده از طریق ارتباط و مبادله وسیله گسترش نعمت‌های طبیعت را بهمه مردم آسان ساخته است . چهارمی در سایه تجارت و باتکای سرمایه نیروی انسانی کار و فکر را راسا وارد عمل تولید و رقابت با طبیعت نموده است . بموازات پیدایش و افزایش شیوه‌های معیشت و تولید

فوق‌الذکر ، امکانات تجمع و همزیستی مردم نیز زیادتر شده تجارت و مخصوصا صناعت بهره وافر از همکاریهای اجتماعی و مشارکت‌ها و اتحادیه‌ها برده چهره دیگری بخود گرفته قدرت واحدهای تولیدی دو صد چندان بلکه هزاران برابر واحدهای قدیم گردیده است . از همان قرار جهات منفی و مشکلات جدید نیز حالت و وسعت غیر قابل قیاس یافته است .

ضمنا در ردیف مشتقات بالا باید فنون و موسساتی که مستقیما مربوط به تغذیه میشود ، مانند آشپزی و هتل‌داری و صنایع غذائی را نام ببریم . همچنین آن قسمت از دولت و حکومت و آداب و اخلاق و غیره که سر و کار با حسن انجام معیشت و کسب دارد یا در جلوگیری از انحراف و اجحاف‌ها عمل میکند فراموش ننمائیم .

۲۵- طبقه

مارکسیسم "طبقه" را بعنوان یکی از شاخص‌های اصلی جامعه‌شناسی و عنصر تعیین کننده خصوصیات و نظریات فردی شناخته در ادبیات و در استدلالهایشان مقام برجسته‌ای به آن میدهند و همانطورکه میدانیم تاریخ را صرفا آئینه مبارزات طبقاتی میشناسند .

کلمه و مفهوم طبقه در محاورات عمومی در همه اقوام و

افکار وجود داشته افرادی را که بلحاظی و در چیزی اشتراک دارند وارد در یک طبقه مینمایند. مثلا طبقه پیران و طبقه جوانان، با سوادها و بیسوادها، پولدارها و فقیرها، دهقانان و کاسب‌ها و کارگران ... و در هر طبقه صنف‌ها و مراتبی تشخیص داده میشود.

همچنین طبقاتی بصورت تصنعی و تحمیلی بنام کاست (در هندوستان یا در ایران‌ساسانی) و تفکیکهائی روی برتریهای خیالی خون و نژاد و غیره در خیلی جاها رائج بوده و هنوز کم و بیش وجود دارد. ولی مارکسیسم اولا مبنای خاصی برای طبقه بندی در نظر گرفته مردم را بر حسب روابط تولیدی و موقعیت اقتصادی در دورانهای پنجگانه تاریخی به استثمار کننده و استثمار شده تقسیم بندی میکند. و ثانیا برای موضع و منافع طبقاتی معنی و اثر عمیق قائل بوده آنرا عامل همبستگی و منشاء اعمال و اخلاق و عقاید هرکس میداند. مثلا در دوران حاضر طبقه سرمایه دار یا مالک از طبقه رنجبر (پرولتر) کاملا مشخص است. پرولتر میتواند کارگر عملی باشد یا دارای مشاغل فکری و هنری و غیره. سابقا فئودال وجود داشته است و برزگر یا اشراف و سرف‌ها...

آنچه میخواهیم بررسی کنیم این است که چنین خطوط تفکیک در جوامع مفهوم ذهنی و قراردادی دارد یا موجودیت واقعی و اصالت و عینیت طبیعی، و آیا موضع طبقاتی یک

دسته یا یک فرد رابطه قطعی متقابله با رفتار و کردار و پندار او دارد یا آنکه نقش تعیین کننده طبقات یک امر نسبی و جزئی است.

در منطق دیالکتیک مادی اصالت طبقه بر مبنای اقتصاد و حاکمیت آن روی افراد مسلم است و غیر از آن نمیتواند باشد. زیرا که شیوه تولید زیر بنای هر جامعه است و هر دسته و فرد محکوم به تبعیت از جریان جمعی جبری که با حسابهای جدلی تعیین و تحمیل میشود میباشد . دست و زبان اشخاص آنطور میگردد و چشم و گوشها آنطور تشخیص میدهد که منافع طبقاتی ایجاب مینماید.

باینترتیب تعداد طبقات در هر زمان و مکان محدود و معین میباشد و در داخل هر طبقه افعال و نظریات افراد حالت مشابه داشته دسته جمعی مثل سربازان یک فوج همگام و همصدا بطبقه مخالف حمله میکنند . بدون آنکه در داخل طبقه موردی برای اختلاف ونزاع پیش بیاید.

قابل انکار نیست که علائق مادی عامل بسیار قوی در حرکات و نظریات اشخاص بوده کمتر کسی در دنیا دیده میشود که راهی و نظری غیر از آنچه منافع او ایجاب مینماید اتخاذ کند . طبعا مردم متمایل بمنافع طبقه خود میباشند . خصوصا اگر باصطلاح مارکسیستها "وجدان طبقاتی" و چنین اعتقاد و حالتی در آنها تبلیغ و تلقین شده باشد.

ولی نه عکس قضیه صحیح است و نه خلاف آن غلط میباشد . یعنی نه چنین است که هرکس هرگونه که هست یا میکند و میگوید روی منافع طبقاتی او باشد و نه آنکه اگر توافق طبقاتی در میان بود دیگر اختلافی وجود نخواهد داشت . منظور آنکه حکم فوق قطعی و علمی نیست .

آیا مابین بورژوازی فرانسه و بورژوازی آلمان که متعلق بطبقه واحد استثمارگر هستند جنگ و اختلاف در نگرفت و ملیت عامل مورد علاقه و مدافعه در دو طرف نبود ؟ طبقات کارگر و کم درآمد دو کشور در دو جنگ اخیر جهانی و در قرون گذشته که هنوز انفکاک و مبارزات طبقاتی عنوان نشده بود بمیل خود اسلحه بر ضد هم بدست نمیگرفتند ؟

این ایام در کشور خودمان ما شاهد دعوای نوپردازان و طرفداران شعر کهنه که همگی بمعنای مارکسیستی از یک طبقه هستند نمیباشیم ؟ و اینهمه دعواهائی که در تمام ادوار میان همه اقوام بر سر مشاغل سلیقه‌ای و هنری ، تجدد و ارتجاع : صوفیگری و متشرعی ، حیدر نعمتی ، چاله میدانی و سنگلجی و غیره بوقوع پیوسته است و می‌پیوندد تماما از ریشه مادی و تضاد طبقاتی است ؟

آیا صنف نو رسیده شوفور تاکسی با همرزمان طبقاتی پیشکسوت خود یعنی درشکه‌چیها کارشکنی و دشمنی نداشتند ؟ در داخل یک خانه بین کلفت‌ها و نوکرها اصلا رقابت و تهمت

و دعوا رخ نمیداد ؟ بین رعیت‌هـا (یا مالک‌هـای) دهات مجاور که از یک رودخانه آب میبرند کشمکـش و کشتار نمیشده است ؟ . . .

خلاصه آنکه منازعات همیشه بر سر منافع مادی اقتصادی نبوده در دنیا اختـلافات مذهبی و مسلکی و حتـی فلسفی و علمی و مخصوصـا علائق و عواطف حیوانی و انسانی آنقـدر دعوا و خون راه انداختـه است کـه بحساب نمی‌آید . از این گذشته در زمینه منافع و مادیات هم تنهـا مسائل مشترک طبقه نیست که وارد در کـار میشود بلکه هر کس برای خـود حسابی دارد و از این جهت اگر بجای وحدت یا اختلاف منافع طبقاتی صحبت از وحدت یا اختلاف منافع شخصی بکنیم واقع بینانه‌تر حرف زده‌ایم .

انسان نه تنها بغریزه صیانت نفس دوستدار و دفاع کننده از جان خود میباشد بلکه همین احساس را با شدت و ضعف‌هائی نسبت به مـال ، اولاد ، قـوم ، ملت و هر چیز که بنحوی از انحاء به شخص و به شخصیت او وابسته شده باشد دارد .
اعم از سلیقـه ، عقیـده ، مکتسبات ، معلومـات و غیره . و همینکـه آنهـا را در معرض ، تزلزل ببیند بـهیجـان و دفاع برمی‌آید . مثلا با پیدایش علوم و نظریات جـدید صاحبان تحصیلات کهنـه چون معلومـات مکتسب و منزلت علمی‌شان تهدید میشود خود بخود در مقام انتقاد و انکار مباحث نوین

و حتی انهدام واضعین آنها برمی‌آیند .

موقعی که حرکات یا نظریات گروهی مطرح باشد قوانین اقتصاد و جامعه شناسی و عوامل باصطلاح مکانیک حاکمیت دارد . سیر عمومی مشترک گروه در جهت منافع متوسط افراد و خواسته‌ها میباشد . ولی اگر وضع یک فرد را در نظر بگیریم علاوه بر آنکه فرد عاده طبقه را پیروی میکند چون هر کس از جهات دیگر وارد در گروه بندیها و متعلق بطبقات نوع دیگر نیز میباشد تحت تاثیر آنها و یک سلسله عوامل انسانی و اجتماعی و خصوصی اضافی نیز قرار میگیرد . بطوریکه عمل یا نظر فرد ممکن است کاملا متفاوت و حتی مخالف طبقه مربوطه باشد .

نکته دیگر آنکه اصولا پیدایش و تمایز طبقات در جوامع تاریخی بعوض ریشه اقتصادی تولیدی ریشه‌ی نظامی و تهاجمی دارد . هجوم کنندگان بیک سرزمین و تصرف‌کنندگان اموال و اراضی خود را طبقه ممتاز دانسته صاحب عناوین و قدرت و ثروت میشدند و مغلوب‌شدگان قهرا در طبقه پست قرار میگرفتند .

با آنکه بسیاری از مردم تحت تاثیر منافع طبقاتی و مخصوصا شخصی ، اعم از مادی و حیثیتی عمل مینمایند معذلک کسانی هم همه وقت و همه‌جا دیده شده و میشوند که

راه دیگری را اتخاذ مینمایند . چنین افراد اگر چه در کمیت ضعیف‌اند ولی در کیفیت ارزش و اثر قوی دارند . همانها هستند که انسانیت را تعریف کرده‌اند و در تدوین تاریخ و در تشکیل جامعه‌ها بحساب می‌آیند . افرادی هستند که گفته میشود صاحب اخلاق ، تقوی ، مسلک ، مذهب یا پرنسیپ هستند و از چنان عشق و اراده متکی بعاطفه یا عقیده برخوردار هستند که سدهای منافع یا مواضع طبقاتی و شخصی در زیر پایشان سست میشود و منافع و حیثیات و حتی نظریاتشات را "فدا" میکنند . بمعنای صحیح کلمه فداکارند .

ممکن است خواننده برای مفاهیمی چون اخلاق ، تقوی مسلک ، مذهب و پرنسیپ اصالت قائل نباشند ولی کسی نمیتواند منکر "فداکاری" بعنوان واقعیت‌های غیر طبقاتی و مکرر تاریخ باشد .

اگر بنا باشد افراد فقط روی وابستگیهای طبقاتی قضاوت و عمل نمایند پس مسئله شخصیت و واژه‌هائی چون آزادی و شرافت ، که مارکسیسم علیرغم جبر دیالکتیک خود را مدافع و صاحب آن میداند کجا میرود ؟

بهترین شاهد عینی بر مدعای ما خیل روشنفکران و بنیان‌گذاران مکاتب لیبرال و سوسیالیسم و کمونیسم است . و افرادی از قبیل گاندی ، فوریه و مارکس ، که اکثریت قریب باتفاق آنها وابسته‌ها و برخاسته‌های از طبقات مرفه جوامع

بوده و بسود طبقات محروم مخالف قیام کرده‌اند.

در این مورد هم مثل موارد دیگر نقش انحصاری و قاطع دادن بطبقه، هم ساده دیدن قضایای پیچیده جهان و حیات است و هم عدم شناخت انسانیت، و بدنبال آن انکار و انهدام شخصیت.

۳ - مشتقات سائق تولید مثل

تولید مثل که سومین حاسه اصلی موجودات زنده میباشد بعقیده بسیاری از زیست‌شناسان از دوتای دیگر مهمتر است و بتعبیری هدف طبیعت (۱) از بوجود آوردن یک فرد بقای

---

۱ - اینکه میگوئیم طبیعت و به طبیعت هدفی نسبت میدهیم غرض بیان مطلب است زیرا که بالاخره طبیعت و قوانین طبیعی واقعیاتی هستند. اما کاری نداریم که آیا طبیعت دارای شعور و شخصیتی بوده هستی بخش و طراح و گرداننده جهان است یا خود از جای دیگر مایه و فرمان میگیرد. اصولا در این مباحث بهیچوجه در مقام دفاع یا اثبات فلسفه و ایدئولوژی خاصی نبوده صرفا نظر بر علمی بودن یا نبودن مارکسیسم داریم. حتی طرح جدید و راه حلهائی نیز پیشنهاد نمیشود.

نوع از راه تولید مثل میباشد. شواهد مثالی می‌آورند . مثلا دیده شده است که وقتی تعارض مابین خواسته‌های این سه حاسه در مورچه با بعضی حیوانات پیش می‌آید حفظ نفس و رشد فدای حفظ نسل میشود و پروانه‌هائی هستند که عمر رهگذر یک روزه دارند و طرف غروب که تخم‌گذاری میکنند بخواب ابدی فرو میروند . در نباتات بوته‌ای نظیر گندم نیز سر از خاک در آوردن ، طراوت و قدکشیدن ، برگ و گل دادن و تمام اعمال آن مقدمه برای خوشه بستن است . همینکه دانه‌های خوشه رسید و کامل شد بوته زرد و خشک میشود .

در انسان انتظار بیش از این‌ها را باید داشت و طبیعی است که تولید مثل ارزش و اثر خیلی قویتر از دو سائق دیگر روی انسان و فعالیت‌ها و تولیدات او داشته باشد . زیرا که دو سائق ماقبل بخاطر شخص بوده جنبه خودخواهی دارد و من حیث‌المجموع کارشان ستاتیک بشمار میرفت در حالیکه سائق سوم توجه بخارج داشته خدمت بنوع است و کار دینامیک انجام میگیرد . ارزشهای اخلاقی را نیز میدانیم که در کلیه مکاتب کم و بیش مترادف با دگردوستی است و ضد خودخواهی.

اینک خواهیم دید که آثار و موسسات ذیل مشتقات حاسه‌تولید مثل هستند :

۳۱ ــ خانواده و اختلاف زن و مرد

۳۲ ــ عشق و آرایش و ذوقیات

۳۲ ـ میراث
۳۳ ـ تعلیمات و تربیت و تحقیق
۳۵ ـ اخلاق و ارزشهای انسانی
۳۶ ـ جامعه و حکومت

و بالاخره آن قسمت از نظامات و آداب و افکار و دریافتهای مذهبی که ارتباط با تولید مثل و تربیت و تکامل دارد .

۳۱ـ خانواده و اختلاف زن و مرد

همانطور که در ابتدای بند ۲ توجه دادیم از فرقهای اساسی انسان با حیوان و منشاء بدبختی یا خوشبختی ما در سوگلی نبودن و تجهیزات طبیعی کافی نداشتن و بخود گذاشته شدنمان از ناحیه طبیعت میباشد . در قلمروی تولید مثل هم همین اصل را مشاهده مینمائیم .

حیوانات در فصل مناسبی از سال بحکم غریزه آماده جفتگیری میشوند . در اکثر موارد وظیفه جنس نر بهمین جا خاتمه یافته پی کار خود میرو د. ولی در بیشتر پرندگان و پستانداران جنس نر ماده خود را در لانه‌سازی ، خوابیدن روی تخم و مخصوصا در دوران بعد از ولادت نوزاد، درحراست آنها و تدارک غذا و غیره همراهی مینماید . یک خانواده

موقت کوچک و یک همکاری صمیمانه کوتاه مابین نر و ماده برقرار میشود تا آنکه نوزادان پر و بال یا شاخ و چنگال درآورده هر عضو خانواده به سی‌خود میرود و پرونده تولید مثل و وظائف خانوادگی تا تکرار در فصل آینده بسته میشود .

همین دوران موقت و عملیات نسبه ساده بطوریکه مشهود است و مطالعات زیست شناسی تایید کامل میکند اختلافات آشکاری در دو جنس نر و ماده بلحاظ مورفولوژی ، فیزیولوژی و پسیکولوژی (اگر استعمال این اصطلاح در حیوانات مجاز باشد) ایجاد کرده است .

در نباتات مسئله تولید مثل و وظائف مربوطه باز هم مختصر تر است . تا آنجا که خیلی اوقات عوامل طبیعت مانند باد ، حشرات و پروانه‌ها و حتی انسان عهده‌دار عمل تلقیح میشوند و تخم یا دانه که درست شد تحویل زمین میگردد تا کار آبستنی و جنین پروری خود بخود انجام گیرد .

اما در انسان چون رشد کودک کند است و بعد از ۹ یا ۱۵ سال که تازه بالغ میشود هنوز هم توانائی تدارک مایحتاج و اداره و اتکاء بخود را ندارد بالنتیجه دوران سرپرستی پدر و مادر یا مدت روابط زناشوئی و خانوادگی طولانی شده نوبت‌های مکرر تولید مثل را میپوشاند . یعنی منطبق با زندگی و عمر زن و شوهر میگردد و غیر از زن و شوهر فرزندان را نیز در بر میگیرد . این اختلاف اول مابین حیوان و انسان و منشاء

طبیعی و مبنای واقعی تشکیل خانواده است که ملاحظه میکنید بهیچوجه مخلوق نظام اقتصادی و زائیده مالکیت خصوصی و امثال آن نمیباشد.

در تغذیه و حفاظت جنین و نوزاد ، طبیعت پرورش در رحم و شیر دادن بعد از زائیمان و در آغوش نگاهداشتن و حمایت‌های اولیه را مانند آنچه معمول پستانداران میباشد بعهدهٔ مادر گذارده است و در مقابل مرد را برای حراست خانواده و غذا رسانی (باصطلاح نفقه) و تدارکات و وظائف خارجی مجهز و ماٴمور ساخته است.

عمل تخصص و تقصیلات عضوی نیز که چهره‌های تکامل هستند طبعا در تحول از حیوان به انسان پیشرفت‌های محسوس کرده اختلافات طبیعی ریشه دار عمیقتر و فراوانتر، نه تنها در اعضاء تناسلی بلکه در کلیه اعضاء و افعالی که با تولید و پرورش نسل ارتباط پیدا میکند ، مابین زن و مرد پدیدار گشته است.

باینترتیب تقسیم وظائف دو جنس انسان بداخل و خارج خانه را نیز قانون تکامل تعیین کرده است نه قوانین ناشی از نظامهای اقتصادی و منافع طبقاتی.

حمایت مادر از فرزند در ماههائی اعمال میشود که کودک در نهایت ضعف و احتیاج و آزار است . اگر عشق بیدریغ بلا شرط شدید در مادر وجود نمیداشت تحمل زحمات

طاقت فرسای بارداری و شیر خوارگی را نمیکرد . هر اندازه برای چنین ماموریت عشق و شیفتگی تا سر حد جنون ضرورت دارد منطق و استدلال مقام ضعیفتر را پیدا میکند ، اگر مادر بخواهد روی حساب سود و زیان عقلی عمل نماید چه بسا که کودک را رهاکندو حاضر به آبستنی وزائیدن‌نشود ، درحالیکه‌پدر برای ایفای وظایف‌پدری ودرگیریهای در محیط‌خارج‌ازخانه نیاز سرشار به‌نیروی جسمی و تدبیر فکری و روح مدیریت دارد .

مارکسیست‌ها و نوخاستگان آزاد زیستی هیاهوی زیاد در اطراف تساوی علی الاطلاق زن و مرد ، برای دفاع از حقوق جنس لطیف که میگویند بدست ملاکین و سرمایه‌داران قدیم با همداستانی مذهب پایمال شده است ، راه انداخته‌اند ولی باز هم اختلاف در ساختمان جسمی و عاطفی و روانی زن و مرد و شایستگیهائی را که هریک برای وظائف خاصه خود دارند کسی غیر از طبیعت مقرر نکرده است . اگر اختلاف اعضاء تناسلی مسلم و مشهود است اختلاف در ماموریتها و کیفیات و استعدادها نیز غیر قابل انکار میباشد . ضمنا تقسیم وظیفه بمعنای تفاوت در ارزش و برتری نسبی نیست .

انگلس علت " رنج و عذاب زن را که در خدمت تحقیر آمیز امور خانگی است ." بـه مالکیت خصوصی نسبت داده و چاره‌اش را در اجتماعی شدن کار زنان (شرکت جنس موءنث

در صنایع عمومی) و ارتقـاء آنـها به مقـام تولید کننده برای برابر شدن بـا مرد میداند . تک همسری را نیز معرف تمـایل رئیس خانواده به انتقـال دارائی خود بفرزندان گرفتـه است . مارکس نیز خـانواده را بعنوان اولین هسته مالکیت معرفی کرده "نابودی این بردگی" را از راه انقلاب صنعتی کامل کمونیستی و اختلاط جنسی در کارخانه‌ها طلب مینماید و مراقبت و پرورش کودکان را بعهدهٔ جامعه میگذارد . بعقیدهٔ بانیان مارکسیسم زن که با خدمتکاری در خانواده و ملکیت اختصاصی مرد احساس تضاد طبقاتی و بیگانگی مینمود در نتیجه همپایه شدن با مردها در تولید و رهـائی از ناراحتیهـای بچه‌داری و بـا آزادشدن در عشق و ارتبـاط از بند اسارت دیرینه خلاص شده و با خود یگانه میشود . . . بعدهـا ، لنین یک شرط برای اجازه و اجرای این آزادیهـا " که هنوز زود و ناپخته بنظر می‌آید " اضـافه کرد و آن پیدایش یک " شعور تازه " در انسانها برای " رهائی از مواریث بورژوازی" و درک " روح اشتراکی " بود . . .

دور از واقع بودن این گفته‌ها با توجه بمقدمات بالا روشن است و شرح بیشتری ذیـلا داده خواهد شد . خـلاف مصلحت و خلاف طبع انسـانی بودن آنـها نیز با آنچه قبلا دیدیـم و آنچه در بندهای ۳۴ تا ۳۶ خواهد آمد واضح خواهد شد .

خـانواده که دنباله پیوند دو جنس نر و مـاده حیوانات و کشش بخـاطر فرزند است " اولین هسته مالکیت " نیست ،

اولین هسته حیات و تولید مثل انسانها است . سرمایه‌داری و مالکیت خصوصی نه تنها علت پیدایش خانواده نبوده بلکه سرمایه‌داری و تمدن امروزی پیوستگیهای خانوادگی را سست کرده است .

زن و فرزند نیز در خانواده‌های سالم برده‌های مرد نیستند بلکه مرد است که به سائق غریزی و انسانی بدنبال زن میدود و با میل و لذت غذا و مایحتاج زن و فرزند را بخانه میآورد . اگر خدمت خانواده بردگی باشد مردها بیشتر برده زنها هستند .

خانه‌داری زن و همکاری فرزندان با پدر و مادر بطوریکه دیدیم از گامهای اولیه تکامل انسان یعنی تقسیم کار بوده همان چیزی است که مارکسیست‌ها طالب تعمیم در تولید صنعتی میباشند .

کارکردن زنان در کارخانجات و مشارکت در تولید اولا اختراع مارکسیسم نبوده صنایع سرمایه‌داری آنرا شروع کرده بوده است ، بدون آنکه طبق نظر مارکس و انگلس زن بدینوسیله همطراز با مرد شود و اتفاقا انگلس قبلا کار زنان را در کارخانه‌ها بعنوان اینکه شیرازهٔ خانواده را از هم میپاشد شدیدا محکوم کرده بوده است . (۱)

---

۱ ــ در سال ۱۸۴۶ در وصف طبقات زحمت‌کش انگلستان .

ثانیا اگر بنا بوده باشد همدوشی زن و مرد در صنایع عمومی همطرازی و برابری آنها را بوجود آورد و شرط تشکیل " واحد اقتصادی جامعه " باشد میبایستی مابین مردها که قرنها است همکاری در تولید را دارند برابری و همطرازی و همرنگی برقرار شده باشد. بعلاوه چطور است که همکاری در کارخانه‌ها احساس همبستگی اجتماعی میآورد. ولی همکاری و تقسیم وظائف در کارهای خانه احساس بردگی و مالکیت ایجاد مینماید ؟

۳۲- عشق و آرایش و ذوقیات

برای آنکه اصولا چنین پیوندی زده شود و دو جنس مختلف داوطلبانه بعمل تولید مثل و مشکلات آن کشیده شوند طبیعت عشق جنسی را مخصوصا در مرد و جذابیت و آرایشگری را در سرشت زن قرار داده است . اولی طبعا دلش میخواهد انتخابگر و خدمت کننده و مایه گذارنده باشد و دومی ذاتا پذیرنده عشق و خدمت ساخته شده است و اتکاء و احتیاج بعاشق خود را بد نمیداند.

عاشق و معشوقی با تمام تبعات خوب و بد و تاسیسات آن و آنچه دلربائی و آرایشگری است و همچنین رشته‌های ذوقی و هنری تماما از این قسمت مقدماتی حاسه تولید مثل

براه افتاده‌اند .

ادبیات و هنرهای زیبا اگر امروز تنوع گسترده‌ای یافته است ، میدانیم که با زمزمه‌های عاشقانه و غزل سرائی و چهره‌نگاری بیاد معشوق شروع شده است و هنوز هم کمتر داستان و رمان و فیلمی دیده میشود که بر تار و پود معاشقات یک پسر و دختر بافته نشده باشد یا مصرف عمده آثار و مصنوعات هنری چاشنی مجالس بزم یا تزئین محیط های خانوادگی نباشد . بنابراین مبالغه نیست که بگوئیم خالق ادبیات و هنر معاشقات جنسی است که خود آن در اصل مقدمه و اسباب کار تولید مثل میباشد .

درست است که هنر معماری و نقاشی بحد جالبی وارد در معابد شده ، آثار هنری در تمام شئون زندگی از لباس گرفته تا اداره و شهر و تفرجگاه رخنه کرده است و در کنار هنرهای خوراک دهنده معاشقات جنسی ادبیات و موسیقی‌های حماسی و روحی نیز پیدا شده است ولی اینها علاوه بر اینکه در مقایسه کمیت سهم نسبی ضعیفی دارند ورودشان بمعبد و میدان و محفل اقتباسهائی بوده است که بشر از آنچه مانوس و محبوب او میباشد عاریت داده است .

عشق جنسی و آرایشگری و هنر موجب حرکت‌ها و فعالیتها و تولیدهای کثیری شده است که از عناصر تشکیل دهنده تاریخ میباشد . حال همانطور مالکیت و دارائی بعنوان وسیله تولید

و تامین معاش امر طبیعی مفیدی است ولی وقتی هدف اشخاص میشود و حالت خروج از اعتدال را می‌یابد عامل انحراف و اجحاف و هزاران مصیبت میگردد ، عشق نیز مادام که مقدمه و اسباب کار معقول تولید مثل باشد مطلوب و موجد فوائد بیشماری میشود که در بندهای آینده اشاره خواهیم کرد ولی همینکه راسا مشغولیت و هدف گردیده مردان و زنانی ذوق و دقت و فعالیتهای خود را در معاشقه و دلربائی و تمتع های جنسی خالی و خارج از راه خانوادگی صحیح صرف نمایند چنین انحرافهای از اعتدال برای شخص و اجتماع زیانبار خواهد شد . با این تفاوت که فعالیت‌ها و زیانهای افراط در مالدوستی علنی و مشخص است ولی انحرافهای مربوط به حاسه تولید مثل بدلیل مکتوم بودن تظاهرات آن ممکن است کم اهمیت جلوه کند . ولی آثار سوء آن که در کانون‌خانواده و روابط افراد رخنه مینماید و ساختمان و صفات اشخاص را ضایع میکند ، از طریق فرد و خانواده صدمات عظیم به اجتماع میزند .

در دنیا تعدی و تجاوزهائی که معاشقات شهوانی عامل اصلی آن بوده یا بی‌مهری و دشمنی‌هائی که محیط خانواده و جامعه را متلاشی میسازد و مخصوصا مجموع سرمایه‌های جسمی و اخلاقی و نیروهای کار و فکر موجود در افراد را که تک تک آلوده به افراط و انحراف در این راه شده‌اند کاهش فوق العاده میدهد ، همه این صدمات و خسارات مسلما کمتر از آثار شوم

ناشیه از افراط و انحرافهای در مالکیت و سرمایه‌داری نیست.

معذلک واقعیت مهم فوق از دیدگاه مارکسیسم دور مانده منشاء ستمگریهای به خلائق و گرفتاریهای بشریت را صرفا در مالکیت و استثمارهای اقتصادی دیده‌اند و از مجموعه وجهه‌های گوناگون دنیا پرستی که شامل مال، شهوت و جاه است و هرکدام بنوبه خود موجب و مبنای قسمتی از خطا و خیانت و خرابیها در تاریخ بشریت میشود تنها اولی را چسبیده و دربارهٔ آن تعصب بخرج میدهند.

در آنجا هم که میخواهند نسبت به فحشاء و آثار آن ابراز نفرتی نمایند گناه را بگردن سرمایه‌داری می‌اندازند. درست است که سودجویانی برای بهره‌برداری از اماکن فحشاء و قمار و غیره و استفاده از فروش نشریات قبیحه سرمایه‌گذاریهای کلان مینمایند ولی عکس قضیه صحیح است. یعنی اقتصاد و سرمایه‌داری فحشاء و فساد را بوجود نیاورده بلکه میل بروابط نامشروع که در صورتهای گوناگون از قدیمترین ازمنه تاریخ، خیلی جلوتر از دوران بورژوازی و حتی فئودالیسم و برده‌داری در تمام اقوام بشر کم و بیش شیوع داشته است بازار گرم برای چنین کالاها آماده نموده و اقتصاد فحشاء را بوجود آورده است.

۳۳- میراث

بموقعی میرسیم که عقد ازدواج بسته شده، نوزاد بدنیا آمده ، از شیر گرفته شده راه میرود ، حرف میزند و تنها در رختخواب میخوابد ، علاقه و خدمات مادر البته تعطیل نمیشود ولی نقش پدر روز بروز رو می آید . طبیعت در پدر نیز برای ایفاء وظائف محوله عشق و علاقه‌ای قرار داده است که بعد از مادر می‌آید ولی بنوبه خود عمیق و متین و محکم است. فرزند تا سالهای سال احتیاج بحمایت و تغذیه و تربیت دارد.

ادامه احتیاج بخدمت در طفل و استمرار عشق و علاقه در مادر و پدر که مرتبا تمرین میگردد عامل موثری در تربیت و تغییر خود آنها میشود . همانطور که در فرزند اعضاء و اعصاب و عواطف و افکار رشد میکنند در والدین نیز احساسات دلبستگی آنها نسبت به فرزند که نسل اندر نسل طی هزاران سال تکرار شده است تقویت یافته و جزو ملکات انسانی گردیده است .

کمتر پدر و مادری پیدا میشوند (یا لااقل در گذشته پیدا میشدند) که فقط راضی به چاق و چله شدن بچه بوده مانند حیوانات در سن بلوغ آنرا رها و فراموش کنند. مادرها همیشه آرزوی عروس کردن دختر و دامادی پسرشان را دارند

و پدرهـا در فکر موقعیت و زندگی و درآمد فرزندان هستنـد . حتی نگران بعد از فوت خودشـان نیز بوده دلبستگی و فعالیت و احساس وظیفه نسبت به اولاد حد و حسـاب نداشته یک پا جزء زندگی و خصال انسانی شده است . یعنی اگر وظائف تولید مثل در نباتات متوقف بتشکیل تخم گردیده دانه‌هـا را تحویل زمین یا هوا میدهند و در حیوانات حداکثر تا زائیمـان و گاهی تا راه انداختن نوزاد ادامـه پیدا میکند در انسان بجای تولید مثل ساده با سه عمل یا سه وظیفـه تولید ، تحفظ و تکامل‌مثل مواجـه هستیم . مردمان سالم علاوه بر تندرستی و برومندی و زنده ماندن اولاد آرزومند وضع و حـالت بهتر از خودشان برای آنها و برای همیشه هستند .

یک قسمت از نگرانی و تلاش پدران در مدت عمر برای تامین احتیاجـات آینده فرزندان بوده نمیخواهنـد آنهـا را بعد از خود بی پناه و بی غذا و بیچاره ببینند . ارث گذاشتن خانه و دارائی و دکـان برای بازماندگـان جواب به این دور اندیشی عاقلانه پدران و احتیـاج فرزندان میبـاشد . جوانان با بهره‌مند شدن از میراث پدری مجبور نخواهنـد بود زندگی را از صفر شروع کنند بلکـه خواهند توانست بـا گذاشتن پا برجایگاه پدر یک پله در نردبان تکامل و تولید بالاتر بروند.

همانطورکه مکتسبـات فکری و فنی و تجربیـات زندگی از نسلی بنسل دیگر منتقل شده تـاریخ تمدن بشریت روی مواریث

گذشتگان پیش میرود ، خانواده‌ها نیز حق دارند از اندوخته‌ها و ماترک رفتگان خود استفاده نمایند.

ارث و میراث که مارکسیسم با نظر اهانت به آن ایراد گرفته غیرعادلانه و از آثار شوم مالکیت خصوصی میداند چیزی جز یک ناموس طبیعی و واقعیت قدیمی نبوده بهمان اندازه پذیرفتنی و قهری است که انتقال خصوصیات خلقی و خلقی از پدر و مادر و اجداد بفرزندان. اگر مارکسیسم دستش میرسید یقیناً وراثت طبیعی را هم ممنوع میکرد.

ارث گذاردن و ارث بردن تا همان حدودیکه مالکیت و دارائی معقول و مفید و اعتدالی باشد نه تنها مفت‌بری و زیانبخش نیست بلکه یکی از پیوندهای مادی پایدار نسل‌های متوالی بیکدیگر و عامل فعالیت ارث گذارنده و ارث برنده میباشد. خصوصا که در خیلی جاها و از جمله کشور خودمان شخص میتواند در زمان حیات اگر تشخیص داد که ماترکش زیاده بر احتیاج وارث است بهر کس دیگر و بهر مصرفی که بخواهد تقسیم کند و بعد از حیات تا یک ثلث آنرا وصیت نماید که در راههای خدمت عام خرج شود.

۳۴- تعلیمات ـ تربیت ـ تحقیق

دیگر از مظاهر احتیاج طولانی طفل بخدمت و تربیت

و از نمونه‌های دلبستگی و احساس مسئولیت پدر خط یادگرفتن و سواد پیدا کردن اولاد است . علاقه پدران به با سواد شدن فرزندان ، معلم سرخانه و مکتب و مدرسه را در دنیا بوجود آورد و سپس مدرسه و مواد برنامه قرن بقرن توسعه یافته بصورت امروزی درآمد .

در دانشگاهها البته خیلی چیزهای بالاتر از خواندن و نوشتن تدریس میشود و برنامه‌ها دیگر منحصر به آموزش نبوده از دوران کودکستان پرورش همپای آموزش شده است .
بعلاوه غیر از تعلیم و تربیت یک کار عمده دانشگاهها مطالعه و تحقیق است . در آزمایشگاهها برای موسسات خصوصی و دولت یا بمنظورهای علمی و عمومی افراد زیادی را بکار و جستجو و کشف و اختراع وامیدارند که ارتباط چندان با تعلیم دانشجویان ندارد . ولی مبداء پیدایش و محور گردش این شعب و شقوق با طول و تفصیل‌های فراوان چیزی جز تعلیم دادن اولیه و به رشد و کمال رساندن نوباوگان و جوانان متعلق به خانواده یا اجتماع نبوده و نیست . گام اول مطالعه و تتبع و تحقیق را معلمین بقصد ایفای بهتر وظیفه تعلیم و تربیت برداشته‌اند.
پس تماما زائیده‌های شاخه‌های سائق تولیدمثل است که در انسان چنین گسترش یافته ، چه بسا مادر و پدرها که خود عاری از سواد اند یا حوصلهٔ تحصیل و کسب معرفت دیگر ندارند ولی یک شاهی و صد دیناری که بدست می‌آورند خرج مدرسه و

دانشگاه و .Ph.D گرفتن فرزندشـان میکنند . اینها هستند که مستقیم و غیر مستقیم بودجه‌های سنگین موسسات آموزشی عالی و تحقیقاتی را تامین مینمایند.

کتاب و روزنامه و مجله را هم علاوه براینکه مدیون وجود سواد هستند میتوان از شاخه‌های همـان شجرهٔ طیبه دانست. اگر عشق پدری که فقط در زمینــه خانواده روئیده و از سرچشمه حاسه تولیدمثل آب میخورد نبود و عـلاقه به ادامـه تربیت و به آینده فرزند نمیداشتند نـه مکتب‌خـانه و کتاب الفبـاء درست میشد و نه بستـان علم و فضل اینهمـه میوه‌های لذیذ و رنگارنگ نصیب بشریت میکرد.

ملاحظه میکنید که علم ، این "روبنا"ی درخشان گسترده گذشته و حال و آینده جهان بشریت کوچکترین رابطه مخلوقیت و زائیدگی از "زیربنا"ی اقتصاد نداشته مستقل از روابط تولید میباشد و منشاء و متکای آن چیزی جز سائق تکامل یافته تولید مثل نیست ، در عین آنکه مورد استفاده ، اقتصادو تولید میباشد

۳۵ـ اخلاق و ارزشهای انسانی

حال "امتحان" دیگری از مارکسیسـم میکنیم . ببینیم در مواجـهه با واقعیات آیا اخلاق فرع بر موضع طبقاتی اشخاص و اقتصاد و مخلوق روابط تولید میباشد یا چیز دیگر ، و مفاسد

اخلاقی آیا از مالکیت خصوصی برخاسته است ؟

یک قسمت از آداب و اخلاق را دیدیم که از حاسه صیانت نفس سرچشمه میگرفت و قسمتی هم از حاسه رشد و تغذیه (بندهای ۱و۲) ، ولی آن دو قسمت علاوه بر آنکه منطقهٔ کوچکی از اخلاق را میپوشاند چون جنبه حفظ نفس و معیشت را دارد بیشتر از مقولهٔ تدابیر دفاعی و لوازم معاش محسوب میشود تا ارزشهای انسانی . سهل است که تمایل بطرف تیشه روبخودی و سودجوئی داشته میتواند خالق سیآت اخلاق که منفور نزد همه اقوام و مکاتب است شود. اگر انسان صرفا از شکم و جهاز هاضمه تشکیل شده بود و یگانه غصه ما فعالیتهای اقتصادی برای تامین نیازهای مادی غذا و مسکن بود ، نظریه مارکسیسم که آداب و اخلاق را هم از جمله روبناهای زیربنای اقتصاد میداند درست درمیآمد اما قویتر از حاسههای صیانت نفس و تغذیه حاسه تولید مثل بر انسان حکومت مینماید و اثر میگذارد .

حال اگر گام اول این راه یعنی عشق جنسی در قیافهٔ ارضای لذائذ نفسانی جلوه میکند ، بزودی پس از ولادت فرزند عشق پاک مادری که بلاشرط و خالی از نفع است پدیدار میگردد. عشقی که عالیترین نمونه اخلاق و مجموعهای از پیوستگی و گذشت و فداکاری است . خروج شخصیت زن از صدف تنگ خود بینی و خود خواهی است .

نوبت به پدر کـه میرسد احسـاس تعهد است و محبت ، محبت راستین تـوام با خرج کردن در طـول عمر بـرای فرد غیر خود ، علاوه بر زنی که زمانی معشوق بوده است . چهره دیگری از اخلاق فردی و اجتمـاعی ، که همـان انفاق برای مردم و مشارکت دادن آنها در درآمد شخصی و بوجود آورنده فعالیت و سخاوت است ، از افق خانواده سرمیزند .

بدیهی است که مسئولیت داوطلبـانه پدر نسبت بزن و فرزند منحصر به نفقـه نبوده مـادر و پدرهای دارای فطرت صحیح سراپا محبت و خدمت میشوند ، خدمت بخانواده همان است که در مراحل تحول خانواده به قبیله و به قوم و ملت "خدمت بنوع" را که همـه مصلحین و مکاتب اجتماعی خواهان آن هستند و تعریف اخلاق است بوجود می‌آورد .

امروزه اگر بعضی از مکـاتب مادی دم از تعهد میزننـد و وظیفه و شرافت انسـان را در " موجود متعهد " بودن اعلام مینمایند مایه‌های این تعهد بنا بحاسهٔ طبیعی تولیـد و حفظ و تکامل مثل در کارگاه خانواده ریختـه شده است . بـا عقد ازدواج یعنی انحصار متقابله و استمرار عشق و علاقه و خدمت میان زن و شوهر شروع میشود و با مسئولیت پدر و مادر نسبت به جسم و جان ، مال و علم و بالاخره تربیت و ترقی فرزند چه در زمان حضور و چه بعد از حیات خودشان ادامه می‌یابد .

فرزند با قرار گرفتن در آغوش گرم مادر و تحویل گرفتن

خدمات از پدر با تمام اعضاء و اعصاب ، در سنینی که گفته‌اند العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر "ارزش‌های اخلاقی" و مبانی خلقت و زندگی را درک میکند و می آموزد . خود را در اولین قدم ورود بدنیا که در نهایت عجز و نیاز است تنهای واگذاشته بخویش نیافته روح اعتماد و امید که بزرگترین سرمایه‌های زندگی در جهان پرآشوب تاریک است در وجودش قالبریزی میشود .

مادر در وجود بچه سمبل خلقت و حمایت و نماینده طبیعت میشود . و پدر برای هرکس تا مدتها پس از بلوغ و ورود بجامعه مظهر قدرت و دانائی ، سخاوت و شجاعت است ، و الهام دهندهٔ احترام و اطاعت . چون در زمانی طفل چشم بدنیا باز میکند که خیلی پدر از او بالاتر است . احترام و اطاعت و اعتقاد بمقام والای پدر تا آن‌حد که مذهب یونانیان قدیم و رومیها پرستش اجداد و ارواح بوده است .

نوبت بفرزندان دوم و سوم که میرسد روابط خواهر و برادری و رشد در خانواده درسهای دیگری از انس و غمخواری و همکاری به افرادی که تشکیل دهنده جامعه میشوند عملا می‌آموزد و همچنین ادای وظیفه و کار ، کاری که مارکس آنرا سازنده انسان میداند .

همانطورکه میدانید بسیاری از اصطلاحات اخلاقی ــ و ضد اخلاقی ــ ریشه‌های خانوادگی دارند . مانند برادری ،

سرپرستی ، یتیم‌نوازی ، بزرگواری ، پدری ، شیر پاک خوردن ، سرسفره بابا و ننه بزرگ شدن . . . یا پدرسوخته ، حرام لقمه ، بی‌بوته ، بی‌ناموس ، بی‌تربیت و غیره .

در جهت عکس نیز همانطور که قبلا اشاره کردیم پدر و مادر ضمن آنکه با عشق جنسی اولیه و ابراز محبت و خدمت بعدی نسل تازه‌ای را میسازند خودشان را – یا شخصیت توسعه یافتهٔ خودشان را – هم میسازند . از خودهای منفرد خودبین فانی شونده به انسانهای با ارزش سازنده تکامل مییابند .

چنین است نقش واقعی و قدیمی طبیعی خانواده که بانیان مارکسیسم آنرا اولین هسته مالکیت دانسته بعنوان جهنمی که برای تحقیر و عذاب و بردگی زن ساخته شده است ، و باید منهدم شود ، معرفی مینمایند .

عمل حاسه تولیدمثل نیز وقتی از مسیر طبیعی منحرف شد و انسان مختار راه افراط یا تفریط پیشگرفت نه تنها نتیجه اصلی و نتایج فرعی گاهی اوقات مهمتر حاصل نخواهد شد و سرمایه‌ها و نیروها بهدر خواهد رفت بلکه ممکن است زیانهای فراوان به افراد و اجتماع برسد . زیانهائی که بلحاظ اثر و وسعت همتراز در جهت مخالف فوائد باشد .

قبلا در بند ۳۲ شمه‌ای از عشقبازیهای انحرافی یا شهوترانی صحبت کردیم . بعد از عشق و ازدواج در مرحلهٔ

تشکیل خانواده نیز اسارتهای یکی از دوطرف بخاطر چسبندگی و رضایت دیگری یا پابندی افراطی بخانواده موجب سلب آزادی و شخصیت یا انصراف از سایر وظائف میگردد.

محبت ورزیهای غیر معقول مادر یا پدر در حق اولاد حالت افراطی دیگری بوده باعث تربیت منفی شده فرزندان را تن‌پرور از خود راضی و بیکاره که سربار جامعه خواهند شد میسازد. مانند ارثیه‌های خارج از اعتدال و فزون از احتیاج که وراث لاشخوروار روی آن افتاده مال را تباه و نفوس را هلاک میکنند.

از مصائب دیگر ناشی شده از افراط در این حاسه که دنیا رنج فراوان در مقیاس اجتماع و تاریخ ازآن برده است تعصب‌های خانوادگی است که مبداء تکبرهای فردی و تعصب های قبیلگی و قومی، تا برسد به ملی و نژادی، گردیده مانع‌های بزرگ عدالت و تفاهم و همکاری و عاملهای عمده حقکشی‌ها و تسلط جوئیها و جنگ ها میشود.

وسائل و عوامل تحریک که طبیعت برای انجام حاسه‌های حیاتی در انسان بودیعت گذاشته است هر زمان که مقام هدف را پیدا کند و توجه و فعالیت شخص متمرکز درآن شود یا بیش ازآنچه خواسته طبیعی است بکار افتد حالات انحراف یا افراط و اسراف رخ میدهد که بیحاصل است و غالبا زیانبخش.

تعطیل ماندن جزئی یا کلی حاسه تولیدمثل، همانطور

که عزوبت یا عقیم بودن از نظر فیزیولوژیک عوارض نامطلوب در زن و مرد ایجاد مینماید ، هرگونه ضعف و قصور و خلاف در هریک از مراحل و وظایف محول شده فوق‌الذکر بمادر و پدر و فرزندان ، که از هرکدام آنها سر بزند و رکنی از ارکان کاخ تولیدمثل را متزلزل سازد ، آن نیز عواقب ناهنجار در کانون خانوادگی و در نسل و اجتماع ببار میآورد . مثلا بیوفائی در عشق و در دلبستگی‌های متقابله ، بی مهری و خودپروری مادر ، بی محبتی و بی فکری و بی خاصیتی پدر ، جنگ و ستیزهای میان زن و شوهر یا خواهر و برادر. . .

خلاصه آنکه حاسه تولیدمثل اگر از دو حاسه دیگر قویتر و دامنه‌دارتر است ظریفتر و پرمخاطره تر نیز میباشد .

بالعکس چنانچه شخص در برابر تمایلات شدید جنسی افراطی خودداری بخرج داده تقوی ورزد این مقاومت بنوبه خود سازنده اراده و شخصیت گردیده چهره دیگری از اخلاق انسانی را نشان میدهد .

اما مارکسیسم اصولا معتقد به اخلاق به آن معنی که در مکاتب و ادیان آمده نمیباشد و با تعریفی که از اخلاق مینماید آنرا از اصالت می‌اندازد .

میگویند "هر اندیشه و رفتار و عملی که با مقصد و مرام جنبش انقلابی طبقاتی موافق باشد پسندیده است و اخلاق

حساب میشود. همچنین معتقداند که "پیدایش رذائل و مفاسد اخلاقی مثل استبداد ، استثمار ، دزدی ، ظلم ، فحشاء ، دروغ ، حرص ، شهوت ، جاه طلبی و غیره ملازم و مقارن پیدایش مالکیت خصوصی و تحول نظام کمونیستی اولیه بنظام برده‌داری بوده است."

تعریفی که در قسمت اول از اخلاق شد در حقیقت اخلاق نیست ، ضداخلاق است . یا آنکه چیزی غیر از خود مکتب و مکتب‌خواهی نیست ، و باینترتیب هر مکتبی برای خود اخلاقی دارد .

ماکیاول که فلسفه‌اش بعنوان نمونه ضد اخلاق شناخته شده است وقتی میگفت هر عملی که بسود قدرت مرکزی و دولت انجام شود ولو خلاف حقیقت و عدالت عرفی باشد مجاز و ممدوح است ، حرفی شبیه به مارکس و لنین میزد . در استبداد هم که اراده و منافع شخصی مقام حاکم یگانه وظیفه و هدف همگان محسوب میشود اخلاق درست یا عمل پسندیده را همینطور تعریف و تلقین مینمایند.

مسلما اخلاق مانند خیلی ارزشهای دیگر حالت نسبی و مفهوم تبعی برحسب آنچه بعنوان هدف و حقیقت و حق پذیرفته شود دارد . معذلک اگر خواسته باشیم مستقل از مذهب‌ها و مسلکها و مشترک مابین همهٔ انسانها تعبیر و تفاهمی برای اخلاق پیدا کنیم ، اخلاق ممکن است اصالت و تعریف عام دارا

شود . زیرا که ضد آن یعنی عمل خلاف اخلاق در نزد غالب مردم همان خودخواهی است . شخص خودخواه که بخاطر منافع خویش حقوق همه کس را زیر پا میگذارد در نزد همه منفور است و بعنوان بد اخلاق یا بی وجدان شناخته میشود .

به این اعتبار اخلاق را میتوان پل رابط و حریم امنیتی گرفت که اجـازه میدهد افراد و اقوام و افکار مختلف علیرغم منافع و عقاید متضاد ، تفاهم و اعتماد پیدا نمایند و بجای آزار،از یکدیگر سود یا لااقل آرامش ببرند و همزیستی و تبادل امکان پذیر باشد .

تا این حد از اخلاق که خود نشانه رشد عمده‌ای میباشد واعم از آنکه روی ایمان ، عقیده یا تربیت حاصل شده باشد یا نظام اجتماعی در آن دخالت کرده باشد ، تصریحا یا تلویحا مورد درخواست و درک تقریبا عموم میباشد .

بنابراین اخلاق مترادف با دوستی و احترام بحقوق انسانها آن چیزی میشود که هرکس علیرغم خواسته‌ها و منافع شخصی برای رعایت حق و سود دیگران بر خود تحمیل نماید . طبق شعار یا دستورالعملی که در بسیاری از آئین‌های دینی یا اخلاقی آمده است هرکس برای دیگران آنرا بخواهد که برای خود میخواهد ، و بالعکس.

اخلاق مارکسیستی با تعریف فوق چیزی جزخود خواهی ، منتهی بمقیاس وسیعتر دسته جمعی و طبقه‌ای نیست .

اما پیدایش و وابستگی رذائـل اخلاقی را که بشرح فوق برشمرده است دیدیم درعین آنکه از انحراف و افراط حاسه‌های حیـاتی و طبیعت انسـانی سرچشمه میگیرد قبل از پیـدایش مالکیت خصوصی وجود و فعالیت داشتـه و با الغـای تحمیلی مالکیت اختصاصی نیز ازبین نخواهد رفت ، همچنین دیدیم که نظـام کمونیستی اولیه فرضیـه کاملا غیر واقعی و غیر ممکنی درگذشته بوده تحقق آن درآینـده نیز بطوریکه در بحث (ز) خواهد آمد موکـول برشد همـه جـانبه انسـانیت و رسیدن بهدف واحـد است که خود ملازم بـا پذیرش و اجرای ملکات عالی اخلاقی میباشد .

۳۶ـ جامعه ـ حکومت ـ دمکراسی

در اینکه جامعه‌ها از روز اول چنین نبوده اجتماع متمدن از خانواده شروع شده ، از مراحل تکـاملی خانواده ، قبیله ، ایل گذشته تا بقوم و ملت‌ها رسیده ، و مسکن جامعه‌ها ابتداء بیابان و ده وامثال قریه و قصبه بوده بشهر و مملکت کشیده است، دراساس مطلب دانشمندان و فلاسفه قدیم با جامعه‌شناسان جدید اختلافی ندارند .

بموازات توسعه و تکثیر واحدهای اجتماعی ، روابط خانگی که بدوا فرزندان را در آغوش مادر و زیر سایه پدر دور هم جمع میکرده و نظم و قراری استوار مینموده است ، رفته‌رفته با فشردگی و قوت کمتر ولی وسعت بیشتر ، بصورت خویشاوندی درآمده از فرد مسن تر یا شایسته تری بنام شیخ یا خان که از خودشان بوده است اطاعت میکردند تا بالاخره نوبت به روساء و پادشاهان و زمامداران کم و بیش منتخب و محبوب و متبع رسیده است .

از این بابت نیز بنظر نمی‌آید اشکال و اختلافی وجود داشته باشد .

آنچه مسلمتر است اینکه اگر عشق زن و مرد ، محبت مادر و پدر و اطاعت و احترام پسر و دختر وجود نمیداشت کانون خانوادگی برقرار نمیماند ، اگر روابط خویشاوندی نبود خانوار و ایل و تبار نمیتوانست پیوند و استقرار پیدا کند و از کدخدا و شیخ یا خانی تبعیت نمایند ، و اگر اخلاق و آداب (بر مبنای غریزه ، فطرت ، مذهب یا قانون) میان مردم مورد قبول و معمول نمیشد زندگی اجتماعی انسانها و تمدن امکان پذیر نمیگردید .

بنابراین میتوان گفت همانطور که علائق خانوادگی ، پیوستگیهای خویشاوندی و اخلاق زائیده‌های حاسه تولیدمثل هستند تشکیل و اداره جامعه‌ها نیز مبداء و تکیه‌گاه اصلی

غیر از حاسه حیاتی ندارد.

فرق جامعه‌های انسانی با گله‌های حیوانات یا با توده‌های متشکل منظم از نوع زنبور عسل که در کندو تقسیم وظائف بطور ثابت و غریزی تعیین شده در این است که انسان نه آن حرکت گله وار را دارد و نه چنین انضباط مشخص محکم بر او تحمیل شده است. اجتماعات انسانی تا حدود زیادی برخوردار از آزادیهای فردی یا اختیار هستند ، جای غرائز را اشعار و اراده و انتخاب پرمیکنند. برای آنکه آزادی و اختیار منجر به پراکندگی و از هم گسیختگی نشود افراد مابین خود یک سلسله رابطه و ضابطه‌ها برقرار میکنند. روابط و ضوابطی که ممکن است از عشق و علاقه نشئت بگیرد ، آداب و اخلاق و عادات آنرا تنظیم نماید یا شکل قوانین و مقررات را داشته باشد.

مسلما در محیطهای اولیه خانواده عشق و عاطفه خیلی بیشتر تجلی و تاثیر داشته است تا در جامعه‌های متمدن امروزی ولی هنوز هم اگر نظامات قانونی و وضعی صرفا تحمیلی بوده میل و عقیده مردم در درون و پشت آن نباشد استقرار و اطمینانی حاصل نخواهد شد . علاوه بر آن همینکه نطفه‌های خودخواهی و حساب سودجوئی در اجتماع رخنه نموده پایه‌های تقوی و اخلاق و اعتماد سست شود شالوه‌ها دیر یا زود بهم میریزد و هیچ قانون و کنترل و کیفر ــ که بالاخره باید بدست همان مردم فاقد حسن نیت و تقوی اجرا شود ــ قادر بحفظ

دستگاه وتامین منظور نخواهد بود .

بنابراین در هر شرایط زمان و مکان جامعه بشری شدیدا نیازمند عشق و اخلاق و عقیده است .

عقیده از طریق عقل و علم و تجربه درست میشود ولی عشق و اخلاق پایه‌های فطری و تربیتی دارد . امروزه هم عواطف و اخلاقیات بدون مقدمه و تمرین از میان افراد بیگانه اجتماع نمیجوشد و خوراک دهنده آن باز خانواده یعنی حاسه تولیدمثل است .

البته روزگاری ممکن است ما شاهد جامعه‌های فاقد کانونهای خانوادگی بشویم که افراد آن در کارگاههای شبیه به ماشینهای جوجه کشی با تلقیح مصنوعی بدنیا بیایند و همانطور که شیر خشک در بسیاری از خانواده‌های فعلی جای شیر مادر را گرفته است تدریجا آغوش مادر، سرپرستی پدر و آمیزش‌های برادر و خواهری نیز جای خود را به شیرخوارگاهها و پرورشگاهها و کودکستانهای عمومی داده کلیه افراد در قالبهای کامپیوتری پیش حساب شده‌ای با عادات و افکار پیش بینی شدهٔ بسیار دقیق ساخته شوند. خلاصه آنکه انسانهای اتومات در کندوهای اجتماعی مجهز بدنیا بیایند ، بزرگ شوند ، با فرمولهای مشترک و مشخص کار کنند ... و سر ساعت معین بمیرند .

چنین اجتماعی شاید یک کارخانه تولیدی معظم باشد

و بخوبی عمل یک ماشین جنگی منظم خارق العاده را که بی چون و چرا با سرعت و شدت هر فرمان انهدام ـ از جمله انهدام خودش را ـ اجرا مینماید انجام دهد ... اما آیا زندگی در چنین جامعه پر جوش و خروش ولی خشک و مملو از سربازان با انضباط و بیگانه از یکدیگر ، اصلا ارزش زندگی و نام و نشان انسانی را خواهد داشت ؟ آیا مقصد تکامل بشریت و سرمنزل سعادت که همه مکاتب گویا و پویای آن هستند اینطور باید باشد ؟

پیشروان تمدن معاصر اعم از مارکسیست‌ها و کاپیتالیست‌ها که هر دو مدیون و طرفدار سخت نیروهای اجتماع هستند و یکی بخشم و نفرت و تخریب و دیگری با حقارت و بی‌نیازی به موضوع خانواده نگاه کرده عنایتی به عواطف و بستگیهای خانوادگی ندارند ، نه تنها بنیان جامعه و انسانیت را انکار مینمایند بلکه خون و رمق آنرا نیز گرفته همان میکنند که بقول سعدی :

یکی بر سر شاخ و بن میبرید   خداوند بستان نظرکرد و دید
بگفتا که این مرد بد میکند   نه برمن که برجان خود میکند

اما اینکه حکومت و دموکراسی چگونه تا حدود زیادی ـ اگر صددرصد نباشد ـ زائیده‌های حاسه تولیدمثل هستند ، اشارات کافی بعمل آمده است .

حکومت مگر چیزی جز تدوین و تنقیح آداب و نظامات اداره کننده جـامعه هست که هر دو در خـانواده پایه گذاری شده‌اند ؟

دموکراسی نیز غیر از نظـامی که با میل و عقیـده و با انتخاب و همکاری مردم بر مردم حکومت نمـوده اصولی را اجرا نماید که مـانند پدر خانواده یا بزرگ قبیله سازنده خود آنـها و محبوب پذیرفته شدهٔ طبیعی‌شان باشد نیست .

پیش از آنکه مالکیت اختصـاصی یا سرمـایه‌داری درست شود نظام و حکومت که حـاسه تولیدمثل سنگ بنـای اول آنرا گذاشته است ، بهر شکل و صورت ،وجود داشته است .

مسلما اقتصـاد و حکومت در هم تداخل و تاثیـر دارند و برای هر شیوه تولید یا روابط تولیدی نظام مناسبی بهترین بهره را میدهد ، ولی اگـر حکومت و نظـام در میان نمیبود نه جامعه استوار میماند و نه عناصر فعال اقتصـاد یعنی افراد ، اعم از استثمـار کننده و استثمـار شده ، میتوانستند عمل و فکر کرده اقتصادی رابوجود آورند یا تغییر دهند .

٤ ـ سائق‌های فوق حیوانی انسان و مسئله کلی زیر بنا و رو بنا

همـانطور که در بند ۲ بحث ج اشـاره کرده بودیـم ،

بتشخیص روانشناسی در نهـاد انسان علاوه بر نیازهای حیاتی مشترک با موجودات زندهٔ دیگر و سائق‌هـای سه گانه مربوطه ، سه یا چهار احساس و عامل عمده ذیل که از امتیازات انسان میباشد نیز حضور و حکومت دارد :

حاسه زیبائی   طلب‌کننده یا پدیدآورنده یا تکیه‌گاه   هنر
حاسه‌کنجکاوی و
حقیقت جوئی   =   =   = علوم و فلسفه
حاسه‌نیکنیازی یا
خدمت و خیر   =   =   = اخلاق‌وفداکاری
حاسه‌تعالی‌وتقدس=   =   = مذهب و عرفان

در بنـد ۲ بحث ج نیز اشـاره کردیـم که حاسه‌های حیاتی ، اعم ازآنهـا که مشترک با حیوانـات و نباتات است و جنبه کاملا مادی دارد ، و حاسه‌های مرتبه لطیفتر اختصاصی انسان که میتوانیـم عنوان معنوی روی آنها بگذاریم ، پیدایش تدریجی نداشته درعین آنکه بلحـاظ بیـان یا تظاهر خارجی و آثـار و تولیدات با پیشرفت تمدن تغییر شکل و تفصیـل و تنوع یافتـه اند ولی وجود و نیروی آنهـا تابع شرایط محیط و شیوهٔ زندگی از جمله اقتصاد و روابط تولید نبوده است .

حیوانـات همینکه طعمـه‌ای بچنگ آورده بلانـهٔ امنی بخزند تـا گرسنـه شدن مجدد و تا فصل تحریکـات جنسی

آرام میگیرند ، اما در انسان وقتی شکم سیر و خانه آباد شده نفس راحتی کشید تازه نارضایتی‌ها و توقعات شروع میشود : سلیقه‌ها گل میکند ، از بیکاری و مکررات زندگی به خمیازه می‌افتد ، بی‌خبری از دنیا و مجهولات و معمی‌ها مغزش را آزار میدهد ، در مقایسه با سایرین هوس برتری در سر میپروراند ، شخصیت ارزنده‌تر آرزو میکند ، دلش بمقام و مراتب بالاتر پرواز مینماید . . .

این احساسات از چه وقت و چگونه در ما پیدا شده است ، درست نمیدانیم . زیرا که در بدوی ترین اقوام وحشی مانند پیشرفته‌ترین ملل امروزی ، هم کوشش برای زیباتر کردن زندگی و جلوه‌گری وجودداشته در غارها و آثار خیلی عتیق زینت‌آلات زنانه و ظروف گلی هنرمندانه کشف شده است ، هم کنجکاوی بشر از قدیمترین اعصار تاریخ برای کشف رموز خلقت چشم و دل بستارگان آسمان میدوخته توجیه‌هائی بعقل ناقص خود برای پدیده‌های طبیعت مییافته است ، هم صداقت و شرافت و فداکاری ارزش و معنی داشته و هم همیشه انسان واله ارزشهای برتر و ترسنده یا پرستندهٔ معبودهای بعقیدهٔ خودش قاهر و اعلی بوده و معبد ساخته است .

حاسه‌های موسوم به معنوی ممکن است در دورانهای تحول بین حالت حیوان و انسان برای کمک به حاسه‌های حیوانی یا مادی بوجود آمده باشد یا در دورانهای ابتدائی

انسانیت از آنها منشعب شده باشد. مثلا:

حاسهٔ صیانت نفس چون ملازم با پیشگیری خطرات است و پیش‌بینی خطرات احتیاج به هوشیاری و کنجکاوی دارد توجه و تمرین حاسه‌ای را که بعدها مادر علوم و فلسفه شده است بوجود آورده باشد.

همچنین نیاز دفاعی چون ملازمه با نیرومندی و تسلط بر سایرین دارد انسان را نسبت به برتری دیگران حساس و حسود و جاه‌طلب کرده باشد.

حاسه رشد و تغذیه احتیاج به تدبیر و تفکر دارد، تدبیر و تفکر هم که محتاج به اطلاعات (information) و کشف مجهولات است، پس انسان را کنجکاو و جویای حقایق کرده است.

حاسه تولیدمثل را هم که دیدیم احتیاج به تحریک و جلوه‌گری برای قبل از ازدواج و محبت و خدمتگذاری بعد از ازدواج دارد، بنابراین توجه و تمرین برای زیباشناسی و اخلاق بوده است.

در مرحله آخر و اساسا تکامل انسان اگر قرار است با میل و عشق و عمل خود شخص صورت گیرد تحول و حرکت ارادی که بدون سمت‌گیری نمیشود، البته سمت برتر و بهتر، یعنی همان عشق یا پرستش چیزی که بواقع یا بتصور، متعالی و منزه و مقدس باشد.

ولی توجیه‌های فوق علاوه برآنکه مدارک و قرائن علمی ندارد و اگر بنا بود به این سادگی و خود بخود باشد در حیوانات هم پیدا میشد ، بعید و غیر عملی بنظر می‌آید .

جز آخری که لازمه طبیعی و بدیهی تکامل ــ بهر کیفیت و با هر مکانیسم که تصور شود ــ میباشد . همچنین بهره‌مندی از اختیار و آزادی ــ اگر قبول داشته باشیم ــ ایجاب میکند که شخص اتخاذ مقصد و هدف نماید .

جریان معکوس قضیه قابل قبولتر و مشهودتر است :

حاسه‌های حیوانی یا مادی از حاسه‌های انسانی یا هنری ، استفاده مینمایند و درجهٔ استفاده رو بتزاید بوده امروز از بعضی جهات نزدیک به صد در صد رسیده است : زیبائی در استخدام افراطگریهای حاسه صیانت نفس و مخصوصا لوازم تولیدمثل رفته است ، علم مورد استفاده شایان بهداشت و پزشکی که قسمتی از صیانت نفس است و مخصوصا اسباب کار عالی شئون مختلف معیشت و تولید شده است ، تعالی و تقدس طلبی از قدیم وسیله بهره‌برداری و سوء استفاده شیادان دین و استبداد و سیاست گردیده در تظاهر بروحانیت و عظمت و رحمت کسب قدرت برای خود کرده‌اند .

در اینجا هم که میگوئیم حاسه‌های مادی حاسه‌های معنوی را در استخدام میگیرند اگر بیشتر دقت کنیم باز جریان عکس را مشاهده مینمائیم . حاسه‌های معنوی و مخصوصا مقاصد

انتخابی و خواسته‌ها و معتقدات جامعه است که میزان فعالیت‌ها و عمل حاسه‌های مادی را دیکته میکنند . اگر هدف فرد یا اجتماع این شد که خوب بخورد و بخوابد و بیارامد یعنی خوب زندگی کند قهرا حاسه‌های مادی و مخصوصا حاسه رشد و تغذیه میداندار معرکه شده افزار تولید میسازد و روابط تولید مناسب برقرار نموده نقش اول را به اقتصاد میدهد و حاسه‌های معنوی بفرمان صاحب اختیار ما که همان اختیار و اعتقاد و ایدئولوژی باشد در استخدام اقتصاد قرار داده میشود . اگر بالعکس هدفهائی چون دفاع از آزادی ، وطن ، استقلال ، انقلاب ، وظیفه ، عواطف ، دین و غیره مورد علاقه و انتخاب فرد و جامعه قرار گرفته باشد همه چیز اسباب کار و فدای آن میشود .

بدیهی است که حالات انحرافی و افراط این حاسه‌ها نیز مانند حاسه‌های حیوانی یک سلسله خصال منفی و مردود بوجود آورده موجب فعالیتها و آثار فراوان فردی و اجتماعی میشود . مانند تجمل‌پرستی ، حسادت ، جاه طلبی ، نخوت ، خرافات فکری و اعتقادی ، تعصب و غیره ...

در هر حال آنچه مسلم است اصالت و عامل دست اول بودن این حاسه‌ها ، یا به تعبیری که در بند ۲ بحث ج گفتیم خصوصیت انسان سازی آنها است . در آن بحث توجه به سازندگی فردی و نوعی داشتیم در اینجا اثر اجتماعی بودن

آنرا می‌بینیم .

این نکته نیز ناگفته نماند ، همان اندازه که نقش اساسی دادن به اقتصاد و تابع دانستن شئون دیگر جامعه در همه احوال ، بر خلاف واقعیت علمی است . مستقل شناختن این شئون و نظامات نیز ساده‌بینی حقائق میباشد . همه با هم مرتبط و موثر بر یکدیگر بوده منتجهٔ ترکیبی آنها پیکر مادی و اخلاقی و سیاسی افراد و اجتماعات را بیرون میدهد .

فقر و محرومیت و بدی توزیع ثروت سبب عقب ماندگی میگردد ، و همچنین دزدی و خصومت مابین طبقات ، یعنی فسادهای اجتماعی . از طرف دیگر جامعه‌ای هم که در آن دروغ ، نارو ، خیانت ، دزدی و بطور کلی فساد رائج باشد چرخهای اقتصادی تولید که باید بر محور اعتماد و همکاری گردش نماید سالم و سریع حرکت نکرده آن ملت بی‌نیاز و مرفه نخواهد شد .

همچنین دولت خوب در کشور عدالت برقرار می‌کند و بدنبال عدالت امنیت ، عمران ، فرهنگ ، و بهداشت و چیزهای دیگر آمده ، میدان برای بروز استعدادها و تامین سعادت اجتماعی باز خواهد شد . اما تا مردم نیز از فرهنگ و رشد صحیح برخوردار نبوده اهل عدالت و فعالیت نباشند دولت خوب نخواهند داشت .

همینطور ، ملتی که آگاه و خواهان هدفهای عمومی

عالی بوده تلاش صمیمانه و پیوسته نماید مسلما براههای خطا و خلاف نخواهد رفت. ولی انسان نیز تا دارای رشد عقلی ، عواطف پاک و تقوای قوی یعنی اخلاق پسندیده نباشد انتخاب هدف عالی صحیح نخواهد کرد . . .

از هر طرف که نگاه میکنیم مابین امور و شئون مختلف یک جامعه به ارتباطها و تاثیرهای متقابله برخورده دچار بن‌بست میشویم . داستان مرغ و تخم مرغ که هرکدام شرط تحقق دیگری است تکرار میگردد . ولی همانطور که در آنجا با برگشت بسرچشمه ، یعنی پدیده حیات ، مبداء مشترک هر دو را بدست آوردیم در اینجا نیز مادر همه چیز در جامعه انسانی مانند خود انسان طبیعت است . یا خلقت ، هرکدام را دوست داشته باشید .

انگشت روی یک نقطه از اجتماع ، مثلا اقتصاد یا روابط تولید ، گذاشتن و آنرا زیر بنا گرفتن و سایر فعالیت‌ها و تاسیسات اجتماعی را فرع و روبنا دانستن ، یک بعدی دیدن انسان است ، و ساده بینی حیات و اجتماع . انسان یک بعد و دو بعد نداشته بطوریکه بتفصیل دیدیم از یک سلسله حاسه‌های مشخص تشکیل میشود که هرکدام نیازهای در هم پیچیده‌ای را بوجود آورده است . معادله اجتماع که ترکیب پیچیده دیگری از افراد و دارای شخصیت جداگانه است باز هم مفصلتر میشود .

خلاصه آنکه هریک از حاسه‌ها با نیازهای مربوطه و اشتها و عشق‌هائی که بر میانگیزد زیر بنائی محسوب شده اجتماع برای ارضای آنها روبناهائی میسازد . هر قدر رشد افراد و تکامل اجتماع پیشرفته‌ترباشدنقش حاسه‌های انسانی باصطلاح معنوی و حاکمیت آنها بر حاسه‌های حیوانی باصطلاح مادی قویتر میگردد .

اگر معتقد باشیم که انسان سازنده خود میباشد جامعه را نمیتوان از آن قاعده خارج کرد . در اینصورت اقتصاد و روابط تولید که خود محصولات تلاش و تدبیر انسانها است ، چگونه میتوان قبول کرد که چیزی سازنده خود باشد و دور و تسلسل پیش نیاید ؟

اما اگر طبیعت را سازنده انسان بدست انسان بشناسیم دچار کلاف سر در گم نخواهیم شد و تکلیف زیر بنا و روبنا روشن میشود . نقش تاریخی تعیین کننده شخصیت‌هائی هم که رشد و اراده قویتر از سایرین دارند نیز روشن میشود . (۱)

---

۱ — درعین آنکه مارکسیسم منکر نقش شخصیت‌ها و نوابغ در تاریخ میباشد رژیم‌های مارکسیست در همه‌جا دنباله روندگان و تجلیل‌کنندگان قوی — تاحد پرستش — از پیشوایانی امثال لنین ، ستالین و مائو بوده آنها را در حیاتشان غیرقابل تعویض میگرفتند . . . تناقض و تکذیب دیگر واقعیات عینی از مکتب .

بحث و)

سرمایه و کار در اقتصاد مارکس

آنجا که مارکس توجه و نبوغ خود را بیشتر بکار برده است و آنچه قلب مکتب را تشکیل میدهد موضوع همین بحث است :

سرمایه و سرمایه دار دشمن شماره یک بشریت معاصر، و کار و کارگر دوست دیرینه ستمکشیدهٔ پرچمدار انقلاب آینده .

البته مارکس نظام قضائی (۱) سرمایه‌داری را که مبتنی بر مالکیت خصوصی سرمایه است محکوم میکند نه نظام فنی (۲) یا تولیدی آن که یکی از گامهای انقلابی تاریخ بشریت محسوب میشود . و این نفرت و محکومیت سرمایه تنها از جهت بیعدالتیهای مادی درباره کارگران نیست بلکه با یک دلسوزی انسان دوستانه مسئله از خود بیگانگی را عنوان میکند و "مزدوری" را موجد آن میشمارد . میگوید کار کارگر با

---

۱ – Régime juridique

۲ – Régime technique

ارزش گذاری روی آن حالت کـالا را پیدا کرده شخص کارگر بـه شیئی تبدیل میشود و انســان جوهر انسانی خویش را از دست میدهد .

مالکیت صنایع دستی و اقتصــاد مبتنی بر مالکیت ارضی بعقیدهٔ مارکس در اوضاع فنی زمان خود قابل قبول بوده مالکیت خصوصی سرمایه‌داری امروز که تناسب با دستـه جمعی شدن کار ندارد باید محکوم شود .

برای آنکه مارکس بنظریهٔ انســانی اخلاقی خود دربــاره کار پایه علمی منطبق با واقعیات بدهد از عقاید اقتصاد دانان معاصر استفــاده ــو بنــا به شیوهٔ جدلی انتقــاد ــکرده روی نظریه " ارزش‌کار (۱) " ریکــاردو تز ابتکــاری معروف خود بنام "ارزش اضافی " (۲) را بنیان نهاد .

مــارکس بتبعیت از فیزیوکــراتهــا (و حتی ارسطــو و اخلاقیون و علمــای دینی قرون وسطی) مبادله کالاها یعنی تجارت را یک عمل بیحــاصل و غیر مولد گرفتــه و بتبعیت از ریکاردو ارزش هر کالا را صرفــا ناشی از کار مصرف شده برای تولید آن دانست و فورمول "مقدار متوسط کــاری که بلحــاظ اجتماعی ضروری است و بعمل می‌آید" را اعلام نمود . در مقابل

---

۱ – Valeur-travail

۲ – Plus-value (Mehrwert)

ارزشی را که در بازار مبادله روی اشیاء میگذارند و خرید و فروش میکنند یک امر تصنعی و تحمیل شده از طرف سرمایه‌دار میدانست که تنها ناظر بر مصرف کنندگانی که قدرت خرید زیاد دارند میشود و انبوه فقراء را محروم و مستثنی میسازد . او در واقع میخواست ارزش کالاها از ارزش بازاری آنها که انعکاس اوضاع بورژوازی سرمایه‌داری است جدا شده جنبه اجتماعی پیدا کند و جلوه‌گر کار بشر بشود . سپس مارکس تفاوتی را که مابین بهای فروش (یاارزش بازاری (۱)) کالاها با ارزش کاری یا تولیدی آنها در عمل وجود دارد "ارزش اضافی" نامید . یعنی همان چیزی که بعقیدهٔ او منشاء سود کارفرما یا سود ناجوانمردانه سرمایه‌دار میباشد .

مارکس ـ مانند ریکاردو ـ قبول داشت که کارفرما بنابه مصلحت موسسهٔ خود و رعایت خواسته‌های اجتماع دستمزد عادلانه‌ای که کارگر بتواند نیروی تولید خود را حفظ و تولید نسل نماید میپردازد ولی اضافه میکرد که کارفرما مدت کار را که باید مثلا ۶ ساعت در روز باشد به ۱۰ ساعت و حتی ۱۲ ساعت افزایش داده نتیجهٔ حاصله را که همان ارزش اضافی

---

۱ ـ Valeur de marché — valeur d' échange — valeur demande

است بجیب خود میریزد .

علاوه بر آن کارفرمایان حیله دیگری زده با افزایش عمومی قابلیت تولید ، قیمت ارزاق یا هزینه زندگی و بهمان قرار نرخ دستمزد را پائین آورده سود دیگری بنام " ارزش اضافی نسبی (۱) " میبرند .

مبلغ کل ارزشهای اضافی فوق که بتناسب گردش سرمایه و حجم تولید یا تعداد کارگران بالا میرود بهرهٔ هنگفتی در سال نصیب سرمایه‌دار مینماید .

خلاصه آنکه بر خلاف قرون وسطی که پول در جریان کالا ـ پول ـ کالا یک وسیله مبادلهٔ ساده بود حالا در جریان پول ـ کالا ـ پول مولد یک "اضافه پول" (۲) بنام بهره شده است که در حقیقت مخلوق کار و حق غصب شده کارگر است . کارگر با هدردادن سهمی از کوشش خود قسمتی از وجودش را از خود بیگانه میسازد .

مارکس بالاخره محکومیت و منفور بودن سرمایه و سود را در شعار اینکه " سرمایه کار مرده‌ای است که همچون موجودی خون آشام ، تنها با مکیدن خون کار زنده جان میگیرد و قوت جانش بهمان اندازه که خون بیشتری بمکد بیشتر است "

---

۱ – Plus value relative

۲ – Surplus monétaire

خلاصه مینماید .

مارکس برای ارائه نظریه اقتصادی خود و نتیجه‌گیریهای دیالکتیک یک فورمول ریاضی مخصوص برای سود (p) داده است که در عبارت ذیل در می‌آید :

$$P = (C - c)\frac{h}{6} = v \times \frac{h}{6}$$

C در این فرمول مبلغ کل سرمایه بکار انداخته است که بدو قسمت زیر تقسیم میشود .

c سهم ثابت سرمایه ، مربوط به ابزار و آلات و مواد اولیه .

v سهم متغیر سرمایه ، مربوط به پرداخت دستمزدها .

h ساعات اضافه کار مجانی تحمیل شده بر کارگران علاوه بر ۶ ساعت عادلانه‌ای که مزد آن پرداخت میشود .

بنابه‌این فرمول هر قدر h ، v و c کمتر باشد بهره سرمایه بالاتر خواهد شد . یعنی با مجهز ساختن کارخانه و ماشینی کردن بیشتر تولید که توام با تقلیل کارگر است میزان سود تنزل خواهد نمود .

آنتی‌تز این جریان چنین میشود که صاحبان صنایع مجهز و بزرگ برای جبران عقب افتادگی در سود در صدد بهبود کارآئی وسائل تولید و کیفیت محصول بر آمده تواما قیمت را ارزان و حجم تولید را زیاد میکنند و بالنتیجه سرمایه‌داری محکوم به پیشرفت بوده و یک ارزش اضافی فوق العاده (۱)

---

۱ – Plus - value extraordinaire

بدست می‌آورد .

اما سنتز ماجرای ماشینیسم و تقلیل کار دستی تنزل قهری نرخ متوسط سود (طبق فورمول فوق) و بنابراین تحلیل درونی سرمایه خواهد بود .

بنا به پیش‌بینی مارکس از مشاهده پیش در آمد اوضاع اقتصادی اروپای معاصر چند عامل دیگر نیز کمک به انقراض و از هم پاشیدگی سرمایه‌داری مینمایند :

تز دوم : تجمع سرمایه در اثر افزون طلبی‌ها و تمرکز تولید در دست معدودی فئودال صنعتی از طریق بلعیدن واحدهای اقتصادی کوچک که در نزاع رقابت شکست میخورند .

آنتی‌تز دوم : توسعه و اتحاد طبقهٔ پرولتر ، توام با فقر فزاینده آنها و ازدیاد بیکارشدگان .

سنتز دوم : بحرانهای دوره‌ای اقتصادی وسیع در اثر مسابقه در تولید ، توام با کاهش قدرت خرید طبقات انبوه کارگران و پیشه وران .

چاره جوئی که انگلس در قبال سرنوشت‌های فوق برای سرمایه‌داری ، به اقتباس از جریانهای واقع شده پیشگوئی میکرد اجتماعی شدن (۱) و دولتی شدن (۲) سرمایه‌داری بود ،

۱ـ Socialisation

۲ـ Etatisation

بدون آنکه بلحاظ وضع کارگران که تبدیل بـه مزدبگیران یک سرمایه‌داری غول آسا خواهند شد ، بـهبودی حاصل شود .

بنابراین در هر حال سقوط و انفجار سرمایه‌داری اجتناب ناپذیر است و پیروزی انقلاب پرولتر حتمی میباشد . اعم ازآنکه این انقلاب ـ بحکم منطق دیالکتیک اصیل و بعقیدهٔ انگلس ـ خود بخودی رخ دهد یا ـ بحکـم تز خشونت پراکسیس و طبق نظر اتخـاذی مارکس ـ با اعمـال نفوذهـای تحریکاتی حزبی و تاثیرات خارجی و اقدامـات سیاسی ، تقویت و تحقق یابد .

چنین بود فشرده تز اقتصـادی مارکس دربـارهٔ سرمایه و کار که قسمتی از آن اظهـار نظرهـای اقتباسی یا ابتکاری روی جریانهای مشهود بود و قسمت دیگر پیشگوئیهای انقلابی استنتاجی از منطق دیالکتیک .

قسمت دوم با توجـه به‌آنچـه در بحث الف آمده بود میتواند غیر علمی و نادرست اعلام شود ولی مـا سعی میکنیم تجزیه و تحلیل مستقلی در هر دو قسمت بنمائیم .

۱ ـ پیدایش و تحول عناصر اقتصاد

برای مطالعه عنـاصر اقتصادی که در مکتب مارکس مطرح

شده است (مانند ارزش ــ مزد ــ سرمایه ــ سود و غیر از مالکیت که قبلا بقدر کافی بررسی شده بود) اگر خواننده اجازه دهد همان روال طبیعی سابق بحث‌های (د) و (هـ) را تعقیب نموده سعی میکنیم واقعیات اقتصادی جوامع را در آئینه فطرت انسانی مشاهده نمائیم و فطرت فردی و اجتماعی انسان را نه بصورت ستاتیک در زمان معین بلکه بطور دینامیک و مقایسه‌ای در سیر تحول تاریخی در گذشته تا آینده بخوانیم. قاعده به نتیجه‌گیری صحیحتر یعنی علمی‌تر خواهیم رسید.

در عالم حیوانات هیچیک از مسائل عنوان شده بالا مطرح نمیشود. زیرا که طبیعت غذا و احتیاجات حیاتی آنها را برایگان و فراوان در اختیارشان گذارده کافی است با مختصر کار چریدن یا دویدن و پریدن طعمه را بدست آورند و هضم کنند. هر فرد نیز شخصا عهده‌دار تدارک مایحتاج خود میشود. نه مبادله‌ای در کار است که ارزش‌گذاری موضوع پیدا کند، نه خدمت از کسی خواسته میشود که مابه‌ازائی پیش بیاید و نه تولید و سرمایه‌گذاری انجام میگردد که سودی گرفته شود. ضمنا ارتزاق و استراحت حیوانات حالت استمراری با یک مدار شبانه‌روزی دارد.

در مورد نباتات حتی آن مختصر کار تلاش و تکاپوی روزی نیز انجام نگردیده مواد غذائی خاک تا پای ریشه و اشعه امدادی خورشید تا روی برگ و ساقه بپای خود میآید.

انسان در روزگارهای نخستین احتمالا زندگی حیوانی یا چیزی شبیه به آن داشته همانطورکه مارکس و سوسیالیستها گفته‌اند با صید و شکار و با سکونت در غار اقتصاد خود را اجرا میکرده است .

بعدها با گسترش روی مناطق کم مساعد زمین از یکطرف و میل فطری به افزایش پیوستهٔ خواسته‌ها و نیازها از طرف دیگر، بنحوی که در بحث (هـ) مرور کردیم انسان دست بکار تولید از راههای زراعت ، تجارت و ، صناعت گردید . یعنی برقابت و رهائی از طبیعت و بخلاقیت تدریجی پرداخت . ضمنا و مخصوصا با شغل زراعت دوران تناوب معاشی و تولید و مصرف انسان بجای شبانه روز روی سال رفت .

۱۱ـ ارزش

پیله‌وری و کاسبی و تجارت بصورت مسافرت به اطراف در جستجو و مبادلهٔ مایحتاج اختصاص به انسان داشت که نمیتوانست در محل سکونت همه چیز را همه وقت در اختیار داشته باشد . مبادله کالا نیز بدون قیمت گذاری روی آنها امکان پذیر نبوده منجر به اختراع پول شد . بنابر این نه تجارت بمعنای تدارک و تبادل کالا (ولو آنکه تدارک در محل انجام شده صورت تحویل و جمع‌آوری از دست تولیدکنندگان

و انبـار کردن و عرضـه آنهـا را داشتـه باشد) بر طبق نظر فیزیوکراتها که مورد تـایید و تقلید مـارکس قرار گرفتـه بود ، کـار بیحـاصل غیر مولد غیر ضروری و بی خرج و زحمت یـا استثمارگری خلق میباشد و نـه ارزش میتواند مبداء تاریخی و مبنای منطقی غیر از مبادله و معامله کالاها را داشته باشد .

نظریه ارزش کار که مـارکس از لیبرالیستهـا اخذ کرده و خواسته بود جنبـهٔ علمی به آن بدهد همانطور که از طرف منتقدان اظهـار شده است فقط میتواند بعنـوان یک ارزش مقدماتی (۱) در مذاکره یا رقـم بهای تمام شده برای اجناسی که بیشتر با کار صرف بدست می آید پیشنهـاد شود . تـازه این هم قطعیت نداشته خیلیها هستند ـ مخصوصا دهاتیهاـ که در اثر فقر یا طمـع محصول خود را در بستـان یا سر جالیز بنرخ گرانتر از آنچه تمـام شده و با بردن در میـدان میتوانند بفروشند به رهگذر شهری عرضـه مینمـایند . در هر حال اگر فروشنده پیشنهـاد کننده قیمت است تصمیـم گیرنده نهـائی و تصویب کننده ارزش خریدار است . تصمیم خریدار هم اولا روی رفع احتیاج و استفادهای است کـه از کالا میتواند بنماید . و ثانیا درجـهٔ فراوانی و امکان حصول از دستهـای دیگر . ما برای هوای تنفسی که ضروریترین نیـاز حیاتی است دینـاری

Valeur Originelle – ۱

نمیپردازیم و برعکس اگر تخم مرغی از هوا بدامن مردی بیفتد نه او و نه خریدار ارزش صفر روی آن نمیگذارند .

معامله و تعیین ارزش در جریان طبیعی خود روی بازی عرضه و تقاضا صورت میگیرد نه روی کار تولیدی که رقم آن ثابت است درحالیکه ارزش در اثر کهنه شدن و از مد افتادن کالا یا ببازار آمدن جنس بهتر ارزانتر حالت کاملا متغیر دارد .

در هر حال ارزش کاری کالا که بعنوان عنصر مبنائی اقتصاد مارکسی اتخاذ شده است و حالت ایدآلی را دارد از طرف خود او نیز مورد تردید و تجدید نظر قرارگرفته و ظاهرا میخواسته است در جلد سوم کتاب سرمایه نظریهٔ ارزش مبادله‌ای را بپذیرد .

۱۲- مزد

در زمینه مزد کارگران نیز روح ایدآلی و عاطفی کار مسلکی (۱) وارد نظریات و مکتب مارکس شده مزدوری را اهانت بکارگر بمنزلهٔ کالا گرفتن کار تلقی نموده است . علاوه بر آن فروش کار مازاد بر مصرف شخصی را بیگانه شدن کارگر با خود و با کار خود شناخته است .

۱- Humanisme du travail

گفتیم که حیوانات چیزی بنام "خدمات" (جز در چند ماه بچه‌داری) ندارند ولی انسان در صعود از حالت حیوان، هم در مواد طبیعت دخالت نموده با جابجا کردن یا دگرگونی دادن نام کالا روی آنها گذاشته است و هم مقداری کار انجام میدهد. تولید کالا و انجام خدمت یا کار دو امر ملازم و مترادف شدند. حال چطور است که ارزش گذاشتن روی کالا صرفا برمبنای کار مورد اصرار مارکس میشود ولی ارزش گذاری مستقیم روی کار، یعنی دستمزد، جنبه خلاف انسانیت و علم را پیدامیکند؟ مگر تقسیم وظائف که لازمه تکامل است عده‌ای از مردم را به جستجوی مایحتاج و عدهٔ دیگری را به انجام خدمات سوق نداد؟

چرا آنکس که کالا فراهم میکند و مازاد بر احتیاج خود را برای کسب سایر احتیاجات در بازار میفروشد ازخودبیگانه نمیشود ولی مبادلهٔ کار مازاد بر احتیاج شخصی و فروش برای کسب روزی از خود بیگانگی می‌آورد؟

الغای تخصص در مشاغل که مارکس خواستار آن بوده است و آن یگانگی با خود که طلب مینموده است مترادف با برگشت بگذشته و اعاده زندگی بدوی و حیوانی است و بنظر [illegible] جنبهٔ انسانیت داشته باشد و نه علمیت. و نه

[illegible]

[illegible] طوریکه در بحث‌های گذشته متذکر شدیم

مانند سایر شئون بشریت تکامل پیدا کرده است . حتی در ابتدا تجسم خارجی نداشته افراد بی‌خانمان بی‌سرپرست در برابر حمایت و حیاتی که در خانواده و در قبیله و ایل می‌یافتند مانند سایر افراد خانواده انجام خدماتی میکردند . کار در آنزمان صفت تولیدی نداشت اما مزدوری بصورت تولیدی امروزی ، هم شخصیت و استقلال (بعقیده اریک فروم) بکار و کارگر داده است و هم حربهٔ بزرگ برای اعتصاب .

۱۳ـ سرمایه

در بحث (هـ) آنجا که از مشتقات حاسه رشد و تغذیه صحبت میکردیم و در بند ۲۴ بعناصر سه‌گانه سرمایه ـ کار ـ فکر و به این نتیجه رسیدیم که همچنانکه برای زراعت کردن یک مزرعه ، باغ یا بطورکلی یک قطعه زمین کار کرده شده آباد شده و مقداری بذر با ادواتی چون بیل لازم است تا در اثر عوامل طبیعت و کار انسان محصول مورد انتظار برداشت شود ، در دو رشته بعدی تولید یعنی تجارت و صناعت ، خیلی بیشتر از زراعت ، بدون دارا بودن و بکار انداختن یک اندوخته جنسی یا نقدی بنام سرمایه که بمصرف خرید محل کسب و کار ، کالای قابل عرضه ، افراد لازم و پرداخت دستمزدها و هزینه‌های ماقبل فروش برسد ، عملا امکان پذیر

نمیباشد .

با توجه بدوران تناوب یکساله یا فصلی زندگی و شیوه‌های تولید که هردوی آنها انسان را وادار به مال اندوزی جهت ذخیره‌گیری معاش و تدارکات و مقدمات تولید مینماید ضرورت و اهمیت سرمایه روشنتر میشود و اگر انسان سرمایه‌گذاری نکند قادر بزراعت و تجارت و صناعت نمیشود .

بنابراین سرمایه نقش مثبت طبیعی داشته چیزی نیست که فئودالها و بورژواها بخاطر استثمار دیگران تحمیل کرده یا عاملی غیر از خود تولید آنرا بوجود آورده باشد . خواه در بدوی‌ترین دورانهای زراعت و پیشه‌وری و خواه در عصر ماشینی قرون معاصر و در آینده .

محکوم‌کردن و انکار علی‌الاطلاق سرمایه محکوم کردن تولید است . سرمایه برخلاف شعار مارکس که آنرا یک "کار مرده" اعلام مینماید یک عامل زنده و زنده‌کننده‌ای است که بدون آن نه تولید میتوانست جان بگیرد و نه کار . اگر دست و مغز انسان کافی بمقصود بود تا بحال خیلی از موسسات بدون سرمایه محصول بیرون داده بودند .

البته ممکن است صحبت روی نحوهٔ تحصیل یا تجمع سرمایه و بهره‌گیری از آن که موضوع بند ۱۴ است برود ولی در ضرورت و اصالت آن از نظر واقع بینی و علمی نمیتوان تردید داشت .

ضمنا محکوم نکردن سرمایه بمعنای محدود نکردن آن نیست. مشروع و منطقی شناختن یکچیز مجاز اعلام کردن انحراف و افراطها نمیباشد. کدام کار بشر هست که محدودیت لازم نداشته باشد و ضوابطی نخواهد تا در مسیر اصیل اعتدالی منطبق خواسته فطرت که مفید برای تکامل است نگاه داشته شود؟

مگر بیشتر بیماریهای انسان از پرخوری و ناحیه معده ناشی نمیشود و بهترین بهداشت و مداوا خود داری در غذا نیست ولی آیا هیچ طبیبی دستور حذف معده و تعطیل تغذیه را میدهد؟

قبلا گفته بودیم که در موسسات تولیدی قبل از دوران موسوم به سرمایه‌داری، مالکیت سرمایه یا مدیریت و عاملیت در کار تولید در یک نفر جمع میشد یا در دائره محدودی با همکاری کسان نزدیک و کارگران معدود برگزار میشد. اما تکامل طبیعی برای جوابگوئی به افزایش مستمر تولیدمثل همیشه راه حلهای تفصیل و تفکیک را پیش‌آورده سرمایه رفته رفته برای خود حساب جداگانه پیدا کرد ولو آنکه آورنده سرمایه همان مالک موسسه باشد یا شرکائی مزید شوند.

اگر مارکس ایراد دارد که چرا سرمایه محکوم به پیشرفت است و صنعت در رژیم سرمایه‌داری، بر خلاف شیوه‌های تولید قدیم که اساسا محافظه‌کارانه بوده است، دارای پایه و اساس

انقلابی میباشد ، این نه گناه صنعت جدید است و نه گناه سرمایه. واقعیتی است در چهره تکامل و ضرورت انسانی توسعه. منتهی چون منحنی نمایش سیر تحول در کلیه شئون انسان روال تصاعدی (باصطلاح اکسپنانسبل) دارد بنظر بانیان مارکسیسم سرمایه‌داری جلوهٔ خطرناک انقلابی بخود گرفته است . در حالیکه پیشرفتهای سایر شئون تمدن نیز ، مانند سرعت وسائط نقلیه ، وسعت ارتباطات ، میدان اکتشافات و غیره بطور سرسام آور تغییر و ترقی کرده است .

مگر آنکه گاندی وار خواسته باشیم زندگی را بحد اکثر سادگی و بدویت برگردانده شیر بز بخوریم و بالاپوش را خودمان چرخریسی بکنیم . ولی بانیان مارکسیسم و رهبران شوروی و چین برخلاف این نظر و برنامه را خواسته و اجرا نموده‌اند .

اما اینکه سرمایه از خارج موسسه یا مالک اولیه آن وارد بنگاههای اقتصادی شده شرکتهای سهامی را تشکیل داده است و حتی تاسیس بنگاههای اقتصادی و صنعتی متعاقب سرمایه‌گذاری انجام گردیده چهرهٔ خاص دوران سرمایه‌داری را نقاشی کرده است ، باز نقش طبیعی و دلیل منطقی داشته است .

موسسات سرمایه‌ای جدید پدیدهٔ تازه تولید و مخلوق

توسعه است. طراح اقتصـادی برای ایجـاد کار جدید و تولید محصول تـازه یا برای تکمیـل و تجدید کـار و کـالای قدیم میخواهد نوزادی که قبـلا نبوده است بوجـود آید. زائیدن احتیاج بپدر و مـادر دارد. کار فکـری و یدی مـادر است و پدر همان سرمایه‌گذاری میبـاشد. موسسات قبلی با ظرفیت موجود بانضمـام فروشندگـان مواد اولیه و دستجـات کارگر و کارمند بتنهـائی قـادر به تحقق بخشیـدن بطرح نبودند. اگرچه طرح نو اضافه خرجی بر مصرف کننده تحمیـل مینماید اما مصرف‌کننده حـاضر شده است با دسترسی بکالای نوظهور یا کالای پسندیده‌تر پـاداش بآنها که مبتکر و موجد این نوزاد هستند بپردازد.

موسسات سرمایه‌ای واقعیـاتی است که انسانهـا استقبال کرده‌اند و بنابراین ارزنده و لازم تشخیص داده‌اند.

البته مسئله اینکـه توسعه مصرف و تجمل در زندگی تـا چه‌حد مفید و مطـلوب است یا زیانبخش و اسیرکننده میباشد، مطلب جداگانه‌ای است که مانع جریان طبیعی و اصـالت واقعی داشتن سرمایه در مقیاس شرکتهای بزرگ تولیدی نمیشود.

تفکیکی که در زمان مارکس، یا شاید بعد از رُوی سرمایه در نظامهای تولید قدیم و جدید نموده تفاوتی بلحاظ مجاز بودن مابین آنها قائل شده‌اند بی مورد است. اولا استدلال

مارکس برای محکوم کردن سرمایه اعم است و شامل سرمایه‌های قدیم که مخلوط با مدیریت و کار بوده است نیز میشود و در آنجا نیز نظریه ارزش اضافی و استثمار تعداد قلیل کارگران مصداق ضمنی دارد . ثانیا توجیه اینکه چون در شیوه تولید صنعتی جدید کار حالت دسته‌جمعی پیدا کرده است و اختصاصی بودن سرمایه که عامل دیگر تولید است با آن نمیخواند ، منطق علمی ندارد و از مقوله جانبداری کارمسلکی میتواند باشد . وقتی تخصص و تفکیک وظائف حاصل شد و هر قسمت بنا بفرض نقش خود را درست بازی کرد ، دیگر از نظر علمی مادی چه الزامی برای همشکلی و همبستگی آن دو عامل وجود دارد ؟

۱۴- بهره یا سود سرمایه

همینکه برای چیزی ــ مثلا سرمایه ــ نقش و ضرورت قائل شدیم منطقا باید حقی هم برای آن در نظر بگیریم . حقی که مانند حق کارگر اجازه بقای حیات و حتی تکثیر و توسعه را بدهد . در غیر اینصورت نه می‌آید و نه پایدار میماند و نه جوابگوی اصل توسعه و تکامل میشود .

حق طبیعی قائل شدن برای سرمایه چنین است که در قیمت گذاری روی تولیدات زراعتی ، تجارتی و صنعتی سهمی ــ البته عادلانه ــ برای صاحب سرمایه منظور گردد .

غرض از سرمایه آن اندوخته حاصل از صرفه‌جوئی‌ها یا مکتسبات اضافه تلاشهائی است که با نیت و بقصد کار تولید وارد موسسه شده باشد و سرنوشت خود را با سایر عناصر تولید توام نماید .

سهم سرمایه ــ که نام آن سود یا بهره میشود ــ از این جهت ضروری و طبیعی است که مال یک موجود جانداری نیست و بخودی خود مشمول قانون آنتروپی و مشمول بسوی زوال است . خانه و کارگاهی که با آن مال ساخته شده است یا ماشین و افزاری که خریداری کرده اند ، دائما رو بخرابی میرود و استهلاک میشود پس باید خرج تعمیر و تعویض بصاحب یا بحساب آن بنام استهلاک یا اجاره و غیره پرداخت شود . اما بفرض هم که تاسیسات منقول و غیر منقولی مرتبا نگاهداری و تعمیر شود ، دیر یا زود با پیدایش نمونه‌های تازه و بهتر و در جریانهای دگرگونی روزگار از ارزش و از حیز انتفاع می‌افتد . افزار تولید مثل انسانها عمری دارند و برای آنکه نسل آنها قطع نشود ناچار باید تولید مثل کنند . یعنی بسرمایه اگر بهره‌ای علاوه بر هزینه‌های استهلاکی تعلق نگیرد پس از چند سال از بین رفته تولید تعطیل میشود .

سابقا گفتیم که حیات در اساس و عمومیت خود یک پدیده توسعه‌گر و افزایش یابنده است . نوبت به انسان که میرسد شتاب حرکت خیلی بیشتر میشود . فرد و اجتماع انسان

اگر بیک حال بمانند رو بهلاکت رفته‌اند . کما آنکه مصرف در دنیا سیر ترقی دائم و ارزش پول‌ها در همه جای دنیا بطور متوسط سیر نزولی داشته است . زیرا که توقع و تقاضا همیشه جلوتر از تدارک و تولید سیر کرده کثرت نسبی داوطلب خرید نرخ اجناس را بالا میبرد . بالنتیجه ظرفیت نسبی موسسات تولیدی تنزل داشته سرمایه‌های بکار رفته ارزش اولیه را از دست میدهند . جبران این زیان و حفظ قدرت خرید سرمایه بمیزان ابتدائی خود عامل سومی است که برداشت بهره بنفع سرمایه را ایجاب مینماید . همانگونه که بکارگر چند سال تجربه آموختهٔ مهارت یافتهٔ مسن و متاهل شده مطابق روزهای شاگردی دستمزد نمیدهند بسرمایه نیز یک بهره فرسودگی و جاافتادگی یا سرقفلی حقا تعلق میگیرد .

در منطق مارکسیسم که معتقد به قانون تکامل است نام بهره سرمایه را میتوان هزینه تکامل یا "باج تکامل" گذارد .

کیست که در دنیا بهره‌مند از مال و متاعش نباشد؟ مگر استادکاری که چندین برابر کارگر ساده بلحاظ کمیت و کیفیت تولید مینماید و چند برابر دستمزد میگیرد نان تخصص و تجربه‌اش، یعنی نان مکتسبات و سرمایه‌های هنری اندوخته خود را نمیخورد؟ دکتر یا مهندسی که مقام و ارزش و حقوق بالاتر از شخص عامی میگیرد نیز در حقیقت دستمزد ساعات

کار روی مریض یا نقشه و ماشین را نمیگیرد بلکه ساعات و زحمات دوران تحصیلش را بحساب میگذارد .

همه ما در تمام لحظات عمر بهره بردار از مکتسبات و اندوختههای جسمی و فکری یا دارائیهای طبیعی خود هستیم . پس اگر آمدیم و مقداری از درآمدمان را پس انداز و صرف بهبود کارمان کردیم آیا عمل مردودی انجام دادهایم ؟

چطور است که مارکسیسم اگر زارع یا کاسب جزء و صنعتگری تدریجا توسعه به تشکیلات خود داده درآمد بیشتری کسب کند ایرادی نمیگیرد ، اما اگر آن مکتسبات اضافی را بپول تبدیل نموده تحت عنوان سرمایه وارد عمل نمود استثمارگر میشود ؟ اگر برای پیشهور جزء و خرده مالک حق و بهره قائل بوده مکتسبات آنها را ملک مشروع خودشان بدانند منطقا حق ندارند برای موسسات و اموال بزرگ چنین حقی قائل نباشند . جریان قضایا و معادله عمل همان است ، فقط مقیاس عوض شده است .

۲ ـ مسئله « ارزش اضافی »

مارکس در تئوری ابتکاری ارزش اضافی بهرهای را که بسرمایه تعلق میگیرد سهم غاصبانهای اعلام مینماید که صد در صد از حق طبیعی و قانونی کارگر برداشت میشود .

کدام کارگر است که از این شعار لذت نبرد و به انقلاب قهرآمیز در نیاید؟

علاوه بر آنکه در بند گذشته طبیعی بودن سهم سود و سرمایه را نشان دادیم اصولا فورمول ریاضی مارکس راجع بسود و ارزش اضافی را که نگاه میکنیم بسیار ساده بینانه و شامل نواقص و ایرادهای اساسی جلوه مینماید که باعث تعجب میشود. مگر آنکه بگوئیم درآنزمان حسابداری صنعتی مانند صنایع ماشینی مراحل کودکانه را طی میکرد و هنوز شکل صحیحی نیافته بوده است یا مارکس چیزی غیر از آنکه دستگیر ما شده است گفته باشد.

مارکس برای رسیدن بمنظور نهائی خود که بی‌پایه و غاصبانه جلوه دادن سود است سرمایه را بدو جزء ثابت و متغییر تقسیم کرده جزء مربوط بخرید ابزار آلات و مواد اولیه را بی‌خاصیت و بدون سود تلقی مینماید و فقط جزء دیگر را که پرداخت دستمزد است یگانه منبع درآمد میداند. قاعده منظور او در این بیان سرمایه‌های بکار رفته در تاسیسات ثابت نیست بلکه مراد هزینه‌های سرمایه‌ای، مانند استهلاک و تعمیر ماشین‌آلات و تعویض قطعات بانضمام خرید سالیانه مواد اولیه میباشد. در اینصورت مواد اولیه نیز که متناسب با تولید است مانند دستمزد حالت ثابت نداشته نمیبایستی

وارد رقم اول شده باشد و چون یک سلسله هزینه‌های مصرفی و جاری از قبیل برق و سوخت و آب و کرایه و غیره هم داخل در محاسبه میشود که بعضی متغیر و متناسب با تولید و برخی دیگر ثابت است نتیجةً فورمول یا عبارت سود بجای دو رقم لااقل از چهار رقم باید تشکیل میشد که هر کدام روال خاصی در برابر تغییرات تولید داشته باشد.

ولی ایراد اساسی این است که بچه مناسبت راه سودیابی کارفرما را فقط دزدیدن دستمزد کارگر و تحمیل ساعات کار اضافی مجانی میداند؟ در حالیکه کاملا ممکن است کارفرمائی روی انسان دوستی ، منفعت‌اندیشی یا اجبار دولتی و جهات دیگر نه دستمزد کمتر از میزان عادلانه (بهمان معنای ریکاردو و مارکس) بپردازد و نه کار اضافی از کسی بکشد، معذلک براحتی از راههای پسندیده یا ناپسند سودهای قابلی ببرد . مثلا:

۲۱ ــ با استفاده از بازیهای عرضه و تقاضای بازار ، روی جنس صد تومان تمام شده صد و بیست تومان قیمت بگذارد. و این بیست تومان اضافه منفعت را صرفا از جیب مصرف کنندگان در آورد .

۲۲ ــ در تعیین و پرداخت دستمزد کوچکترین تخطی از حدود عدالت ننماید ولی مواد اولیه ببهای نازلتری را بالنسبه بگذشتهٔ خود و بالنسبه بتولیدکنندگان دیگر خریداری

نموده سود فراوانی نصیبش شود .

۲۳ ـ نه کلاه سر کارگـران بگذارد نه سر فروشندگان مواد اولیه ولی با تدابیـر فنی و روشهـای ابداعی مصرف جنس و هزینه‌هـای کار را تقلیل داده هـم بهای فروش را پائین بیاورد و هم مابه‌التفاوتی برای افزایش سود بدست آورد .

۲۴ ـ اصـولا حجم تولید را زیاد کنـد تا هزینه‌هـای نسبی سرمایه‌ای و نسبت هزینه‌هـای ثابت بر حسب تولید تنزل یافته بازاء آنـها سود بالا برود .

البته نمیخواهیـم تعدی بکارگـر و محرومیت‌های او را که در گذشته بیش از حالا اعمـال میشده است انکار کنیم فقط میگوئیم راههـا و امکانات زیاد دیگـری نیز اعم از حیله‌گرانه و کلاه گذارانه یا واقعـا موجه و قانونی ، وجود دارد که اجازهٔ بهره‌بردن از سرمـایه بدون غصب حق و مزد کارگـر را میدهد و غیر از کار کارگـر عوامل و عناصـر واقعیت دار دیگـری هم هستند که در تولید کالا و ایجاد ثروت نقش مثبت موثردارند .

فورمول مارکس و نظریه اضافه ارزش او مانند فورمولهـای ریاضی و علوم طبیعی نیست که از جمـع آوری مفروضات مسلم یا یک سلسله مشاهـدات و تجربیـات که خود بخود منتهی به نتیجـه و جوابی برای مسئله شود ساختـه شده باشد بلکه قبلا مارکس روی دلسوزی بکارگـران و توجهـی که به اختلافات و محرومیت‌های آنـها داشته و معتقد یا مصمم بوده است که تنـها

منشاء درآمد کارفرمایان را اجحاف بکارگران بداند چنین نظریه‌ای را اتخاذ کرده و بر اساس‌آن چنین فورمول ساده شدهٔ خیالی را درست کرده است.

کما آنکه بزودی پاره‌ای از استنتاجهای عملی فورمول نادرستی یا نارسائی آنرا در مواجهه با واقعیات و بدیهیات نشان داد. از جمله در مورد نرخ سود سرمایه که طبق فورمول استخراجی.

$$\pi = \frac{p}{C} = \frac{v \quad \frac{h}{6}}{c + v}$$

و طبق نظریه اعلام شدهٔ مارکس میبایستی با ماشینی شدن شدن صنایع (یعنی تقلیل v و افزایش c) تنزل فاحش نماید و سرمایه‌داری در اثر تنزل قهری و تدریجی سود از داخل تحلیل برود.

البته مارکس و پیروان بعدی سعی میکردند با جستجوی عوامل و علل جنبی توجیهاتی برای خلاف انتظار درآمدن "قانون تنزل نرخ سود" ارائه دهند، بدون‌آنکه چاره مخدوش شدن فورمول را بنمایند.

"نظریه ارزش اضافی نسبی " هم قطعیت و کلیت ندارد. بفرض که کارفرماها با تدابیری قیمت ارزاق و هزینهٔ زندگی ، و بنابراین نرخ دستمزدها را پائین بیاورند ، این عمل تا آنجا

که سبب تقلیل بهای ارزاق و شاخص زندگی شود بنظرنمی‌آید کار بدی باشد و نباید نام حیله‌گری روی آن گذاشت ، و در آنچه مربوط بتقلیل دستمزدها میگردد چنانچه بتناسب شاخص زندگی باشد بازهم ایراد اصولی به‌آن وارد نیست . مگر آنکه بیش از میزان هزینه زندگی دستمزدها را پائین ببرند که معلوم نیست کارگران تن در دهند . در هر حال و مهمتر از همه چیز آنکه اگر مجمع کارفرمایان برنامه‌ای برای تقلیل نرخ ارزاق عمومی و هزینهٔ زندگی تدوین یا اجرا نمایند . در جوامع صنعتی سرمایه‌داری امروزه که محصولات تولیدی کارخانجات و موسسات اقتصادی تمام یا قسمتی از احتیاجات زندگی را تشکیل میدهند چطور میتوانند قیمت محصولات خودشان را بالا ببرند یا در سطح ثابت نگاهدارند و معذلک موفق به تقلیل هزینه زندگی گردند ؟

اما اختلافی که مابین قرون وسطی با زمان حاضر قائل شده و گفته است سابقا پول در مدار " کالا ــ پول ــ کالا " گردش میکرد و حالا در مدار " پول ــ کالا ــ پول " میچرخد اگر حلقه‌های هر یک از این دو مدار ظاهرا متفاوت را که در طول زمان متوالیا تکرار میشود متصل کرده و دنبال هم بگذاریم بیک منظره میرسیم :

۱ ــ کالا ــ پول ــ کالا ــ پول ــ کالا ــ پول ــ کالا . . .

۲ ــــــ پول ــ کالا ــ پول ــ کالا ــ پول ــ کالا . . .

سابقا زارع یا صنعتگر کالائی را از زمین یا از کارگاه و دسترنج خود درآورده در بازار تبدیل بپول میکرد و با آن پول کالاهای لازم را برای بقا و توسعه ـ البته خفیف ـ موسسه خود و برای زنده ماندن شخصی و خانوادگی خریداری میکرد. حالا مگر غیر از این است که موسسات اقتصادی کالاهائی را تولید و تبدیل بپول مینمایند و سپس از پول حاصله قسمتی را صرف خرید مواد اولیه و قطعات یدکی و مصالح و لوازم مصرفی مینمایند، قسمتی را بکارگران مزد میدهند که با آن کالاهای موردنیاز خود و خانواده را تهیه‌نمایند و جزء باقیمانده را مالک یا سهامداران برمیدارند که هم با سرمایه‌گذاری مجدد تشکیلات و تاسیسات جدید ـ که لازمه توسعه و تکامل است ـ خریداری شود و هم بمصرف احتیاجات زندگی شخصی‌شان برسانند؟

اعم از اینکه تناسب و طرز تقسیم پول‌های حاصله از فروش کالای اولیه عادلانه یا غیر عادلانه باشد جریان عمل و مدار اقتصادی فرق اصولی نکرده است. جز آنکه تقسیمات مشخصتر و توسعه نمایانتر شده است.

۳ ـ منشاء اختلاف کارگران و علت اجحافات

مسئله‌ای که ممکن است مطرح نمایند این است که اگر

عامل ، یا یگـانه عامل فقر و ظلم دربارهٔ کارگـران از ناحیهٔ سرمایه نیست پس موجب اختلاف کارگران با سایر طبقـات و اجحافهائی که در حق آنان میشود چیست . . . و اصلا اجحاف و عدم عدالتی وجود دارد ؟

پاسخ سئوال فوق از این جهـت لازم میتواند باشد که وقتی موثر بودن علت یا عللی رد شد مـادام که علت صحیح ارائه نشده باشد ، نتیجه‌گیری قبلی نمیتواند قطعی و اطمینان بخش تلقی گردد .

البته در اینجا بدنبال اثبات ارجحیت یا جانشین کردن مکتب دیگر نیستیم بلکـه بنـا بروال گذشته سعی میکنیم بر مبنای واقعیـات فطری و تاریخی ریشه‌های اختلاف و اجحاف را جستجو نمائیم .

در بحث د بند ۴ گفتیـم تجاوز و توسعه‌گری که ناموس حیات بود از خصلت‌های بارز آدمیزاد شده است . نه اجحاف شدن انحصار به کارگـران دارد و نه اجحاف کردن اختصاص به سرمایه‌داران .

البته پذیرفتن وجود اجحـاف بمعنای لازم دانستن و عادلانه شناختن و یا چاره نکـردن آن نیست ، مطلب از مقوله دیگری میشود که در پایان بند صحبت خواهیم کرد .

اما منشاء اختـلاف و مقصر اصلی را اگـر خواسته باشیم بدانیم خود طبیعت است . اختلاف نه تنهـا مابین طبقات

کارگر و کارفرما بلکه مابین کلیه طبقات و در داخل هر طبقه مابین افراد آن در تمام تاریخ حکومت داشته است . نه تنها بلحاظ درآمد بلکه بلحاظ هزار موضوع دیگر . از قبیل هوش ، زور ، شکل ، هیکل ، استعداد ، اخلاق ، جنس ، حوادث زندگی ، اولاد و غیره . مگر توزیع اقوام و نژادها روی کره زمین یکسان بوده ساکنین صحرای عربستان یا دشت سیبریه و سواحل منطقهٔ معتدله مدیترانه بیکنوع برخوردار از مواهب طبیعت هستند ؟

اگر کسی اعتراض دارد باید بسازنده جهان ــ خدا اگر خداپرست است و ماده اگر مادی مسلک میباشد ــ بنماید .

معذلک و بدون آنکه خواسته باشیم از سازنده جهان ــ که احتیاجی هم ندارد ــ دفاع کنیم باید بگوئیم که وارد بودن یا نبودن اعتراض بیعدالتی بستگی بمقیاس دیدها و دیدگاهی که در مکان و زمان اتخاذ کنیم دارد . راجع به شخص خودمان باشد ، طبقه باشد ، ملت باشد یا نوع بشریت ؟ و بعد حساب روز و سال را در نظر بگیریم ؟ نسل را ، چندین نسل متوالی و تاریخ یک قوم و ملت را یا تاریخ انسانیت‌را ؟ . .

در بحث الف بند ۶ دیدیم که شالودهٔ کاخ کهن سال جهان روی اختلاف ریخته شده و اختلاف است که منشاء حرکت و انرژی و عامل تحول و تکامل انسان میگردد . اگر اختلاف مابین افراد و طبقات وجود نمیداشت و حسرت‌ها و رقابت‌ها

استعدادها را برنمی‌انگیخت تحول و ترقی صورت نمیگرفت. پس بمقیاس جهانی و تاریخ بشریت اختلاف چیز بدی نیست. حکمتی در آن وجود دارد.

حتی در مقیاس کوچکتر یک جامعه در طی دو سه نسل، در قضاوت ما بیعدالتی جای خود را به عدالتگری خواهد داد. چه بسیار زیمنس‌ها، فوردها، برون‌ها و کارگران یا صنعتگران کوچک دیده شده‌اند که همت و تلاش بزرگ بخرج داده خود و دکانشان را در عداد عظمیترین موسسات صنعتی درآورده‌اند و خیلی از سرمایه‌داران یا بزرگان و نوابغ روزگار از خانواده‌های تنگدست بیرون آمده‌اند، و بالعکس. خود سازی انسانها و تعدیل جوامع غیر از این نیست. آنها که عقب افتاده اند استعدادها را بکار می‌اندازند و جلو میروند و آنها که بنعمت و راحت رسیده‌اند در اثر بینیازی بیکاره و ضایع شده عقب میروند.

در جوامع بشری همیشه یک جریانهای زیر و روکننده‌ای وجود داشته است که شعر سعدی را بیاد می‌آورد:

پسران وزیر ناقص عقل بگدائی بروستا رفتند
روستا زادگان دانشمند بوزیری پادشاه رفتند

با توجه باینکه تازه دارائی کمتر سعادت بصاحب آن می‌بخشد تا خرابی و بدبختی، و از ناداری هزاران چشمه سلامت و برکت میجوشد، آن بیعدالتی باز هم کوچکتر جلوه

خواهد کرد .

اگر آنطـور که مارکسیسـم ادعا دارد اجتماعی و انسانی فکر کرده و افراد و طبقات را مانند سلولها و اعضاء پیکر واحد "انسانیت" (۱) بگیریـم تقسیم مشاغل و وظائف و اینهمـه اختلافات بنظرمـان بیعیب و ایراد جلـوه کرده از افـراد و طبقات خواهیم خواست مثل تشکیلات بدن انسان باشند :
پاها که در پائیـن ترین قسمت ضربه‌خور دائم و بارکش بدن ، هستند هیچگـاه بکله که بالای تخت نشستـه بیزحمت و کـار با چشم‌ها دنیا را تماشا میکنند و با دهان لذت غذا را می‌برد اعتراض نمی‌نمایند .

بازهم ذکـر این نکات کلی برای آن نیست کـه منشاء روشنتر و عامل نزدیکتـری برای اختلاف و اجحـاف در حق کارگران جستجو ننمائیم .

قبلا گفتـه بودیم (در بحث هـ بند ۲) که طبیعت به انسان مثل اولاد صیغـه نگاه کرده ضمـن آنکه احتیاجاتش را بمیزان کـافی تامین ننمـوده بیغذا و بی پنـاهش ساختـه است او را پر توقع نیز آفریده و مجمـوع این دو کیفیت باعث

---

۱ ــ بقول مارکس موجود نوعی
(Une être générique)

شده است کــه انسان خود بجبران بی‌مهری طبیعت بپردازد . دیدیم که برای این منظور انسان از راه زراعت و سپس تجارت و صناعت دست بکار تولیــد شده در هر پله کــه مواد اولیه را از طبیعت میگــرفت مقدار بیشتــری کار از خود مایه میگذاشت و اندوختــه‌های مکتسب خویش را بنامهــای مالکیت و سرمایه وارد صحنــه تولید میکرد تا مانند حیوانــات و نباتات سیر و راحت شود . کمبــود داده‌های طبیعت از راه کــار و سرمــایه جبــران میشد . قهــرا آنها که کار نمیکــردند (کار دستی و فکری) یا ملک و مایه‌ای نداشتند عقب و محروم میماندند .

اولین محرومین جامعه‌های بشری همان بیکس و کارهائی بودند که در حمــایت خانواده‌ها و قبیلــه رفته بازاء خدمت جا و نانی میبافتند . سپس دسته‌های خدمتکاران و مزدوران آمد که جز بازو اسباب معاش دیگری نداشتند . بنابراین در مقایسه با کسانی که هم بازو داشتند و هــم زمین و سرمایه عقب افتاده و محروم بشمار میرفتند .

ضمنا اکثریت جوامع را همین بی‌سر و پاها و بی‌سرمایه‌ها تشکیل میداد . کثرت جمعیت آنها در مقایسه با کمی حجم خدمات مورد احتیاج باعث میشد که در بازار مبادلــه کار با کالا بنابقانون قهری عرضه و تقاضــا ، نرخ دستمزدها پائین باشد .

باینترتیب از نظر اقتصادی و منطقی نمیشده است بهیچ

کارفرمائی ، که او هم بنوبهٔ خود اسیر رقابت و حساب سود و زیان است ، ایراد گرفت که چرا با وفور دستهای ارزان دستمزد گران میپردازد .

نقش کار در مبارزه با خست طبیعت و در خلاقیت انسان البته بسیار ارزنده بود ولی در حقیقت خود کارگران و تعداد نسبی زیادشان بود که سطح دستمزد را در حد بخور و نمیر نگاه میداشت . و الا طمع یا زور عدهٔ معدودی کارفرمای ثروتمند نمیتوانست موفق گردد . محرومین و مزدوران قربانیانی بودند که کندوی بزرگ انسانیت را در مسیر تکامل پیش میبردند .

ولی خوشبختانه اوضاع بدین منوال ادامه نیافت . رفته‌رفته ببرکت دست کارگران و از دولت سر سرمایه‌داران از یکطرف ، و افزایش دائمی توقع و تقاضای مصرف‌کنندگان از طرف دیگر ، حجم تولید سیر تصاعدی بخودگرفت . بالنتیجه تقاضا برای کار زیاد شد و بهمان قرار نرخ دستمزد و ناز و کرشمه‌های کارگران بالا رفت . . .

چنین است علت واقعی و عمیق کمی مزد و محرومیت خدمتگاران و زحمتکشان در گذشته و بهبود وضعشان از یک قرن قبل و در آینده ، که بنظر می‌آید غیر علمی نباشد .

امروزه مجموع دستمزد با کمک‌ها و بیمه و مزایائی که یک کارگر بطور متوسط در کشورهای توسعه یافته بدست می‌آورد . چندین برابر بیشتر از نسبت در آمد امروزی مرفهین اجتماع

بالنسبه بسابق خودشـان میباشد . مضافا باینکـه هیچ گفته نشده است که سهام شرکتها همیشه در دست معدودی‌سرمایه‌دار قرار دارد و میان جمعیت مردم پخش نشده باشد یا با تدابیر صحیحی پخش نشود .

تا اینجـا از دیدگاه جبر دیالکتیـک و بر مبنـای تولید اقتصادی صحبت میکردیم . جریان عمومی طبیعت و ضروریات زندگی حکم میکرد که بشریت پیوستـه در تلاش و اکتسـاب و تولید باشد و هر کس در این زمینه جلوتر رفته است بـهره‌مندتر گردد .

مادام که برنامه جامعه و منطق فکـری ما زندگی و رفاه دنیا باشد ـ و از این جهت کاپیتالیسم و مارکسیسـم باج و خراجی بدیگـری نداده ، با این اختـلاف که دومی اولی را واصل بمقصود و خود را محروم و ملزم بجنـگ برای حصول بمقصود میداند ، اشتراک در هدف دارند ـ و زیربنای انسانیت را اقتصـاد و تولیـد بدانیم نه تنها حق اعتراض به اختلافات و اجحافات را نداریم بلکه باید بگوئیم اوضاع ببـهترین وجه جریان داشته مصلحت تولیـد در این است که کارگـر راضی و سیر نشود تا برای بقـای خود حداکثـر فعالیت را بنمـاید و سرمایه‌دار حداکثر بـهره را ببرد تا بیشتر برای توسعه اقتصاد و بکار انداختن دستها و مغزها سرمایه‌گذاری کند .

ولی بهمین دلیل که چنین جریان قهری طبیعی و شرایط صرفا اقتصادی مورد قبول بشریت ، در هیچیک از دو دسته باصطلاح ایدآلیست و ماتریالیست ، نگردیده است ، معلوم میشود که انسان چیزی مافوق مادهٔ محکوم بجبر طبیعت است ، و همانطور که گفته‌ایم خواسته‌ها و محرکهای دیگری غیر از حاسه‌های مادی حیوانی در او وجود دارد . عاطفه و عقیده اگر در کار نبود این همه اعتراض و انقلاب علیه اختلاف و اجحاف ، آنهم از ناحیه طبقات غیر محروم ، بپا نمیشد.

وقتی عواطف و عقاید در میان آمد عواملی از قبیل محبت ، مساوات و عدالت بر جمع خواسته‌ها و بر مفروضات مسئله اضافه میشود . فورمول اقتصادی ساده بینانه درآمد مارکس که فقط تابعی از افزار و مزد بود و میبایستی شامل مواد اولیه و استهلاک و سود و سرمایه نیز باشد ، جای خود را بیک فورمول انسانی تولید میدهد که با ضریب معنوی و با تعریف عدالت و مساوات تکمیل شده باشد . کما آنکه مارکسیست‌ها علیرغم منطق مادی بقول خودشان علمی نتوانسته‌اند سنگ انسانیت و عدالت و مساوات را بسینه نزنند. هرچه باشد آنها نیز احساسات انسانی بمعنای معنوی دارند و بیشتر از این در با مردم روبرو میشوند.

دنیا طلبی صرف و تلاش برای تولید اقتصادی انسان را از اعتدال طبیعی خود و هدف تکامل خارج ساخته بزیان

او گرفتاریهای عظمی را که شاهد آن هستیم ، و در بحث ح با تفصیل بیشتر صحبت خواهیم کرد ، بوجود آورده است . همانطور که در روانشناسی و مدیریت تجربه شده است بازده کار ارتباط نزدیک به حالت روحی مجری کار و دلبستگی او بنوع و به محصول کار دارد . این عصیانی است که انسان علیه طبیعت مینماید . و برای خود علاوه‌بر مزد و مادیات اختیار و شخصیت طلب‌مینماید .

وقتی در محیط و اجتماعی رضایت و همبستگی وجود نداشت تولید اقتصادی و زندگی دنیائی نیز متضرر میگردد . بنابراین تولید تابعی از توزیع است . اجتماع که مولود توسعه یافته خانواده است نمیتواند بی اعتنا بقوانین خانواده و معاف از اخلاق و عاطفه بوده بدون پیوستگیهای انسانی و قبول عدالت و مساوات ادامهٔ حیات و پیشروی بدهد . هر فرد و هر طبقه نه تنها روی مصلحت اندیشی اقتصادی بلکه بمیل قلبی و اعتقادی خواستار رفاه و رضایت همگان باشد.

آنجا که در فورمول در آمد ، علاوه بر افزار کار و جنس و دستمزد ، حق دیدیم که بهره سرمایه نیز وارد شود باز مسئله نمیتوانست حل شده تلقی گردد . لازم بود که نسبت و نصفت مابین این بهره‌مندیها تعیین گردد : آیا قانون عرضه و تقاضا و جدال مابین کارگر و کارفرما باید حکومت نموده هرطبقه طناب مسابقه را با زور هرچه بیشتر بطرف خود بکشد و مصلحت تولید یعنی حق اجتماع و سهم استهلاک و سرمایه

در مقام اول واقع شود یا آنکـه قرار مشترکی در میان آید که خواهان عدالت و مساوات بوده و بمصلحـت تولیـد و تکامل نیز تمام شود؟

اگر افراد تشکیل دهنـده اجتماع را باصطـلاح ادیان و اخلاقیون برادرهای فرزند آدم و اعضائی که از یک گوهراند بگیریم و حق بقا و تکثیر مساوی برای صاحبـان کار و سرمایه قائل شویم سهـام هرکس تا حـدودی روشن میشود . سپس بنابمصلحت تکامل پاداشی در برابر تخصص و خدمت و برای تشویق و توسعهٔ تولید بیرون زده علاوه برآن همانطورکه عملا بنام مالیات پذیرفته شده است و قبـلا در ادیان بنام خمس و زکـوه خواسته میشد ، سهـم قابلی نیز برای مصارف عمومی اجتماع و برای محرومین کنار بگذاریم فورمول تولید و توزیع درآمد تکمیل میگردد .

مادام که بنا بگفتهٔ مارکس (مقدمه بحث د نکتهٔ اول) نظـام اقتصـادی زیر بنای جامعـه انسانی بوده همهٔ شئون اجتماعی و سیاسی و فکـری را بوجـود آورد و تضـاد و جنگ مابین نیروهای تولید جدید و روابط تولید قدیم حکمفرما باشد البته صفحات تاریخ ورق خواهد خورد و تحول شیوه‌های تولید انسان و مبارزات طبقاتی را ثبت خواهـد کـرد ولی بشریت روی عدالت و برکت را نخواهد دید .

۴ - آنتی‌تزهای سرمایه‌داری

غیر از قانون تنزل نرخ سود که در بند ۲ متذکر تناقض آن با واقعیات شدیم ، مطالبی را هم که مارکس با استدلال دیالکتیک درآورده است (تجمع سرمایه در دست عده معدو- فئودالهای صنعتی ، توسعه و تقویت طبقهٔ رنجبر توام با فقر فزاینده و بیکاری و بالاخره بحرانهای دوره‌ای) و سرمایه‌داری را ناگزیر به توسل به اجتماعی شدن یا دولتی کردن سرمایه و در هر حال مواجه با انقراض خود دیده است ، تماما موضوعات قابل تامل میباشد .

پیش‌بینی کلی و اساسی این بود که سرمایه‌داری بخودی خود در حال انقراض است و بزودی از داخل منفجر خواهدشد. علاوه بر آنکه تا بحال چنین انفجاری رخ نداده است اصولا سرمایه‌داری وقتی از بین خواهد رفت که سرمایه یعنی تولید ، و مالکیت یعنی شخصیت و آزادی ، از بین برود .

سرمایه‌داری مانند هر پدیده طبیعی انسانی و اجتماعی مشمول قانون تحول و تکامل بوده هر دم حالات و کیفیات تازه بر آن پیوند میشود ولی در اساس باقی میماند . بدلیل‌آنکه هیچیک از شیوه‌های تولیدی اکتسابی گذشته با اختراع شکلهای تازه از میان نرفته است . حیوانات اهلی که بخدمت گرفته شدند پس از آنکه بار از گردهٔ آنها برداشته ، بدوششان

بسته شد و پس از اختراع اتومبیل و هواپیما مرخص نشدند. تجارت و صناعت هم که آمد زراعت با صورت بازرگانی و صنعتی گرفتن توسعه و تکمیل یافت . تصحیح و تعدیل کردن روابط غیر از رها نمودن است .

در مورد سرمایه‌داری بسیاری از پیش‌بینی‌های مارکس و انگلس بر مبنای قانون جبری دیالکتیک تحقق نیافت و بسیاری چیزها که پیش‌بینی نشده یا خلاف آن گفته شده بود واقعیت پیدا کرد . از جمله منقدین نمونه‌های ذیل را شاهد مثال آورده‌اند :

ـ ظهور جامعه اشتراکی و پیروزی و انقلاب کارگری از درون سرمایه‌داری که میبایستی در جاهائی که بحد اعلای رشد و میرسد صورت گرفته باشد در کشورهای با سرمایه‌داری ضعیف یا غیر سرمایه داری ، آنهم با وساطت و دخالت عوامل غیر خود بخودی ، بوقوع پیوست .

ـ انقلاب که طبق نظر مارکس و انگلس بحکم دیالکتیک میبایستی در کشورهای صنعتی پیشرفته و بدست طبقه کارگر انجام گردد در کشورهای اروپای مرکزی و شرقی و مخصوصا در چین که کشورهای با اکثریت روستائی هستند و بدست دهقانان عملی گردید . یعنی طبقه‌ای که مارکس آنها را ارتجاعی و عقب مانده متعلق بعصر دیگر میشناخت و لنین و استالین بنا بهمان منطق اصرار داشتند که طبقهٔ پرولتر همه‌جا جلودار

انقلاب بوده قشرهای غیر پرولتری دهقانان، روشنفکران و خرده بورژواها دنباله‌روی نمایند.

– سیر الزامی و انحصاری روز افزون سرمایه داری در جهت تمرکز آن و تصرف واحدهای کوچک و ترقی سودبری، خفیف گردید. یک سلسله صنایع کوچک و متوسط فراوان در جنب موسسات بزرگ بوجود آمد و وضع مالیاتهای تصاعدی بر درآمد (یا محدود کردن قانونی بهره شرکتها به ۱۱٪ در انگلستان) جلوی سود سرمایه‌ها را گرفت.

– بعوض پرولتر شدن عمومی و فقر فزاینده اجتناب ناپذیر طبقات کارگر، کشورهای سرمایه‌داری شاهد و عامل اقدامات معکوس بوده‌اند. از قبیل افزایش پیوسته دستمزدها، کاهش مدت کار، قوانین حمایتی و بیمه‌های اجتماعی و مزایای حقوقی دیگر.

– تخفیف بحرانهای اقتصادی دوره‌ای بر اثر کنترل ها و اقدامات عمومی، پیدایش طبقه وسیع و نسبةً نیرومند تازه بنام تکنوکرات یا کادرهای مدیریت فنی و اداری، خارج از دو طبقه سرمایه‌دار و پرولتر.

– اجتماعی‌شدن و دولتی‌شدن سرمایه‌داری که انگلس نشو و نمای آنرا دیده و نامش را تلاش مذبوحانه گذاشته بود علاوه بر اینکه یک جریان ضد دیالکتیک و عامل تثبیت و توسعه سرمایه‌داری میباشد در بسیاری از ممالک رشد فوق‌العاده پیدا کرده سرمایه

از انحصار خاص به ملکیت عام در می‌آید . حتی موسسه امریکائی بزرگی مثل فورد که اختصاص شخصی و خانوادگی داشت ۸۸% سهام خود را پخش کرده است . در همین زمینه است قانون ملی‌کردن صنایع و موسسات اقتصادی عمومی که در غالب کشورهای توسعه یافته صورت عادی بخود گرفته است .

اما دولتی شدن سرمایه‌داری . دیدیم که شوروی کمونیست زودتر و شدیدتر از هرجای دیگر اجرا نمود .

بدیهی است که عمومیت یافتن سهام و سرمایه مادام که خلع مالکیت غاصبانه و انتقال به شخصیت‌های زورگو تر نباشد ، پیوندی است که مابین سهامداران با یکدیگر و با نیازهای اجتماع برقرار شده شخصیت‌ها توسعه و تکامل مییابد .

تکذیب واقعیت‌های عینی و ضرورتهای عملی از اقتصاد دیالکتیک مارکس بجائی رسید که در سال ۱۹۵۶ یک مقام رسمی و صلاحیتدار درجه یک یعنی رئیس فرهنگستان علوم شوروی نظریهٔ از هم پاشیدگی خودکار سرمایه را محکوم و ضد مارکسی اعلام نمود .

اصولا اگر انسان همانطور که در بحث د بند ۵ متذکر شدیم موجود مسئله ساز و دشمن‌تراش است و غالبا در خلاف طریق عدالت گام بر میدارد ، راه حل باب و بازگشت کننده

بفطرت و مصلحت نیز هست .

تاریخ تمدن بجای مبارزات طبقاتی سراسری شرح و تفصیل همین کنش و واکنش‌های تلاشمندانه یا افت و خیزهای تکامل دهنده است . اگر از شیوه‌های تولید و فعالیتهای اقتصادی آنتی‌تزهائی بقول مارکس سردر می‌آورند که قصدجان مادر را میکنند آنتی‌تزهائی هم زائیده میشوند که کارشان دفاع از مادر و اصلاح و تکمیل بوده و گاهی پیروز میگردند .

خلاصه آنکه سرمایه‌داری نه تنها منقرض نشد بلکه قدرت کلی تولید آن بر مصرف و مایحتاج پیشی و فزونی گرفته است و حالا مردم کشورهای برخوردار از سرمایه‌داری در وضع مخالف آنچه طبیعت از ابتدا برای انسانیت خواسته بود قرار گرفته مواجه با مفاسد و صدماتی که بینیازی در انسان بوجود می‌آورد شده‌اند .

بدیهی است بشر که از آغاز آفرینش در راه تکامل قرار گرفته است و مرتکب خطا و خلافهای زیاد میشود مشکلات و مسائل زندگیش روزبروز عمومی‌تر ، پیچیده‌تر و سخت تر میگردد . بهمان قرار باید ابتکارات و اقدامات او اساسی‌تر و انقلابی‌تر باشد. بیش از پیش نیازمند چاره‌جوئیهای وسیعتر و هدفگیریهای در سطح بالاتر میباشد .

مسلما بازگشت قهقرائی به تنازعهای حیوانی بر سر

جیفه‌هـای دنیائی و هدف قرار دادن اقتصـاد مادی (البته از دو طرف) انسان را از بن بست‌های روز افزون فعلی و آینده به صحنه‌های آزاد بلندپروازی و سعادت نخواهد رساند ...



بحث ز)

سیر نهائی یا کمونیسم جهانی

نظامها و دولتهائی که امروزه بنام کمونیسم و مارکسیسم در دنیا دیده یا نامبرده میشوند هیچکدام آنچه مارکس و انگلس خواسته‌اند نیست .

بانیان کمونیسم دو مرحلهٔ مشخص برای انقلاب و رسیدن بچنین انتقال از ابتدا قائل شده بودند :

– مرحله ابتدائی ، دیکتاتوری طبقه پرولتر و برقراری نظام اجتماعی یا سوسیالیسم .

– مرحله نهائی ، زندگی اشتراکی و بهشت کمونیسم .

بدیهی است که هریک از دو مرحله فوق یک سلسله شرایط ، مقدمات و عملیات را ایجاب مینماید .

در مرحله ابتدائی که جز از طریق خشونت با قهر انقلابی و بوسیله دیکتاتوری طبقه پرولتر امکان پذیر نیست ماده اول برنامه تصفیه طبقات سرمایه‌داری و شاخه‌های مربوطه میباشد ، اعم از اداری ، قضائی ، فلسفی ، ادبی ، هنری و دینی .

هرنوع اندیشه فردی باید سرکوب شود .

ماده دوم برنامه الغـای مالکیت خصوصـی ابزار تولید ، از جمله زمین ، و واگذاری آنهـا بدولت سوسیالیستی است . رژیم سوسیالیسـم دولتی برقرار میگـردد و کارگـر در برابر گواهی‌نامه‌ای که دریافت میدارد معادل کـار تحویل داده به جامعه ، اشیاء مصرفی و مایحتاج خود را مجانا از فروشگاههای عمومی دریافت میدارد: هرکس بمقدار کارش . دولت اداره کننده اقتصاد و مالک زمین و افزار تولید است ولی مالکیت کالاهای مصرفی کماکان خصوصی باقی میماند .

مـاده سوم برنامه صنعتی‌کردن شدید جـامعه برهبری دولت ، بهمت کارگران و بر اساس الگوهـای سرمایه‌داری ، برای فوران منابع ثروت و وفور نعمت است .

در مرحلـه نهائی که جامعـه اشتراکـی بدون طبقه است آنچه تحقق خواهد یافت عبارت خواهد بود از :

مقصد اول ــ تحلیل قوای دولت تا آنجا که طبق نظر سن‌سیمون ادارهٔ اشیاء جانشین حکومت بر انسانها شود . بعقیدهٔ لنین " انسانهای رهائی‌یافته از قید اسارت سرمایه‌داری و فجایع ، وحشیگریها و فضاحتهـای بیحد آن ، بتدریج عادت خواهند کرد که قواعد ابتدائی زندگی اجتماعی را . . .بدون نیـاز به خشونت و اجبار فرمانبرداری کنند و بدون این دستگاه مخصوص

قهر و جبر قانونی که دولت نام دارد مراعات نمایند. "

مارکس میگوید " همـراه با کمونیسـم ، وجدان افراد نسبت بروابط با یکدیگر با آنچه امروز هست متفاوت خواهد بود و اصـول عشق و فداکاری — دور از خودخواهـی — و انضباط مشترکی با رضایت آزادانه برقرار خواهدشد... از خود بیگانگی سیاسی نیز پایان خواهد یافت ... نیروهای زنده که امروز اسیر تعدی دولتی هستند برای بنای مدینـهٔ اشتراکی قابل استفاده خواهند شد ... "

مقصد دوم ـ ادارهٔ اجتماع بصورت کمون La Commune بر طبق نمونه‌ای که کمون پاریس در ۱۸۷۱ عمل کـرده است (- (Auto-gouvernement des proletaires) خواهد شد ، اداره خود مختار کامل ایالت ، بخش و ناحیه توسط مامورینی که از طریق آراء عمومی برگزیـده شده باشند صورت میگیرد .

مقصد سوم ـ اقتصـاد اشتراکی و محو از خود بیگانگی اقتصادی برمبنای مشارکتهای آزادانه بصورت تعاونیهای ممالک سرمایه‌داری در یک طرح بـهم پیوسته کلی توام با آشتی شهر و روستا .

مقصد چهارم ـ از بین رفتن تقسیم کار و تخصص برای تبدیل "انسانهای تجزیه شده (۱) در اثر تخصص به انسان

---

۱ — L homme parcellaire -

کامل(۱) و آزادکردن افراد برای آزاد ساختن جامعه و بالاخره آشتی دادن انسان با طبیعت و آشتی دادن اندیشه با عمل.

مقصد پنجم ــ بین‌المللی شدن کامل و عالمگیری مکتب یا کمونیسم جهانی. این مقصد که میتوانستیم آنرا بعنوان ماده چهارم برنامه مرحله اول نیز بدانیم از ابتدا جزء خواسته‌های اساسی و لوازم مارکسیسم بوده است. کمونیسم بعنوان بین‌المللی سوم اعلام گردید. و شعاری که لنین بدنیا پخش میکرد و هر مسافر در ورود بخاک شوروی بزبان خود میخواند دعوت "رنجبران دنیا متحد شوید" بود.

(Prolétairs de tous les pays unissez-vous !)

اتحاد جماهیر شوروی میهن محبوب رنجبران دنیا محسوب میشد و مسکو ستاد فرماندهی احزاب کمونیسم جهان. اتحاد پیروان، هم مقصد نهائی بود برای رسیدن به کمونیسم جهانی. هم برنامه دفاعی اقلیت در برابر اکثریت و هم برنامه تعرضی بصورت ستون پنجم در داخل کشورهای سرمایه‌داری.

مارکس دورنمای این مرحله اعلی یا کمونیسم تمام و کمال را چنین نقاشی کرده است: " در یک مرحله برتر جامعه

۱ـ L'homme complet

اشتراکی ، هنگامی که وابستگی و بردگی افراد ناشی از تقسیم کار و در پی آن اختلاف بین کار فکری و کار جسمی از میان رفت ، هنگامی که کار دیگر یک وسیله امرار معاش نبود بلکه خود بصورت یک ضرورت حیاتی درآمد ، هنگامی که در نتیجه رشد و توسعه همه جانبه افراد ، نیروهای تولیدی نیز بهمان اندازه رشد یافتند و تمام منابع ثروت جمعی بوفور فوران کرد ، آنگاه و فقط در چنین هنگامی است که میتوان از افق تنگ قوانین حقوقی بورژوازی بکلی فراتر رفت و جامعه میتواند بر درفش خود بنویسد ، از هرکس بقدر توانائی‌اش و بهرکس بقدر نیازش . "

بدیهی است که بانیان مارکسیسم شرط تحقق مرحله مطلوب را همانطور که در گفتارهایشان دیدیم و درست هم گفته‌اند پیدایش یک انسان تازه و خود فرمان (۱) بصورت یک " موجود نوعی " (۲) میدانند ، که خود بخود در اثر تغییر جامعه از صورت بورژوازی بصورت اشتراکی انجام خواهد یافت ، و مارکس چنین توصیف و توضیح میدهد که " تنها هنگامی که انسان منفرد توانست بصورت یک شهری(۳)انتزاعی

۱ـ Auto-disciplinè

۲ـ Etre génèrique

۳ـ Citoyen

تجلی کند ، وقتی ... بعنوان یک انسان منفرد در زندگی تجربی خود ، در کار فردی خود و در روابط فردی خود یک موجود نوعی شد ... و قوای ویژه خـویش را بعنـوان قوای اجتماعی شناخـت ... و بدینترتیب دیگـر قدرت اجتماعی خویش را از خود جدا نکرد تا به آن یک شکل سیاسی دهد ، فقط در چنین هنگامی است که رهائی بشر انجام شده است . "

بعنوان متفرعات یا محصولات وابسته یک سلسله تغییرات وآثار نیز همراه با تحقق مقاصد فوق انجام خواهد یافت :

محصول اول ـ محو خانواده که اولین‌هسته مالکیت است همراه
با آزاد شدن زن از اسارت مرد و برابر شدن او
در اثر شرکت در تولید و صنایع عمومی ، مراقبت
جامعه از فرزندان و آزادی عشق و ازدواج و طلاق .

محصول دوم ـ متوقف شدن ازدیاد جمعیت در اثر وفور نعمت .

محصول سوم ـ تحلیل خودبخود دین و رهـائی از آن پس از
سرکوبی دوران سوسیالیسم ، در اثر آگاهی‌مردم
بعلل اجتماعی و طبقاتی آن و واقف شدن انسانها
بقدرت خلاقه واقعی‌خودشان .

انگلس نهایت این مرحله را در رساله "سوسیالیسم رویائی و سوسیالیسم علمی" چنین خلاصه میکند : " انسانها با حاکم

شدن بر تشکیلات اجتماعی خویش برای نخستین بار بطور واقعی و آگاه حاکم بر طبیعت خواهند شد و عاقبت دوران حکومت قضا و قسمت سپری گشته بشریت بدوران حکومت آزادی گام خواهد نهاد . "

*

جالبتر از این دورنماها برای خسته دلان زیر بار ستم و رنج افتاده چه دنیائی دیگر میتوان نشان داد ؟

نه تنها کارگران محروم بلکه هر روشنفکر آزادیخواه و هر آدم صاحب درد آرزومند دنیائی است که در آنجا نام و نشانی از نخوت توانگران ، زورگوئی دولتیان ، فشارهای حکومت و سختیهای معیشت نبیند و بالعکس مالامال از نعمت و راحت باشد ، برخودار از مساوات و برادری و ناظر آزادی بی بند و قید در کار و عشق و زندگی .

مارکسیسم با بزرگترین لذت که سرکوبی دشمن است شروع میگردد و بزرگترین موفقیت را که تسخیر تمام جهان است ارائه میدهد . همان اولی کافی است که یک نفس کشیدنش بیک عمر زندگی قبلی بیارزد .

دمی آب خوردن پس از بد سگال
به از عمر هفتاد و هشتاد سال

همه آقا ، همه آزاد ، همه راحت ، همه در خورد و خواب و لذت و برای هرکس هرچه بخواهد فراهم !

بقول عوام مرگ میخواهی برو گیلان !

بی‌جهت نیست که به آن بهشت کمونیسم ! گفته‌اند چیزی از بهشت ادیان کم ندارد .

فقط از جاویدانی صحبت نشده است که ما میتوانیم آنرا هم منطقا اضافه کنیم . در دنیائی که از میکربهای اجتماع چون طبقات ، سرمایه‌داری ، خانواده و جمعیت پاک شده و یگانه منشاء بدبختی‌ها و مشکلات یعنی مالکیت محو و منقرض گردیده است ، در چنین محیطی که از آلودگیها بیرون آمده و بقواعد سالم زندگی ابتدائی برگشت کرده است ، برای استعدادهای بجنب و جوش افتاده انسانهای رهائی یافته از فشارهای روانی و بدنی کدام مشکلی باقی خواهد ماند که قادر بدفع آن نباشند ؟ از جمله مرض و مرگ . . .

*

مجموعه و مسیری که بشرح فوق مارکس و پیروان او برای انقلاب از سرمایه‌داری به سوسیالیسم و استقرار کمونیسم ارائه مینمایند مثل قسمت‌های دیگر مکتب بصورت مرتبط منظم از قالب دیالکتیک و هومانیسم مادی بیرون می‌آید و جلوه استوار منطقی دارد .

ما علمی بودن استنباطها و استدلالها را از سه دید یا

در سه جریان بررسی مینمائیم :

۱ ــ جریان واقعی

۲ ــ جریان طبیعی

۳ ــ جریان فرضی

ابتدا واقعیت برنامه‌هــای انجام شده انقلابهــای تحقق یافته در کشورهای سوسیالیستی ــ کمونیستی را از نظر میگذرانیم. اگر دیدیم که مراحل بر طبق انتظار پیش نرفته است از خود خواهیم پرسید چنانچه امور جریان طبیعی میداشت چگونه صورت میگرفت . بالاخره در وهله آخر با قبول این فرض که مواد و مقاصد و محصولات بشرح بالا و تمام و کمال تامین گردد نتیجه حاصله را مطرح خواهیم کرد .

۱ ـ جریان واقعی سیر بسوی کمونیسم

اولین انقلاب کمونیستی همانطوریکه میدانیم در روسیه تزاری برهبری لنین در سالهــای آخر جنــگ بین‌الملل اول با موفقیت انجام گرفته اتحاد جماهیر سوسیالیستــی شوروی را بوجود آورد . پس از آن احزاب کمونیست در کشورهای اروپا و سپس در بعضی ممالک امریکــای جنوبی و مرکزی و در آسیا و آفریقا رونق فراوان یافته گاهگاه موفق بمشارکت یا تشکیل دولتها نیز میشدند . تبلیغــات مارکسیستــی همراه با نفوذ

معنوی و مادی شوروی ، به اقصی نقاط دنیا و در مستعمرات صادر گردیده اعتصابها و انقلابهای مکرر راه افتاده است. بعد از جنگ جهانی دوم ممالک اروپای شرقی که بوسیله ارتش شوروی از چنگ آلمان و ایتالیا در آمده بود بصورت دولتهای دموکراتیک تودهای برهبری احزاب کمونیست مربوطه جزو اقمار شوروی شد . بیداری و نهضت‌های ملی و سوسیالیستی چین شکل نهائی خود را در انقلاب و راه پیمائی تاریخی مائوتسه‌تونگ احراز نموده دومین پایگاه نیرومند کمونیسم جهانی بوجود آمد . در آسیای جنوب شرقی نیز هندوچین شمالی و ویتنام وارد اردوی مارکسیسم گردیده‌اند . . . و ماجری ادامه دارد.

تمام این کشورها با فعالیت تمام مشغول و مدعی اجرای سوسیالیسم برای رسیدن بکمونیسم بر طبق وصایای مارکس و سنت لنین هستند و هر کدام بنحوی و تا حدودی خود را موفق و محق میدانند .

در داخل و خارج دولتها احزاب کمونیسم دنیا با سپاه عظیم اندیشمندان و پژوهشگران خود پیوسته روی مکتب از جهات نظری و عملی و در جنبه‌های ساکن و متحرک در زمینه‌های گوناگون تبلیغاتی ، سیاسی ، اجتماعی ، اقتصادی ، انسانی و طبیعی کار کرده بی‌سابقه‌ترین ادبیات فکری و هنری و سیاسی را بیرون داده و میدهند .

اینک از چکیده آنها بطور خلاصه و فهرست‌وار واقعیات انجام شده رامرور مینمائیم .

۱۱- محو طبقات

تا آنجا که از بین بردن قانونی طبقه ملاک و سرمایه‌دار در برابر طبقه کارگر و رنجبران است میتوان گفت که دولتهای سوسیالیستی توده‌ای موفقیت کامل یافته‌اند. ولی بطور مطلق و عام وقتی میتوان گفت که ریشه طبقه از جامعه پاک گردیده است که اختلاف و امتیازهای تازه درست نشده و طبقات دیگری بجای آنها نیامده باشد.

همانطوریکه میدانیم در فرهنگ اجتماعی و اقتصادی روز خیلی صحبت از تکنوکرات‌ها و بوروکرات‌ها میشود که در کشورهـای کاپیتالیست و مخصوصا سوسیالیست نقش مهمی در اداره امور داشتـه تا حدود زیادی قدرت و اختیار و امتیاز را حتی از دست سرمایه‌دارها و سیاستمدارها گرفته‌اند . بعلاوه کیست که نداند که در شوروی و سایر کشورهای بسوی کمونیسم با اعتبار و اقتداری که به یگانه حزب مجاز موجود داده شده است اعضاء حزب کمونیست "طبقه" ممتازی را تشکیل میدهند که سال‌بسال فاصلـه بیشتـر از توده کارگـران و مردم عادی میگیرندویکی ازبرنامه‌های انقلاب بعدازانقلاب مائوهمین مسئله‌بوده است .

حتی تساوی کارگر فکری با کارگر جسمی که بگفتهٔ مارکس میبایستی با از بین رفتن رژیم سرمایه‌داری و کار تقسیم شده این "اختلاف بخیلانه" نتیجه اختلاف طبقاتی پایان یابد ، و گامهای اولیه‌ای در آن زمینه برداشته شد جامه عمل بخود نپوشید . هم دستمزد و مزایایی که به این دو دسته از کارگران داده میشود تفاوت آشکار دارد و هم مقام و منزلتی که در کارخانه و جامعه برای متخصص‌ها و هنرمندان و محققین قائل میشوند ، اگر چه بمیزان متداول در کشورهای سرمایه‌داری نمیرسد ، اختلاف زیاد با سایرین دارد .

مارکس نه تنها میخواست دارائی عامل امتیاز و استثمار نباشد بلکه نسبت بتخصص صنعتی و تقسیم کار هم نفرت داشته آنرا موجب از خود بیگانگی و اسارت انسان میدانست و میگفت " استقرار جامعه اشتراکی بدون الغای تقسیم کار و بدون کار جمعی امکان پذیر نیست " ولی در عمل زیر فشار واقعیات و احتیاجات . یعنی اجرای ماده دیگر برنامه که صنعتی شدن شدید کشور تا سطح بالاتر از ممالک سرمایه‌داری و حصول وفور نعمت است دولتهای سوسیالیستی را وادار کرده است این عیب اساسی نظام سرمایه‌داری یعنی تقسیم کار ، تمام و کمال بجای خود باقی باشد و بلکه بگفتهٔ شارل‌بتلهیم نویسنده محقق معروف طرفدار مارکس " بیش از کشورهای سرمایه‌داری پیش رفته است . "

آرزوی مارکس که بتواند صبح بشکار برود . بعد از ظهر ماهیگیری کند و غروب دامداری ، همچنان در عالم بی سر و صدای رویا خوابیده است .

در زمینه مقصد سوم جامعه اشتراکی بدون طبقه یعنی آشتی دادن شهر و روستا اختلافات فاحشی هنوز مابین مردم روستا و شهرها و کار کشاورزان با کار کارگران در اروپای شرقی و در چین وجود دارد . سیاستهای رهبران متوالی شوروی با تجدید نظرهای مکرر در جهات سختگیری و نرمش هنوز نتوانسته است کشاورزی را مانند صنایع سنگین دولتی و اجتماعی طرح‌ریزی شده نماید و کشاورزان را که در ۱۹۶۵ تا ۴۵% جمعیت را تشکیل میدادند بصورت کارگران درآورد .

۱۲- الغای مالکیت خصوصی و سرمایه و سود

ماده دیگری که از روزهای نخست دست اندر کار آن شده و اجرا نمودند الغای مالکیت خصوصی بود . البته در این زمینه هم بازگشت‌هائی وجود داشته است . علاوه بر آنکه روی مالکیت خانه مسکونی و اشیاء مصرفی سختگیری ادامه نیافت و صریحا اعلام کردند که در مرحله سوسیالیسم فقط مالکیت زمین و افزار تولید ملغی بوده تملک کالاهای مصرفی ادامه خواهدیافت ، در بسیاری از این کشورها کسب و کارهای

جزئی و خرده بورژوازی نیز مجاز شمرده شد .

سرمایه‌داری هم تا آنجا که جنبهٔ مالکیت شخصی و بصورت شرکتهای خصوصی و سهامی بود ، البته ممنوع گردید ولی نکته مهم قابل تکرار آنکه حرکت مذبوحانه‌ای را که انگلس برای نظام سرمایه‌داری در حال انفجار مشاهده و پیش بینی مینمود یعنی میل به اجتماعی شدن سرمایه و دولتی کردن آن بقاطعترین شکل توسط خودشان عملی گردید . سرمایه‌داری نه تنها از بین نرفت بلکه در صورت و هیئت دولتی تازه محکمتر و مسلطتر گردید ، با همه عوارض و لوازم آن .

بزودی دیدند که اصل و نقش سرمایه را نمیتوانند انکار کرده و از اقتصاد حذف نمود . روسیه شوروی در اجرای برنامه‌های اقتصادی عملا مواجه با عواقب اشتباه خود و "کار مرده و غیر مولد" شناختن سرمایه گردید . بنا به آن اصل،اعطای ماشین‌آلات جدید برای توسعه تجهیزات موسسات تولیدی مجانا صورت میگرفت ولی طبق گزارش مندرج در شماره ۹ سپتامبر روزنامه پراودا موسسات نسبت بدرخواست سرمایه‌گذاریهای زائد و سنگین و ایجاد انبارهای ذخیره غیر ضروری پروا نداشته طرحهای اقتصادی پر خرج و غیر اقتصادی در می‌آمد . تا آنجا که در شماره ۲۱ سپتامبر صریحا اعلام شد "زمان آن رسیده است که رایگانی سرمایه‌های ثابت که از طرف جامعه بواحدهای تولیدی داده میشود پایان

پذیرد ."

با ابقای اصل سرمایه یعنی انحراف اقتصاد سوسیالیستی بسوی اقتصاد کاپیتالیستی ، عوارض و لوازم مربوطه ، از جمله سود یا بهره و پول و بازار یکی بعد از دیگری سر از قبر بیرون آورد. لنین اول کسی بود که قبول نمود باید قسمتی از معادل دستمزد کارگر "برای نگهداری و تشکیل سرمایه مولد" برداشته و بصندوق اجتماعی واریز شود .

در آنجاها که بهره بحساب سرمایه‌دار خصوصی میرفت "ارزش اضافی" و حق غصب شده کارگران مدافعین سرسخت داشت ولی همینکه حساب و کتاب واحدهای اقتصادی و قیمت گذاری روی دستمزد و محصول بدست دولت‌سرمایه‌دار افتاد علاوه بر کنار گذاشتن سهم استهلاک و ازدیاد سرمایه رقابت و تقاضا را نیز دخالت دادند. اصلا حسابداری واحدهای تولیدی بطریقه کاپیتالیستی تنظیم گردیده "خرج و دخل کردن" موسسات را جزو شرایط کار قرار دادند .

تولید شوروی که با "سیاست سرمایه‌داری دولتی "زمان لنین و در " دوران جنگی کمونیسم " ستالین برای اجرای "رژیم اشتراکی یکپارچه" (collectivisme integral) تنزل فاحش کرده بود (۱) و اجرای

---

۱ ــ در مورد غلات از ۷۷ ملیون تن متوسط سالیانه ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۳ به ۴۹/۴ ملیون تن متوسط ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۳

"برنامه اشتراکی" منتهی بقحطی و اعدامهای دسته جمعی سنگینی شده بود ، با " اتخاذ سیاست جدید اقتصادی " مصوب نهمین کنگره حزب کمونیست رو بترقی گذاشته در سال ۱۹۳۶ مجددا بسطح ۱۹۱۳ رسید .

لنین اعلام کرده بود که" فلاکت و ضایعات بقدری است که قادر نیستیم به یکباره صنعت بزرگ دولتی و سوسیالیسم را برقرار سازیم . و این جریان بمعنای استقرار دوباره سرمایه‌داری است . . . و برای دهقانان بمعنای چشم پوشی از مصادرات ، برقراری آزادی بازرگانی و اختیار آزادانه محصول بازار . . . "

در زمان ستالین در ۱۹۲۷ مجددا مقاصد سیاسی برمقاصد اقتصادی تفوق یافت و " رژیم برنامه گذاری و " سیاست هدایتی بازار " با طرح‌های پنج ساله معروف و دخالت آمرانه دولت در تنظیم کلیه برنامه‌های اقتصادی و رشد سریع صنایع سنگین ، وارد میدان گردید .

ولی از زمان لنین و همانطوریکه در " کتاب اقتصاد سیاسی شوروی" گفته شده بود که " کار در نظام سوسیالیسم هنوز بصورت یک نیاز حیاتی اولیه برای افراد در نیامده و برای آن محرکهای مادی لازم است " بدستور او " سیاست افزایش قابلیت تولید " بنگاهها و افراد بعنوان وظیفه فوری حکومت شوراها توصیه شد . بمدیران و بکارگران موسساتی

که موفق به اجـرای برنامه و تولیـد و سود اضافی میگردیدند امتیازاتی داده میشد . مثـلا دستمزد بتناسب قطعـات ساخته شده پرداخت گردیده یک سلسله محرکهای روانی نیز از قبیل مدال " قهرمان‌کار" کار مجانی "شنبه‌های کمونیستی" و عکس و تفصیل در مطبوعات معمول گردید .

ستالین در پیـروی و ستایش لنین میگفـت شیوهٔ مکتب لنین خیز انقلابی روسی و فکر عملی امریکائی است .

باینترتیب روسیه شوروی موفق به پیشبرد سریع و وسیع صنایع سنگین شد و بر سبیل رژیمهـای سرمایه‌داری با مقدم دانستن فنون "انقلاب مکانیکی" را اجرا کرد و در حالیـکه امیدوار بودند انتقال انقلاب مکانیکی در یک قالب جمعی منجر به پیوند روابط انسانی میشود . ولی چنین نشد .

برنامه هفت‌ساله ۶۵ – ۱۹۵۹ بسیار جاه‌طلبانه خروشچف این بود که تولیـد شوروی در ۱۹۷۰ از آمریکـا جلو بیفتد و بالاترین سطح زندگی را بمـردم بدهد . این منظـور نیز در عمل تحقق نیافت ولی با استناد بگفتهٔ لنین که "سعی میکنیم از سرمایه‌داران درسهائی بیاموزیم و هرچه بنزد آنان عاقلانه و مفید است بپذیریم " با تایید برنامه‌های پیشنهادی گرایش بیشتری به اقتصاد سوسیالیستی در جهت سرمایه‌داری داد .

طرح لیبرمن این بود که تشویق و تقدیر از مدیران بنگاههای اقتصادی براساس " سود واقعی" بعمل آید نه بر مبنای درجه

انطباق با طرحهـای پیش‌بینی شده ، و منظـور از سود بـهره و مازادی بود که بسبک غربی بر مبنای سرمایه‌گذاری محاسبه شود .

خروشچف در ۱۹۶۴ بدو بنگـاه لباس دوزی اجازه داد طرح تولید خود را براساس سفارشهای دریافتی از مغازه‌های فروش لباس تنظیم کنند و خود عـهـده‌دار پرداخت دستمزد و تدارک مایحتاج شوند و در ۱۹۶۵ کاسیگین ۴۰۰ بنگاه یعنی یک‌سوم صنایع سبک شوروی را مجاز به برقراری روابط مستقیم با تولیدکنندگان نمـوده و در کمیتـه مرکزی حزب کمونیست بتصویب رساند که خود مختـاری داخلی کلیـه صنایع مصرفی تعمیم داده و روش سوددهی در سایر صنایع نیز معمول‌گردد .

البتـه سود بعنوان یک عامل محـاسباتی برقرار شد که مدیر و کارکنـان بنگاه بنحـوی از آن بـهـره مند میشدند و مالکیت خصوصی وجود نداشت چرا که سرمایه‌دار کل از این رهگذر نتیجـه عمده را که افزایش تولیـد با حداقل سرمایه و هزینه است میبرد . ضمنا اعطای جوائز و امتیازات مادی به عاملین موسسه موجب افزایش مالکیت امـوال مصرفی شخصی میشد که با سیر بسوی جامعه اشتراکی مباینت دارد .

۱۲۱ ـ مالکیت زراعی و وفور نعمت

الغای مالکیت خصوصی و بهره‌برداری شخصی در زمینه کشاورزی در روستاها خیلی پیش از واحدهای صنعتی دچار مشکلات و خسارات و مواجه با عقب نشینی بشیوه‌های سرمایه‌داری شد.

رهبران کمونیست از این جهت دو هدف اصلی را تعقیب میکردند. یکی سوسیالیزه کردن و حرکت دادن توده‌های وسیع دهقانان بکار دسته جمعی و زندگی اشتراکی و دیگر تولید وافر و توزیع تقریبا رایگان مواد خوراکی و ضروریات زندگی که بیشتر از زمین و زراعت باید بدست آید.

در این مورد نیز اولین کسی که هم با مصادره اراضی و اموال مالکین و استقرار واحدهای زراعی بزرگ دولتی (۱) حمله خشونت‌آمیز را شروع کرد و هم با چشیدن طعم تلخ بحرانهای شدید و با تجدید قشر دهقانان مرفه بنام کولاک (Koulaks) بازگشت مجدد را اجازه داد شخص لنین بود. لنین در اکتبر ۱۹۲۱ اعلام داشت " ما خیال داشتیم بتوانیم بصورت اشتراکی و صرفا باراده دولت پرولتری تولید و توزیع کالاها را بوسیله دولت انجام دهیم...

---

۱ ـ که بعدا عنوان سووخوز (Sovkhose) را یافت.

جریان زندگی اشتباه ما را نشان داد. شما بوسیله سود فردی، نفع شخصی و محاسبه اقتصادی است که از طریق سرمایه‌داری دولتی بسوسیالیسم خواهید رسید. در غیر اینصورت بجامعه اشتراکی نخواهید رسید."

این اقدام لنین برای برگرداندن تولید بمیزان قبل از انقلاب بود و عدول از نیت و برنامه سوسیالیسم محسوب نمیشد. دولت شوروی بجبران عمل خود دست بتصفیه طبقه کولاکها در ۱۹۲۹ زده تمام اموال آنها را تحویل کلخوزها (Kolkhoze) که تعاونیهای کار بودند داد و همراه آن یک سرکوبی عمومی فوق‌العاده خشن که میلیونها نفر اعدام یا تبعید شدند انجام‌گرفت، تا آنجا که آنرا دومین انقلاب روسیه نامیدند و چون نتیجه معکوس گرفته شد در مارس ۱۹۳۰ دستور عقب نشینی دوم صادر گردید. بدهقانان اجازه دادند از خانه خانوادگی استفاده کنند و دام و طیور نگهداری نمایند. کلخوزها رژیم واسطی مابین سوسیالیسم دولتی و بهره‌برداری فردی پیدا کرده از دولت بطور رایگان و همیشگی زمین میگرفتند ولی ماشین‌آلات را از "توقفگاه ماشین و تراکتور" کرایه کرده مالک افزار تولید دیگر و مخصوصا محصول خودمیشدند و بدولت مالیات و عوارض میپرداختند. ضمنا اعضای کلخوزها در برابر ساعات کار تعهدی مزدی برحسب ارزش آن دریافت میکردند (مثلا راننده تراکتور ۴۹ برابر دهقانان

ساده) . علاوه‌بر آن هر خانواده دهقانی (یا دوور) حق داشت مالک قسمتی از اموال و مزرعه شود و عملا فعالیت بیشتر خود را در سهمیه اختصاصی صرف میکردند .

حمله سوم علیه نظام کلخوزی که چون گناه کبیره‌ای در آئین مارکسیسم بشمار میرفت در طرح پنجساله ۱۹۵۰ که از طرف خروشچف وزیر کشاورزی وقت تنظیم شده بود آغاز گردید . با ادغام چندین کلخوز در یکدیگر واحدهای زراعی وسیعتری بوجود آورده از امتیازات فردی کاستند و بمالیات و اعانه (یعنی سهم سود مالک دولتی) افزودند تا فعالیت فردی جای خود را بکار دسته جمعی بدهد و تولید بالا برود .

اما نتیجه معکوس درآمد و دولت مجبور شد با سبک‌کردن مالیاتها و بالابردن نرخها گام مجددی ولو موقت در جهت حفظ منافع و تشویق مادی کلخوزها بعقب بگذارد .

در ایام زمامداری خروشچف سیاست توسعه سووخوزها و تجمع و تقلیل تعداد کلخوزها از سر گرفته شد بطوریکه از ۲۵۴۰۰۰ واحد سال ۱۹۵۰ به ۴۰۰۰۰ در ۱۹۶۲ رسید و با واگذاری " توقفگاههای تراکتور و ماشین " بکلخورها راهی برای شریک کردن دولت و قرار دادن نمایندگان حزب در راس آنها باز شد تا بگفته خروشچف " شکل مالکیت کلخوزی بسطح مالکیت دولتی برسد " .

با همه این تمهیدات و علیرغم سیاست وسیع آبادانی اراضی تازه مسئله تولید کشاورزی و دامداری و بازده هکتار زمین از میزان ثابت مانده چهل سال دوران بعد از انقلاب بالاتر نرفته بجای آنکه در پایان طرح پنجساله بهر نفر ۹۰۰ کیلوگرم غلات در سال برسد به ۵۵۰ کیلو تنزل کرد . کشور شوروی با آنکه ۴۵ ٪ مردم آن بکشاورزی اشتغال داشتند نه‌تنها توفیق در فوران نعمت پیدا نکرد بلکه ناچار شد از سال ۱۹۶۱ جبران کمبود گندم وآرد را ازکشورهای سرمایه‌داری تامین نماید و هر سال بیش از سال ماقبل . در حالیکه در ایالات متحده آمریکا فقط ٪ ۷ جمعیت کشاورزی مینمایند و قابلیت تولید متوسط هر کارگر کشاورز در سال ۱۹۶۵ بسه برابر ۱۹۴۰ رسیده بوده است . همچنین بازده هکتار در روسیه ۰/۸۴ تا ۱/۰۶ تن در برابر ۲/۶ تن فرانسه میباشد .

بالاخره در دورهٔ کاسیگین نیم قرن کشمکش روی شیوهٔ مالکیت و بهره‌برداری منتهی به " آزادیبخشی کشاورزی " گردیده در سال ۱۹۶۵ اقدامات مهمی در جهت تخفیف شرایط گذشته و برانگیختن ابتکارات شروع گردید ، ناچار شدند مجددا مالیاتها (یعنی سهم سود دولت سرمایه‌دار) را پائین آورده قیمت محصول را که بنابه اصول اولیه مارکسیسم فقط تابع کار است و "ارزش اضافی" نمیبایستی در آن راه یابد ترقی محسوس بدهند و چاره جوئی یک دانشمند کشاورزی

این شد که مجددا سود فردی در کشاورزی برقرار گردیده زمین و وسائل بگروههای خودمختار اجاره داده شود و آنها بوسیله قراردادهائی در مقابل کلخوزها یا سووخوزها متعهد شوند محصولات معینی را بقیمت‌های تعیین شده تحویل دهند ولی در اداره کار و تقسیم سود در داخله خود آزادی کامل داشته باشند .

*

در دموکراسیهای خلق اروپای شرقی و چین نیز اوضاع چندان بهتر از اینها نبوده است .

یوگسلاوی که در ۱۹۴۸ به اتهام انحراف و خیانت از کمینفرم اخراج گردیده بود مانند پروتستانهای مسیحی رجعت به اصل مارکسیسم کرده سیستم "دموکراسی اجتماعی" را اتخاذ نموده زیر نظر یک سلسله شوراهای کارگری " و شوراهای کمونی تولید کنندگان " اداره میگردد که در مرحله آخر منتهی به " مجمع توده‌ای فدرال و" اتحادیه کمونیست‌ها" میشود .

این کشور در زمینه کشاورزی سیاست بسیار محتاطانه‌ای را اجرا نموده است . دولت یوگسلاوی پس از آنکه با جمعی‌کردن اراضی و تشکیل تعاونیهای کشاوززی شبیه به کلخوزهای روسی مواجه با مخالفت دهقانان (که $\frac{3}{4}$ جمعیت را تشکیل میدادند) و کاهش تولید گردید سیاست "آزادیبخشی" را

پیشگرفت و تعاونیها فقط ۹% اراضی را در اختیار دارند .
در قانون اساسی ۱۹۶۳ و در رفورم مجدد ۱۹۶۵ با حفظ اصل مالکیت جمعی ابزار تولید گرایش بیشتری در جهت اقتصاد بازاری بعمل آمد یعنی در زمینه داخلی بمؤسسات اقتصادی "خود مختاری واقعی برای نیل به حداکثر سودآوری" دادند و در زمینه خارجی مبادلات با کشورهای سرمایه‌داری و قبول سرمایه‌گذاری آنها مورد تشویق قرارگرفت .

آلمان‌شرقی برخلاف یوگسلاوی استالینی‌ترین دموکراسی‌های توده‌ای باقی مانده است و ضمنا صنعتی‌ترین آنها میباشد .
در آنجا از ابتدا اقدامات وسیع برای از بین بردن املاک بزرگ و متوسط بعمل آمد و خرده مالکیت که موقه مجاز شمرده شده بود در اکثر روستاها گسترش یافته ، دولت برای تقلیل بیشتر آنها یکنوع " رقابت رژیمی" مابین تعاونیها و واحدهای خصوصی برقرار کرده است و به اعضای تعاونیها اجازه داده است مانند اعضای کلخوزهای روسی هرکس صاحب یک مسکن خانوادگی و نیم هکتار زمین اختصاصی بشود .

موسسات صنعتی و بازرگانی و متوسط نیز علیرغم دشواریها و زیانهای تولید ملی گردیدند در حالیکه بخش خصوصی که تحت کنترل سنگین حزب و محدودیتهای اقتصادی و اداری میباشد اهمیت محسوسی را احراز کرده و در ۱۹۵۸ تا ۴۷% نیروی کل کار را در اختیار داشته است .

سایر ممالک اروپای شرقی که مستقیمانه‌تر زیر سلطه شوروی بوده‌اند و بیشتر بخاطر وحدت و تبعیت اقتصادی آنها بود که ستالین کومینفرم (سازمان متمرکز دهنده) (Kominform) و پس از آن کومکون (شورای همکاری متقابل اقتصادی Comecon) را بوجود آورد، طی بیست ساله ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۵ از نوسانهای متوالی مابین سوسیالیزه‌شدن ــ توام با دشواریهای اقتصادی و شورشی و سرکوبیهای شدید ــ و آزادیبخشی‌های جبران‌کننده گذشته‌اند و در پایان غالبا مصلحت دیده شده است که مثلادر "لهستان" اداره امور را از حالت جمعی خارج نموده از تعداد تعاونیها بکاهند و بدهقانان آزادی شخصی بدهند یا در چکوسلواکی و پس از آن در مجارستان "اصول جدید مدیریت سرمایه‌گذاری شدهٔ لیبرمن تراپزنیکف" را که شوروی برای تخفیف اوضاع گذشته و برانگیختن ابتکارات پذیرفته بود، بکار برند و حتی جلوتر بروند.

جمهوری دموکراتیک چین برهبری مائوتسه تونگ با ۷۰۰ میلیون جمعیت خود علیرغم مخالفت استالین و نظریه مارکس یک "انقلاب روستائی" انجام داد، انقلابی که چهره پرخاشگر خود را حفظ کرده از دیکتاتوری و استبدادی بصورت یک کمونیسم نظامی در آمده حتی "تولید بسبک پیکار" مینماید.

چین ابتـدا طرح‌ریزی صنعتـی بسبک شوروی را شروع نمود ولی در اصلاحـات بعوض ملی‌کردن ، زمینها را میان توده عظیم دهقانان (% ۹۰ جمعیت) تقسیم کرد و در سالهای ۵۵ ـ ۱۹۴۵ با ایجـاد تعاونیهـای تولید و تبدیل آنهـا به کلخوز برنامهٔ " بناکردن سوسیالیسم " را بمورد اجرا گذارد. در ۱۹۵۶ با توسعه و ادغام تعاونیها دست بکـار " ایجاد جامعه اشتراکی " گردیدند و بموازات آن سعی میشد روستائیان را در جریان صنعتی‌کردن سوسیالیسم کشور سهیم نمایند . و "صنایع سنگین را کلید تحول سوسیالیستی کشور میدانستند"

اما بزودی در اثر عدم موفقیت‌هـای عمده مجتمع‌های بزرگ صنـایع سنگین بر طبق الگـوی شوروی را منحـل نموده کوره‌های ذوب آهن و کارخانجات بزرگ را در روستاها پراکنده ساختند تا ضمنا پیش‌بینـی مارکس و انگلس در مـورد الغای تقسیم کار نیز عملی شود . تجربه‌ای کـه مواجـه با شکست گردیده ناچار شدند " کوره‌های خلـق " را برچینند . ولی آزمایش برقراری یک نظام اشتراکی کامل برای آنکه اهالی را " از اقتصاد کوچک خانوادگی آزاد سازد و در صنعت بزرگ عمومی وارد نماید " درسراسر روستاها و تا حدودی در شهرها تعقیب گردید ، با اشتراک اجباری در کار و حتی در غذا و خانه و زندگی .

کمون‌های اشتراکی روستائی نیز برخـلاف برنامه سبب

کاهش تولید و فرار دهقانها بشهرها و منجر به انحلال آنها و تبدیل بیکنوع ابزار کار اداری و کادربندی گردیده مجددا به سیستم بهره‌برداری خانوادگی بازگشت نمودند (۱۹۶۵) . شکست کمونها جمهوری دموکراتیک را در وضع دشواری قرار داد و بجای وفور نعمت موعود که با توزیع رایگان برنج شروع شده بود جیره‌بندی گسترش یافت ، پس از آن از سیاست مارکسی صنعتی‌کردن نیز عدول نموده برخلاف شوروی صنعت را در خدمت کشاورزی گذاردند . ضمن آنکه باب روابط بازرگانی با کشورهای غیرسوسیالیست را مخصوصا برای خرید غله بمقادیر زیاد ، و مصالح صنعتی گشودند . . .

بطور کلی اگر خواسته باشیم بسلیقهٔ شورویها که علاقه و اصرار دارند . خود را با امریکا بسنجند مقایسه‌ای در زمینه وفور نعمت بلحاظ تولید و توزیع بنمائیم در کشور شوروی که از سطح پائین‌تری شروع کرده بوده است و قهرا درصدهای بالاتری را باید نشان دهد ، نرخ متوسط رشد فوق‌العاده بوده است ولی طبق جدول ذیل سیر نزولی داشته بعد از سال ۱۹۶۴ از ایالات متحده عقب افتاده است .

در سالهای	نرخ متوسط رشد	
	در شوروی	در آمریکا
۱۹۲۸ — ۱۹۳۷	۱۱/۳%	—
۱۹۵۰ — ۱۹۵۸	۶/۸%	۲/۹%
۱۹۵۸ — ۱۹۶۳	۴/۳%	۴/۱%

مقایسه درآمد ناخالص ملی در دو کشـور و توزیع آن میان مصارف عمومی و استفاده‌هـای مردم در سال ۱۹۶۲ نیز بشرح صفحه بعد است.

جدول در صفحهٔ بعد

	درآمدناخالص متوسط سرانه(۱)	درآمدناخالص کل کشور	توزیع نسبی درآمد ناخالص ملی به			
			سرمایه‌گذاری	دفاع ملی	تشکیلات اداری	استفاده‌های مردم
اتحادجماهیر شوروی	۹۷۰ دلار	۲۵۶میلیارددلار	۳۲٪	۲۰٪	۱۰٪	۳۸٪
ایالات‌متحده	۳۶۴۰ دلار	۵۵۴میلیارددلار	۱۷٪	۱۰٪	۱۰٪	۶۳٪

(۱) این ارقام در سال ۱۹۷۴ ، بر طبق آمار منتشرهٔ World Bank ، در هر دو کشور ۱/۵ برابر و بترتیب ۱/۵۳۰ و ۵/۵۹۰ دلار شده است در حالیکه درآمدهای ناخالص کل مربوطه که ۳۷۷ و ۱۱۶۷ میلیارد دلار شده نسبت شوروی به امریکا را از ۰/۴۶ به ۰/۳۲ تنزل داده است.

یک کارگر صنعتی که در ایالات‌متحده ماهیانه ۴۵۰ دلار بدست می‌آورده است همکـار او در شـوروی ۸۰ تا ۱۲۰ دلار یعنی در حدود یک پنجم داشته است .

۱۳ـ تعطیل بازار و از سکه انداختن پول

همانطوریکه میدانیم از نظر مارکس ارزش گذاردن روی کالاها و مبادله آنها ، معاملات بازاری ، پول و موسسات مالی مانند بانک ، تماما بت‌های ساخته و پرداخته مالکیت و سرمایه‌داری بوده وسائلی برای استثمـار کارگران میباشند کـه با استقرار سوسیالیسم و الغای مالکیت میبایستی از بین برود . در اجرای این اصول بلافاصله پس از انقلاب بجای روبل که واحد پول دولت تزاری بود یک واحد محاسباتی کار بنام‌ترود وضع‌گردید . هرکس در مقابل کاری که انجام میداد یک ورقه گواهی حاکی از تعداد ترود کاری که کرده است دریافت داشته بوسیله آن میتوانست از مراکـز توزیع جنس تحویل بگیـرد . بعدها که تشکیلات جمعی کلخوزی در روستاها دائرگردید واحد محاسباتی تروددن (Troudoden) را معمول نمودند . ترودد‌ن واحد روزکار بود ، بهریک از اعضاء کلخوزها که مطابق برنامه تعیین شده کـار سازمانی انجـام میدادند تعـدادی ترودد‌ن برحسب روزکار دسته‌جمعی و ارزش‌کار فردی میدادند . . .

در عمل نه ترود دوامی آورد و نه تروددن بلکه اجرای هر دو حواله بمرحله اشتراکی داده شد . در مرحلـه کنونی سوسیالیسـم پول و مبادلات پولی دوبـاره بجریان افتـاد و علاوه‌بر ایجاد سازمانهای مبادلاتی دولتی و بازاری کلخوزی قیمت‌های آزاد و حتی یکنوع بازارسیاه مخصوصا برای محصولات کشاورزی پذیرفته شده سیستم حسابداری مغازه‌های دولتی و تعاونیها و سیستم تدارکات و تبلیغات کـم و بیش بشیوه‌های سرمایه‌داری برگشت .

لنین از همـان سال ۱۹۱۹ گفته بود "... ازبین بردن فـوری پول امکـان پذیر نیست ... نیـاز بفتوحـات فنی بسیار و ... در زمینـه تشکیلاتی هست ... بایستی توزیع و محصولات را برای صدها میلیون نفر سازمان داد و این کار سالها وقت میخواهد ".

بـا قبـول کـردن ضرورت پـول و بـازار (ولو بطور موقت) لازم شد کـه بانک ناشر اسکنـاس نیز درست شود : گوسبانک (Gosbank)در ۱۹۲۱ تاسیس و در سال ۱۹۲۲ اولین اسکناسهـای شوروی با واحد پول بنام چرونتس معادل ۱۰ روبل تزاری را منتشـر کرد . در جریان سالهـای بعد علاوه بر آنکـه پول شوروی را متکی بطلا و مطـابق ½ دلار آمریکا نمودند چندین بار برای جبران ترقی قیمت‌های بازار نرخ آنرا بالا و پائین‌بردند .

در ۱۹۵۹ سیستم بانکی شوروی بر سه سازمان اقتصاد سرمایه‌داری و پولی تکیه داشت: گوسیانگ که ناشر اسکناس، صندوق دولت و بانک اعتبارات برای صنایع و کشاورزی و ساختمان بود. استروئی بانک (Stroibank) یا بانک سرمایه‌گذاری و بالاخره ونیشتورگ بانک (Vniechtor-gbank) یا بانک بازرگانی خارجی. اشخاص حق افتتاح حساب جاری در بانکها نداشتند ولی میتوانستند در صندوقهای پس‌انداز پول بگذارند و بگیرند.

اتخاذ تدریجی معیارها و شیوه‌های گذشته یعنی بازگشت به اقتصاد سرمایه‌داری یکی از مسائل پیچیدهٔ اقتصادی و اجتماعی و سیاسی مورد بحث احزاب کمونیست و نویسندگان موافق و مخالف مارکسیسم، در دههٔ اخیر و بلکه بعد از جنگ جهانی دوم شده است.

از جمله در کتاب "انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم" (۱) که بفارسی ترجمه شده و نقدی هم در سال ۱۳۵۴ برآن نوشته شده است، مکاتبات متبادله مابین دو نویسنده معروف مارکسیست فرانسوی (پل سویزی و شارل بتلهایم) جلوه جالبی از نگرانیهای عمیق موجود را نشان

---

۱ ــ اثر پول سویزی و شارل بتلهایم

میدهد .

مسئله مورد بحث تبدیل" نهضت ملی سوسیالیسم " "به نظام دولتی سوسیالیسم " و انحراف اقتصاد سوسیالیستی به اقتصاد سرمایه‌داری ،بدست خود بانیان و مجریان نهضت و نظام است .

اما اگر مسئله مورد بحث و نگرانی از اینکه حرکت چکوسلواکی مانند یوگوسلاوی و سایر ممالک اردوگاه اروپای شرقی و خود شوروی ، با توسعه دادن بروابط بازاری و محرکهای مادی و با قدرت‌دادن بمدیران موسسات اقتصادی و صنعتی در مسیر سرمایه‌داری افتاده است مشترک میان نویسندگان میباشد ، در طرز تحلیل و در نتیجه‌گیری با هم اختلاف دارند.

یکی از آنها احیای مالکیت و مناسبات بازاری و شیوه‌های مدیریت برنامه‌ریزی شده دولتی را منشاء و سبب انحراف‌ها میشناسند در حالیکه دیگری دور شدن از انقلاب ایدئولوژیک، خارج شدن قدرت از دست طبقه پرولتر تولید کننده و مقدم شمردن اقتصاد را بر سیاست مقصر اصلی میداند .

برنامه مائو یا تز مارکسیسم چینی نیز که با تحریک انقلابهای فرهنگی در میان جوانان و کارگران و با طرد و اعدام مجریانی که مسئول و متوجه وظائف تولیدی بوده‌اند ، و بدینوسیله میخواهند حالت استمراری انقلاب را حفظ نمایند و همزیستی مسالمت‌آمیز خروشچف و بطورکلی سیاستهای

اقتصادی شوروی را گرایشهای سرمایه‌داری میخوانند ، از همین مقوله است .

ما در این بند به امر مسلم مشترک که عدم اجراء کامل و انحراف از اصول اقتصادی مارکسیسم است اکتفا نموده تعلیل و تحلیل مسئله را در بندهای ۲۲ مورد بررسی قرار میدهیم .

۱۴ـ صنعتی شدن شدید و فور نعمت‌های مصنوعی

بندهای ۱۲ و ۱۲۱ بیشتر مربوط ببرنامه‌های کشاورزی و رسیدن بوفور نعمت‌های طبیعی بود که محصول زمین و مورد مصرف ارتزاق مردم است . در این بند میخواهیم به صنایع و مصنوعات بپردازیم .

در مورد صنعتی‌شدن کشورهای سوسیالیستی در راه کمونیسم اجرای برنامه‌های وسیع عمرانی ، ازدیاد تولیدات فنی و اقتصادی و حتی فعالیتهای علمی و فرهنگی و نظامی برای رسیدن بسطح اروپای غربی و امریکا ، جای تردید نیست که کشورهای سوسیالیستی مخصوصا شوروی و چین نائل بموفقیتهای عظیم شده‌اند و شاید در بعضی زمینه‌ها جلوتر از ممالک کاپیتالیستی هم رفته باشند . و بطور محسوس چنین موفقیتهای چشمگیر عامل تقویتی قوی داخلی و وسیله تبلیغاتی

موثر خارجي واقع گرديده است .

اما بلحاظ وفور توليـــد نعمت‌هاى مصنوعي و جوابگوئي خواسته‌هاى مصرفي و رفاه عمومي همانطور كه در مورد محصولات كشاورزى ديديم و جداول آخر بند ۱۲۱ نشان ميداد اگر در مقايسه با وضع قبل از انقلاب پيشروى مسلم باشد در مقايسه با وضع گذشته و حاليه وآينده ممالك پيشرفتــه كاپيتاليستى نتايج بـهيچوجه درخشان و تاييد كننده وعده‌هاى مورد انتظار نميباشد .

دولتهاى سوسياليستى اروپاى شرقي و چين ناچارشده‌اند هم براى تامين كمبـــود غلات و مواد غذائي و هم براى مصالح و وسائل صنعتي دست بسوى نظامهاى مخالف دراز كنند .

اصولا هميشـــه و در هركجاى دنيا كه پادشاهـــان مقتدر يا دولتهاى قوى مصمـــم با برنامه‌هـــاى مشخص مالـــك‌الرقاب مملكت و ملتـــي شده‌اند اقدامـــات عمراني وسيـــع و اجراى برنامه‌هاى توليـــدى ، نظامي ، حتي فرهنگـــي و علمي آنـها قرين توفيق بوده توانسته‌اند با بكار انداختن نيروهاى عمومي در جهت واحد مورد نظر بزرگترين آثار را بوجود بياورند .

از اين قبيل است اهرام مصر ، ديوار بزرگ چين ، دولت نيمه جهاني اسكندر يا كوروش ، عصر مشعشع هارون و مامون ، اقتدار و آباديهاى افسانه‌اى شاه عباس ، اصلاحـــات انقلابي عظيم پطر كبير ، دوران طلائي لوئي ۱۴ ، فتوحات برق‌آسا و

همه‌جائی ناپلئون و غیره .

سلاطین مستبد و دیکتاتورها . لااقل در مقیاسهای زمانی کوتاه و در عملیات چشم و دهن پرکن غالبا موفق تر از حکومتهای قانونی و ملی و آزادیخواه بوده‌اند .

دولتهای مارکسیست دو آتو در دست داشته و موفقیتشان سریع و وسیع بوده است . از یکطرف قدرت اجرائی بی‌چون و چرای دیکتاتوری و از طرف دیگر برخورداری از همکاری عقیدتی و قلبی توده قابل ملاحظه‌ای از مردم و محرومان .

ولی البته از نظر علمی موفقیتهای نسبی عملی فوق دلیل بر درستی و حقانیت مکتب و بعنوان یگانه راه حل پیشرفت و ترقی نمیتواند باشد . کما آنکه کشور ژاپن قبل از چین کمونیست و علیرغم حقارت خاک و منابع خود و با نظام غیر سوسیالیستی که داشت در قرن نوزدهم که هنوز وسائل ارتباطی و امکانات تکنولوژیک و تعلیماتی سهل الوصول نبود در مدت بسیار کوتاه خود را بپای ممالک غربی رساند و دولت مقتدر تزاری را شکست داد و امروزه علیرغم شکست در جنگ جهانی دست اروپا و امریکا را در بسیاری از رشته‌های اقتصادی فنی و علمی از پشت بسته است ،

موضوع تامین رفاه و وفور نعمت درکشورهای سوسیالیستی وقتی مقایسه با وضع قبل ازانقلاب میشود ، البته موفقیت‌آمیز است و توانسته‌اند با برنامه‌ریزیهای منظم و مسلط خود وسائل زندگی بهتری را برای انبوهی از کارگران فراهم آورند ولی البته بازهم

از همــه جهت بسطح آنچــه مردم و کارگران کشورهائی مانند سوئد و سویس برخوردار هستند نمیرسد .

آنچه انجام نگردیده است توفیق موعود به بینیازکردن و روی پای خود ایستــادن و مخصوصا جلو انداختن تولید از کشورهای سرمایــهداری است . در طریق اقتصــاد اشتراکی یا اقتصاد یک کاســه که هیچکس برای معــاش شخصی و بحساب جداگانه عمل نکرده ، نه تفکیک در کار باشد و نــه تخصص، گام محسوسی هنوز برداشته نشده است، بگفتــهٔ کتاب رسمی رساله اقتصاد سیــاسی شوروی ، " کــار در نظام سوسیالیســم هنوز بصورت یک نیاز حیاتیاولیه برای افراد در نیامده است و برای آن محرک مادی لازم است . " ضمنا بر محرکهای مادی یک سلسله محرکهای روانی و فردی و جمعی نیز پیوسته مزید شده است .

۱۵ـ تحلیل دولت و تحقق جامعه اشتراکی

دولت که میبایستی با دیکتــاتوری پرولتاریا شروع شده سوسیالیسم را بکرسی بنشاند و سپس در رژیم اشتراکی از بین برود ، مرحله اول آن بر طبق برنامــه در کلیه کشورهای در راه کمونیسم اجرا گردید و در وضع حاضر همه جا با شدت و مرکزیت ادامه دارد .

مارکس و لنین برای انتقال از سوسیالیسم بکمونیسم و انحلال دولت تعیین مدت و کیفیت نکـرده بودند و ظاهرا تصریحی باینکه آیا بتدریج دولت سوسیـالیستی تضعیف و تبدیل بمدیریت اشتراکی میشود و یا این عمل بطور ناگهانی و انقلابی پس از حصول تام و عام شرایط خاص اشتراکی اعلام و اجرا خواهد شد نیز ننموده‌اند . ولی وقتی بنا بگفتهٔ لنین انسانهای رهائی یافته از سرمایه‌داری بتدریج عادت خواهند کرد که قواعد ابتدائی زندگی اجتمـاعی را رعایت نمایند و نیازی به "دستگاه مخصوص قهر و جبر قانونی که دولت نام دارد" نخواهد بود منطقا و قاعده میباید پس از الغای مالکیت و اداره جامعه و صنعت در خارج از مدار سرمایه‌داری ، مظاهر و نتایج این عادت و بی‌نیـازی از دولت تا حـدود زیادی آشکار شده و مقدمات آن بمرحله عمل در آمده باشد ولی تابحـال خلاف این جریان مشاهده شده است . خصوصا که لنین گفته بود که پس از انقلاب ، اضمحلال دولت باید " بیدرنگ آغاز شود "

شعار دیکتـاتوری طبقهٔ پرولتـر بزودی در دیکتاتوری حزب واحد تغییر و تجسم یافت . دیکتاتوری حزب نیز منتهی به دیکتاتوری فرد گـردیده دبیر کـل حزب عملا گرداننده کمیته مرکزی ، در دست گیرنده پلیس مخوف مخفی ، صاحب اختیـار مقامات دولتی و مبتکـر سیاستهای داخلی و خارجی میباشد . منصب دبیرکـلی در مـورد بانیان اصلـی حالت

مادام‌العمری داشت و بعد که حـاکمیت و رهبری دسته جمعی عنوان گردید تغییر و تجدید آن هیچگاه بصورت ساده آزاد و خالی از تشنجات و تلفات نبوده است .

دیکتـاتوری حزب پرولتر و دبیر کل آن قبلا گفته شده بود که برای رهبری و بثمر رساندن انقـلاب و برای شکستن نیروهای ارتجـاع ، از نظر منطقی و نظامی اجتنـاب ناپذیر است . انقلاب که به پیروزی رسیـد تبلیغ و تعلیم و تحمیل نظـام اجتماعی و اشتراکی که مواجـه با مقاومتها و مشکلات فراوان شد تنهـا بدست دولت نیرومند فعال مایشاء منبعث از حزب امکـان پذیر بود . همینـکه مراحل فوق بنحوی به تحقق و تعادل رسید و تدوین و تنفیذ طرح‌هـای برنامـه‌ای متوالی چند ساله و رساندن تولیـد و توزیع بسطح کشورهای درجه یک سرمایه‌داری طبعـا محتاج بمرکزیت و آمریت دستگاه حاکمـه بود . پس از آن بجریان افتادن مقاصد فوق و رونق و اقتداری که نصیب اردوگاه کمونیسـم میشد قهرا رقابتها و مخالفتهای خارجی را برانگیخته مسئله اساسی دفاع از کشور و حفظ اردوگاه و مکتب بـهانه مشروع دیگری برای استحکام و استمرار دولت قهار گردید ... و قس‌علیذلـک ، تا آنجا که طبق گزارش خروشچف به بیست و دومین کنگره حزب کمونیسم " وسعت و پیچیدگی وظائف مربوط به بنای جامعـه اشتـراکی کنترل بیشتر حزب ، دولت و اجتماع را بطور آمرانه ایجاب

میکنند ." بنابراین تا پایان بنـای رفیع جامعه اشتراکی و اتمام نازکـکاریهای آن "دستگاه مخصوص قهر و جبر قانونی مارکس که دولت نام دارد" ادامه خواهد داشت . آنهم نه جامعه اشتراکی کشورهای سوسیالیستی فعلی بلکه جامعهاشتراکی جهانی . خلاصه آنکه حالاحالا باید بخوابیم تا انحلال دولت را شاید در خواب به بینیم .

یک نویسنده برجسته متخصص در امور شوروی (۱) در سال ۱۹۶۴ گفته بود "شوروی در برابر یک دوراهی قرار دارد . یا باید جامعه اشتراکی را بنا کنند که در اینصورت دولت محکوم به فنا است یا دولت مقاومت میکند که در اینصورت جامعه اشتراکی محکوم است . جامعـه اشتراکی و دولت بطور قاطع با هم ناسازگارند ."

موءلفین معاصر شوروی برای فرار از این ابهام یا اتهام مفاهیم جدیدی را ابداع کرده صحبت ازآنارشیسم سوسیالیست مینمایند و یا تکیه روی جنبه‌های تشکیلاتی و فنی کرده دولت کمونی و کلی‌خلق را پیشنهـاد میکنند کـه بیشتر ببازی روی الفاظ و عناوین شباهت دارد تا بواقعیات و علم و عمل .

امـا برای گذر از سوسیالیسم و تحقق جامعـه اشتراکی

۱ــ M. Monskhely

ـ لااقل در داخله شوروی و اقمـار آن ـ اتفاقـا خروشچف برخـلاف اسلاف خود ، برنامه‌ای با تعییـن مدت (منهای گام آخر) در بیست و دومین کنگره حزب (سال ۱۹۶۱)ارائه داده است :

گام ده ساله اول (۱۹۷۰ ـ ۱۹۶۱) ـ اتحاد جماهیر شوروی " از قدرتمنــدترین و ثروتمنــدترین کشور جهان یعنی از ایالات متحده از لحاظ تولیــد سرانه پیش خواهد افتاد" نیازهای مسکن بر آورده خواهد شد ، سووخوزهــا و کلخوزهــا بسطح اعلای باروری خواهنــد رسید ، مدت کــار روزانه در شوروی از همه جای دیگر دنیا کمتر خواهد شد .

گام ده ساله دوم (۱۹۸۰ ـ ۱۹۷۱) پـایه مادی و فنی جامعهٔ اشتراکی ایجاد و شوروی بتحقق اصل " بـهرکس مطابق احتیاج" بسیار نزدیک خواهدشد .

گام نامعین سوم ـ پایان انجام بنای کامل جامعه اشتراکی .

دو سال قبل از این گزارش یک مقام رسمی علمی یعنی پروفسور س . ژ . استرومیلین بنای جامعه اشتراکی را که فقط در شوروی امکان پذیر است مشروط به این کرده بود که اقتصادشان به پیشرفته‌ترین کشورهــای سرمایه‌داری برسد و جلو بیفتد و تنهــا در صـورت حل مسئله وفـور نعمت شعار مـورد انتظار "از هر کس بر حسب امکاناتش و بـهر کس برحسب نیازش"قابل اجرا خواهد بود . . .

شرط تامین و تحقق جامعه اشتراکی در رساله رسمی مقدماتی و درگزارش حزبی قطعی دو امر کاملا نسبی عنوان شده است که البته در هیچیک هم تابحال در هر دو جا توفیق نیافته‌اند ، هم رسیدن بسطح تولید یک کشور دیگر و جلوزدن ازآن بنظر نمی‌آید ارتباط با اجرای یک برنامه داخلی مربوط بخوراک و پوشاک و ضروریات زندگی مردم داشته باشد ، و هم وفور نعمت مفهوم و موقف مطلقی دارد ، بر حسب آنکه سطح توقع مردم معقول یا نامحدود باشد نام میزان معین محصولی را میتوان هم وفور نعمت گذاشت و هم تنگی معیشت . تا زمانیکه حد یقف و معیار معتدل ثابتی برای احتیاجات معین نشده باشد و مقایسه با سایرین ملاک کار باشد ممکن است انتظار بهشت کمونیسم تا به ابد طول بکشد .

از جمله مقاصد دیگر که میبایستی بعنوان پیش درآمد جامعه اشتراکی پس از انقلاب سوسیالیستی و با الغای مالکیت اختصاصی تامین بشود انحلال خانواده و تز مارکسی تک همسری بود . ما به این مطلب بند جداگانه‌ای اختصاص نداده اکتفا به اشاره‌ای در پایان بند مربوط به انحلال دولت مینمائیم .

خانواده که بنا بتزهای اولیه مولود مالکیت بورژوازی و کانون بدبختی و بردگی زن شمرده میشد و میبایستی قیود دینی و قانونی و اساس آن ملغی گردیده از صورت فردی به

کانون اجتماعی تبدیل شود و زن از انحصار شوهر و از قید بچه داری رهائی یافته عشق‌ها و ازدواجها و طلاقها و سقط جنینها آزاد گردیده و جای تک همسری فعلی بورژوازی را تک همسری برتری که زائیده تربیت و پیدایش افراد نوین خواهد بود بگیرد . . . ،در روزهای اول در همین جهات سوق داده شد. برابری همه جانبه مرد و زن همراه با مشارکت زنها در صنعت بزرگ اعلام گردید از ازدواج آزاد و سقط جنین تشویق بعمل آمد و محلهای عمومی برای نگاهداری و پرورش فرزندان بجای خانواده در نظر گرفته شد . . .

شخص لنین اول کسی بود که با " توجه بشرایط اجتماعی کنونی" از تایید تزهای مربوط به عشق آزاد امتناع ورزیده آزادی واقعی روابط جنسی را که باید متکی بعشق صادقانه باشد موکول بزمانی دانست که انسانها کم کم ایجاد انضباط درخویشتن کرده از خود خواهیها و دروغهای بورژوازی رهائی یافته باشند .

پس از لنین بازگشت از تزهای اولیه بتدریج که نتایج زیانبخش الغای اصول و نظامات خانواده ظاهر میشد مشخصتر و وسیعتر گردید . بنا به آمار سال ۱۹۳۵ نزدیک به ۵۰% ازدواجها منجر به طلاق میشد و سقط جنین‌ها بحدی رسیده بود که بیمارستانها جا نداشت و افزایش تعداد اطفال رهاشده جنایات جوانان را ترقی فاحش داده بود .

در سال ۱۹۳۶ سقط جنین و طلاق را محدود کردند و برای کمک بزنان باردار و بمادران بودجه‌هائی تامین نمودند . در سال ۱۹۴۴ و سپس در ۱۹۴۹ ازدواج بصورت دوفاکتو مورد قبول قرار گرفته مشکلاتی برای طلاق وضع کردند و خانواده موضوع افتخار و وسیله مباهات شد . . .

۱۶ـ وحدت جهانی کمونیسم و یگانگی انسانی

بین‌المللی بودن مکتب و ملت که بعنوان مقصد پنجم ذکر کرده بودیم مانند اشتراکی شدن جامعه یا انحلال دولت نیست که مربوط و موکول بمرحله برتر سوسیالیسم باشد . از شرایط و لوازم اولیه مارکسیسم بوده هم از نظر تاکتیک جزء برنامه محسوب میشود و هم از نظر ایدئولوژی و منطق دیالکتیک انقلاب سوسیالیستی کارگری نمیتواند چهره و جبههٔ نامتحد داشته باشد . زیرا که با محو طبقات مالک و سرمایه‌دار عوامل و موجبات تفرقه و تجاوز خودبخود از بین میرود .

عملا در این زمینه گامهای بلند و محکم برداشته شد . وحدت کمونیسم تحت رهبری شوروی تا جنگ جهانی در کلیه احزاب کمونیست استوار بود . اما پس از آن بطوریکه میدانیم و اشاراتی قبلا شده است شکافهائی در کاخ مارکسیسم بروز نموده دنیا شاهد جریان معکوس شده است .

اولیـــن شکاف از یوگوسلاوی ظاهـــر گردیـــد که حـــزب کمونیست آن قبل از استقرار حکومتهای عامه توده‌ای قدرتمندتر از تمـــام احزاب اروپای شرقی بود . در حالیکه تیتو خود را پیرو وفادار مـــارکس و اجـــرا کننده سیستم شورائـــی و کمونی میدانست ستالین او را بعنوان انحرافی بودن و نافرمانی طرد و تکفیر نمود .

سایر دموکراسیهای اروپا نیز همانطوریکه در بند ۱۲۱ دیدیم خالی از اختلاف و میل به استقلال نبوده و نیستند ولی اعمال نفوذهای حزبی ، سیاسی ، اقتصادی و گاهگاه نظامی شوروی فرماندهی واحد را تابحال حفظ کرده است .

در خارج از حیطهٔ تسلط مستقیم شوروی که طبعا برای اختلاف آزادی بیشتـــری فراهم بود چیـــن کمونیست بـــزودی حساب خود را جدا کـــرده رفته رفته جبهـــهٔ مخالف و حتی متخاصم اتخاذ نمود . ضمن آنکه هیچ طرف خود را مقصر و منحرف از مارکسیسم لنینیسم نمیداند .

اخیـــرا در میان احـــزاب کمونیست اروپـــا که بلحـــاظ سابقه‌های ایمانـــی و پایه‌های فکـــری و سیاسی حـــق آب و گل مسلم در بنـــای کاخ مارکسیسم دارنـــد زمـــزمه‌هـــای انتقاد به رهبری و بعمل شوروی آغـــاز شده داعیـــهٔ استقلال دارند و یکی بعد از دیگری از اردوگاه مشترک جدا میشوند . . .

خرده احزاب کمونیست خودمان را هم که میدانیم بعد

از دوران رونق حزب توده و پیشرفتهای اولیه منقسم به دهها حزبچه و گروه در اروپا و آمریکا و ایران شده زیر پرچم ظاهرا واحد مارکس هر دسته با پیروی از مسکو ، مائو ، تروتسکی و غیره سایرین را نفی و ادعای رهبری انقلاب را مینماید .

وحدت مشترک جهان کمونیسم که میبایستی با تحقق آن و از ابتدا گامهای سوسیالیسم برداشته شود در حقیقت چهره خارجی و ترکیب یافته مکتب در مقیاس درشت (macr- oscopique) آن بود که انعکاس یا برگردانی از چهره درونی و انسانی مکتب در مقیاس ذره بینی (microscopique) آن میباشد . یعنی همان هدف مقدس و معنوی یگانگی انسان با خویشتن و اشتراک در زندگی با نوع خود ، از طریق مبارزه با خود بیگانگیهای فنی ، اقتصادی ، سیاسی و مذهبی .

تحقق و تحرک هیچیک از این دو جنبه نمیتواند در منطق اصیل مارکس بی ارتباط با دیگری باشد .

از طرف دیگر همانطور که در بحث‌های ب و ج دیدیم مایه وحدتهای درونی و وصلت‌های اجتماعی روی عنصر کار بنا شده است . کار دارای " ارزش یگانه " و سازنده انسان راستین میباشد و میبایستی با جانشین شدن ارزشهای دیگر و با از بین رفتن عوامل بیگانگی از قبیل مالکیت و سرمایه‌داری

و مذهب طلایه‌های وحدت در مقیاس فردی بزودی و بخوبی ظاهر گـردد و اقتصـاد انسانی وارستـه از افراط و تفریطهای ماشینیسم و از تبعات سودجویی سرمایه‌داری جایگزین اقتصاد فیزیکی شده " آزادی " بجای " ضرورت" حکومت نماید .

اما همانطور که دیدیم با آنکه عوامل بیگانگی ساز بزعم مارکس از بین برده شد بیگانگیهای فنی ، اقتصادی ، سیاسی و فکری در جامعه‌های بسوی کمونیسم باقی مانده و شدت نیز پیـدا کرده است ، بـدون آنکه از رهائـی موعود و آزادی کامل‌العیار نشانی باشد .

اولین بیگانگی که بر سرمـایه داری خـرده گرفته میشد ، یعنی اسارت انسان نسبت به ماشین و تکنیک و استخدام خالی از لذت او برای تولید هرچه بیشتر ، نه تنها تعطیل نشد بلکه تقویت گردید .

پس از آن بندگی در برابر اقتصاد را می‌بینیم و تحریک انسان از طریق مزد و مزایائی که دولت سرمایه‌دار پرداخت مینماید . " اقتصاد قدرت " در کلیه این کشورها جانشیـن " اقتصاد آزاد ساز بشر" شده است . آنجا که سرنوشت و انسان بیش از حد در اقتصاد خلاصه و بیان میشود طبعا اقتصاد هدف اصلی و انسان بندهٔ تولید میگردد . در حالیکـه روزهـای نخستین وعده "ناپدیدی اقتصاد سیاسی که واقعیتی مقید کننده است" داده میشد .

در زمینه حد عقیدتی و فکری نیز با تاکید و تعصب ورزی که روی اصول جزمی لایتغیر بعمل میآید ، عبور دادن اجباری هرگونه تجسس و تفکر از غربال " دیامات" یا مادیگری جدلی رسمی ، و بالاخره تبعیت انحصاری از آراء و اوامر حزب باعث شده است کــه انسان رها یافته از بنــدهای بتخانه و کلیسا و پاپ در درون پیلهٔ در بسته‌تری اسیر گردد .

۲ـ جریان طبیعی

در بندهای فرعــی ۱۱ تا ۱۶ جریان واقعــی سیر بسوی کمونیسم را در کشورهــای مربوطــه اجمالا دیدیم . معلوم شد با آنکه حرکت اولیه با تصمیم راسخ و فعالیت سریع در جهت مطلوب صــورت گرفته است و شرایــط ابتدائی محــو طبقات سرمایه‌داری و الغای مالکیت خصوصی نیز تحقق یافته است در سایر مقاصد و موارد آثار فراوان از عدم توفیق ،تقلیل سرعت ، تعطیل موقت و حتی عقب‌نشینی آشکار ظاهر شده است .

سئــوالی که قهــرا مطــرح میشود این است کــه چنین جریانهای انحرافی آیا ناشی از اشتباه و غفلت و احیانا غرض و سوء نیت میباشد یا آنکه طبیعی و قهــری بوده عملا غیر از این نمیتوانسته است باشد . البته دلسوختگان وفادار مکتب و چینــی‌هــای مخــالف شوروی فرض اول را پیش میکشند و

گردانندگان فعلی را متهم به تجدیدنظرطلبی ، فرصت جوئی ، تسلط خواهی ،داشتن روح بورژوازی ضدانقلابی ،سازشکاریهای امپریالیستی و یک سلسله خطاهای نابخشودنی دیگر مینمایند .

ما بدون آنکه خواسته باشیم وارد اختلافات موجود و جدالهای ایدئولوژیک حزبی بشویم ، چیزی که مسلم بنظرمان میآید این است که آنچه انحراف و بازگشت وجوددارد تدریجا صورت گرفته و بدست و بدستور برجستگانی از حزب صورت گرفته است که ابتکار عمل و تسلط کافی بر اوضاع داشته تحت نفوذ بلوک غرب قرار نداشتند و کسانی هم نبوده‌اند که نسبت بمکتب و مرام صلاحیت کامل و ایمان راسخ یا لااقل تعصب و تفاخر نداشته باشند و سودی از انحراف و مخالفت ببرند .

اتفاقا سنگ اول بنای تجدید نظر و توجه به شیوه‌های کم و بیش سرمایه‌داری را لنین گذاشت که در اصالت او تردیدی وجود ندارد . بلکه کلیه فرقه‌ها اصرار و افتخار به اتصال باو نموده مرامشان را مارکسیسم ــ لنینیسم مینامند .

مگر لنین نبود که پس از اجرای برنامه اشتراکی در سایه تبعیدها و اعدامهای دسته‌جمعی ، در مواجهه با قحطی و تنزل تولید " سیاست جدید اقتصادی " را بتصویب نهمین کنگره حزب رسانده صریحا اعلام کرد که " فلاکت و ضایعات بقدری است که قادر نیستیم بیکباره صنعت بزرگ دولتی و سوسیالیستی را برقرار سازیم . و این جریان بمعنای استقرار

دوباره سرمایه‌داری است . . . و برای دهقانان بمعنای چشم‌پوشی از مصادرات ، برقرای آزادی تجارت و اختیار آزادانه محصول مازاد "؟ باز هم در زمان و بدستور لنین بود که "سیاست افزایش قابلیت‌تولید "بعنوان وظیفه فوری حکومت شوراها توصیه شده محرکهای مادی از قبیل سودهای اضافی و امتیازات پاداشی و دستمزدهای متفاوت بکار افتاد تا آنجا که بعدها ستالین شیوهٔ مکتب لنین را " خیز انقلابی روسی توام با فکر عملی آمریکائی " توصیف و تحلیل نموده بود .

مقام و موقعیت لنین مقدار زیادی مدیون همین انعطاف پذیری و ابتکارهای انحرافی او یعنی عدم جمود و تعصب‌های جزمی بوده است و خیلی شهامت میخواهد که رهبری اعتراف نماید که "ما خیال داشتیم بتوانیم بصورت اشتراکی و صرفا بارادهٔ دولت پرولتری تولید و توزیع کالاهارا بوسیله دولت انجام دهیم . . . جریان زندگی اشتباه ما را نشان داد . شما بوسیله سود فردی ، نفع شخصی و محاسبه اقتصادی است که از طریق سرمایه‌داری دولتی به سوسیالیسم خواهید رسید . در غیر اینصورت بجامعه اشتراکی نخواهید رسید . "

ضمنا اگر انتقاد از خود و آمادگی برای تجدید نظر در رای و رویه از جهتی خصلت ممدوح بوده زنده بودن و بیداری

و انصاف را میرساند از جهت دیگر نفی اصول اتخاذشده را هم مینماید. حاکی از عدم قاطعیت مکتب و علمی‌نبودن مبانی آن است.

۲۱- عوامل مربوط بمردم و روابط تولید

ممکن است گفته شود و این گفتار از جهتی درست باشد که مردم و محیط با تشکیلات موجود هنوز آمادگی پذیرش و اجرای شیوه‌های اجتماعی و اشتراکی را نداشته‌اند، خلق و خوی بورژوازی از سرشان بدر نرفته و " کار در نظام سوسیالیسم هنوز بصورت یک نیاز حیاتی اولیه برای افراد در نیامده است" بلکه " انسانهای رهائی یافته از قید اسارت سرمایه‌داری و فجایع و وحشیگریها و فضاحتهای بیحد آن بتدریج عادت خواهند کرد که قواعد ابتدائی زندگی اجتماعی را . . . بدون نیاز بخشونت و اجبار فرمانبرداری کنند . . . "

ما هم همین را میگفتیم و میگوئیم که کافی نیست مالکیت و طبقهٔ سرمایه‌دار از بین بروند ، آدمها باید عوض شوند . با این‌تفاوت که ما با قبول ارتباط و تاثیر متقابل دو عامل اقتصاد و اخلاق بر روی یکدیگر، تردید در تقدم و تاخر آنها و در این گفتهٔ مارکس داریم که "همراه با کمونیسم وجدان افراد نسبت بروابط با یکدیگر با آنچه امروز هست متفاوت خواهد بود و

اصول عشق و فداکاری . . . دور از خودخواهی . . . و انضباط مشترکی با رضایت آزادانه برقرار خواهد شد . . . "

بانیان مارکسیسم چگونگی تاثیر و تحول عوامل مورد بحث را روی انسانها بیان ننموده مکانیسم قضیه را تشریح نکرده‌اند که ازنظر تربیتی و روانشناسی از چه راههائی مالکیت و سرمایه‌داری خصال ذاتی اشخاص را خراب میکنند تا با محو آنها صفات عالی جانشین گردد .

یک قسمت از بررسی جریان طبیعی سیر بسوی کمونیسم این است که به بینیم آیا محو طبقات و مالکیت و سرمایه‌داری خصوصی اصولا و طبیعه قادر بوده است که ــ دیر یا زود ــ مردم را در جهت مطلوب عوض کنند و انتظارات رهبران انقلاب برآورده شود ؟

جریان واقعیات نشان داد که عملا انتظارات برآورده نگردید و چون قاهریت دولتها ، رواج محرکهای مادی ، تقسیم و تخصص‌های فنی ، وساطت پول و بازار و سود و سایر عواملی که با قید موقت و محو شونده تدریجی بکار افتاده بود بقوت خود باقی مانده و توسعه نیز یافته است ، معلوم میشود که تحول انسانی مورد نظر انجام نگرفته است .

از طرف دیگر ما در بحث‌های گذشته توضیح دادیم که مالکیت ریشه طبیعی و ضروری داشته اصولا عامل انحراف و فساد یا تعدی و استثمار نمیشود بلکه خود بعنوان عکس‌العمل و

چاره‌جوئی انسان در برابر تجاوز و تعدی بوجود آمده است .

اگر ترس از دزدی و غارت نبود کسی حصار دور خانه و زمینش نمیکشید و مال و متاع مورد مصرف یا کسب را بنام خود ثبت و ضبط نمیکرد . البته پس از آنکه مالکیت استقرار یافته یکنوع هاله قدس و حریم امنیت آنرا فرا گرفت . قدرت مالی و حرص افزون‌طلب انسانی وسیله تجاوز و تعدی توانگران علیه محرومـان و محتاجـان گردیده نوع انحـرافی نامشروعی از مالکیت بوجود آمد .

همینطوراست اساس سرمایه‌داری که چیزیجز فرزند خلف نادرستی و نا امنی نیست . در بازار خودمـان می‌بینیم که هرقدر امانت و ایفای‌بعهد ضعیف میشود یعنی اعتماد و قولنامه و معاملات نسیه از رواج می‌افتد معاملات نقدی میشود و احتیاج بسرمـایه بیشتر میگردد . اما اگر ضریب تقوی و صفا در تجارت و صنعت صد در صد میبود هر فروشندهٔ جنس و ماشین و لوازم مطمئن بدریافت ثمن معامله در راس موعد گردیده حاضر میشد در برابر قبض یا قول ببهای مناسب نسیه فروشی نماید و زمین و ساختمان را برای تجارتخانه و کارخانه اجاره‌دهد . همه برای همدیگر انبار دار و خزانه دار مجانی بوده نه سرمایه‌گذاریهای هنگفت مورد پیدا میکرد و نه موسسات پر طمطراق و پر افاده بنام بانک که کاخ رباخواران خون‌آشام و ستاد فرماندهی‌مظالم سرمایه‌داری است برپا میشد . تنها خرجی که برای صاحبان

صنایع میماند پرداخت دستمزد و مصارف جاری بود که آنرا هم میتوانستند با پیش فروش محصول یا قرض الحسنه تامین نمایند.

باینترتیب سرمایه و سرمایه‌داری همراه با سوء استفاده‌ها و اجحاف‌ها و استثمارها خود بخود منتفی میشد.

ملاحظه میکنید که در تمام این موارد دو عنصر اخلاق و اقتصاد مقابل و موثر در یکدیگر بوده در صورت اصلاح اولی دومی روبراه و درست میشود. ولی عکس قضیه صحیح نیست. با محو مالکیت و سرمایه و با بسط رفاه و فوران نعمت خلق و خوها پاکیزه نمیشود. بدلیل آنکه اگر بنا بود بی‌نیازی و فراوانی و رفاه سبب بدیهای نفسانی نشده و آنها را از بین ببرد اینهمه آلودگی و زشتی در طبقات‌مرفه ثروتمند شیوع نمییافت و اغنیاء مظاهر کامل صفا و صمیمیت میبودند.

بلحاظ محو طبقات نیز بطوریکه در بحث ج بند ۲۵ دیدیم صرف حضور یا تعلق بیک طبقه نمیتواند عامل توافق و برادری افراد و مانع بروز اختلاف و زد و خورد باشد.

فلسفه مارکسیسم که راه اصلاح اخلاقیات جامعه را برای رسیدن بروابط و زندگی اشتراکی اصلاح روابط اقتصادی تولید و توزیع میداند معکوس دیدن واقعیات میباشد و بمصداق ضرب‌المثل فرانسوی "بستن گاوآهن در جلوی گاو (۱)" است.

پاورقی در صفحهٔ بعد

در زمینه اینکه مارکس میگوید قدرت متشکل یک طبقه بمنظور تعدی بطبقهٔ دیگر است و چنین تصور و اعلام مینماید که انسانهای رهائی یافته از اسارت سرمایه‌داری تعدی بیکدیگر نخواهند کرد و احتیاج بدولت و اخلاق ندارند از نمونه‌های دیگر عدم واقع بینی مکتب است . مثل اینکه تعدی همیشه در دنیا از طبقه بالا بوده پائینی‌ها دست از پا خطا نمیکنند و یا افراد متعلق بیک‌طبقه یا هم‌طبقه نسبت بیکدیگر تعدی و تجاوز و تقلب نمیکنند. زرگر سر بزاز کلاه نمیگذارد ، کارگر از کار نمیدزدد ، در خیابان راننده از راننده جلو نمیزند، هیچ مردی طمع بزن مردم نمیورزد ، بین کارمندان همردیف یک اداره رقابت و دشمنی و خیانت بر سر پست و مقام پیش نمی‌آید ، حتی حسادت بین دو برادر یا دو خواهر و جاری وجود نخواهد داشت و جاه‌طلبی و شهرت‌جوئی و سایر عوامل منازعه از بین میرود . . .

قضاوت بسیاری از افراد و مکاتب در مسائل پیچیدهٔ اجتماعی که پای عوامل فراوانی از قبیل مال ، علم ، اخلاق ،

پاورقی از صفحهٔ قبل

۱- Mettre la charrue devant le boeuf

سلامتی، مذهب، نیروی نظامی ، صنعت ، سیاست ، و فرهنگ در میان می‌آید و همه آنها روی هم موثر هستند ، معادلات چند مجهولی یا چند متغیری ریاضی مثل:

$$F(x, y, z, t.....) = 0$$

را بخاطر می‌آورد.

هر معادله را همیشه میتوان بر حسب یکی از متغیرها حل کرده بصورت:

$$y, z, t..... = f(x)$$

$$z.t.x..... = \varphi(y)$$

$$t.x.y... = h(z)$$

ارائه داد.

همینطور در مورد جامعه‌های انسانی هر متفکر یا مصلح برحسب عقیده و سلیقه‌ای که روی درجه اهمیت و اثر یکی از عوامل وارد در عمل دارد سایر کیفیات و جریانهای جامعه را ناشی از آن یکی جلوه میدهد یعنی معادله اجتماع را برحسب آن حل میکنند . حرف همه هم درست در می‌آید . چون مابین عوامل و آثار مختلفه ارتباط های متقابله وجود داشته بهم‌آهنگی یکدیگر تغییر کمیت و منظر میدهند . مثل اینکه واقعا همگی تبعیت از تغییرات عامل منتخب میکنند و بساز آن میرقصند .

ولی میدانیم که واقعیت و نفس الامر چنین نیست . همه

عوامل علیرغم مقارنه و ملازمه‌ای که در حرکات و تغییرات فیمابین نشان میدهند نه یکسان‌اند و نه محرک و پیش‌آهنگ جریان . همانطور که مابین شخص و سایه او همگامی هندسی کامل وجود داشته شما، هم از روی حرکت سایه میتوانید مواضع و حالات صاحب سایه را مشخص کنید و هم صاحب سایه را شاخص بگیرید . در حالیکه میدانید سایه نیست که شخص را بدنبال خود میکشد.

مارکسیسم نیز از روی مقارنه و همگامی که مابین روابط تولید و توزیع از یکطرف و شرایط محیط و خلق و خوی مردم از طرف دیگر بچشم میخورد معادله اجتماعی خود را بر حسب اقتصاد حل کرده میگوید مفاسد و فجایع و وحشیگریهای بیحد مخلوق روح بورژوازی و محصول مالکیت و سرمایه‌داری است .
ولی اگر قبول داشته باشیم که اصل انسان است و چگونگی یا صفات او ، و مطالب دیگر از جمله دارائی و فعالیتهای معاشی عوارض ناشیه و سایه‌های انسان اند معادله مارکسیسم از نظر واقع بینی علمی غلط و گمراه کننده در می‌آید.

اما اگر در کشورهای بسوی کمونیسم کار بصورت نیاز حیاتی و خدمت صمیمانه اجتماعی در نیامده و قواعد ابتدائی زندگی اشتراکی بدون اجبار و خشونت رعایت نمیشود چنین هم نیست که هیچگاه و هیچ کجای دنیا زندگی اشتراکی توام با

انفاق و ایثار و همکاری غیر سودجویانه تحقق نیافته باشد .

هرجا که علاقه‌های صمیمی عمیق دراثر قرابت خانوادگی یا همبستگیهای عقیدتی حکمفرما شده است و افراد خود را متعلق بیک مرکز و هدف و برادر همدیگر حس کرده‌اند ، زندگی اشتراکی تا حد همسفرگی و همخرجی و همکاری میسر شده همگی همدست و مدافع یکدیگر گردیده‌اند . خواه آن عقیده و هدف از ایمان مذهبی بسوی خدا سرچشمه میگرفته یا مسلک سیاسی و همدردیهای ملی و محلی عامل آن بوده باشد .

البته حد اعلای یگانگی و ایثار در تاریخ جوامع مذهبی دیده میشود . خصوصا در ابتدای دعوت یا در تجدید حیاتهای نهضت مادام که شعله‌های ایمان و صفای باطن‌ها درخشان است و نفاق و نعمت افکار را متزلزل و دلها را تیره نکرده است . افراد مال و جان خود را با شوق و رغبت در طبق اخلاص مشترک میگذارند . همین حالات تا حدودی در انقلابهای اجتماعی مسلکی و در قیامهای محرومین نیز جلوه‌گر میشود .

خلاصه آنکه همگامی در نجات از ستمگری ، همدلی در مسلک و همفکری در هدف و عقیدت است که باعث احساس وحدت و اشتراک در زندگی میشود و عکس قضیه صحیح نیست . یعنی همکاری در تمتع از اموال دیگران و همگامی برای رسیدن بناز و نعمت طریق طبیعی برای ایجاد برادری و زندگی اشتراکی نمیشود .

احساس و احراز مالکیت از گامهای تکامل شخصیت افراد بوده است. مسلما احساس و اجرای اشتراک نیز که ملازم با استغنا و انفاق مال و منافع شخصی بسود عموم است گام برتر تکامل میباشد. تکامل نیز هیچگاه بدون‌قربانی صورت‌نمیگیرد. انسان که ذاتا قربانی کننده است همیشه حاضر شده است از مایملک و مکتسبات خود برای رسیدن بمطلوب یا معشوق برتر مایه بگذارد بشرط آنکه هدف بالاتر از مایملک و مادیات در منظر و مقصدش آمده باشد.

۲۲ـ عوامل مربوط به مرام

در تجزیه و تحلیل‌های بند ۲۱ که روی عوامل مربوط بمردم برای رسیدن بجامعهٔ اشتراکی بدون طبقه صحبت میکردیم بالاخره این نتیجه بدست آمد که عدم توفیق دولتهای حاضر و سیر در جهت مخالف کمونیسم امر کاملا طبیعی بوده‌است و اگر جریانی غیر از آن رخ میداد جای تعجب میداشت. در این بند خواهیم دید که چگونگی مکتب و ترکیب مرام خود علت طبیعی این عدم توفیق بوده است و انحرافها و تضادها از مبانی ماتریالیسم دیالکتیک سرچشمه میگیرد.

در ابتدای بحث ز مواد مختلف سیر بسوی کمونیسم و مقاصد و محصولات آنرا برشمرده بودیم . اینک کافی است راه

تحقق بعضی از آنها را دنبال کنیم تا به برخورد و تعارض با سایرین برسیم .

۲۲۱ ـ ماده سوم برنامه چنین‌بود . "صنعتی‌کردن شدید جامعه برهبری دولت ، بهمت کارگر و بر اساس الگوهای سرمایه‌داری ، برای فوران منابع ثروت و وفور نعمت " .

این ماده ایجاب‌مینماید که تولید بحداکثر برسد . تولید بحد اکثر نمیرسد مگر آنکه فعالیت در حداکثر و مدیریت بوجه احسن باشد . یعنی بهره‌برداری از نیروی افراد از طریق تشویق و تحریک آنها ضمن تقسیم وظائف و سوق دادن به تخصص . یعنی همان کاری که انجام شده است و سرمایه‌داری انجام میداده است . . . یعنی نقض مقصد چهارم که "تبدیل انسانهای تجزیه شده در اثر تخصص به انسان کامل" و آزاد کردن افراد برای آزاد ساختن جامعه" بود . یعنی بازگشت به سرمایه‌داری .

۲۲۲ ـ تحقق همین ماده از برنامه و مسابقهٔ افزایش تولید با کشورهای سرمایه‌داری بزرگ منجر بتنظیم و اجرای برنامه‌های طرح‌ریزی شده عظیم گردید که از ابتکارات ستالین و از افتخارات شوروی میباشد . اما طرح و اجرای برنامه‌های وسیعی که گسترش پر دامنه در زمان طولانی و مکان پهناوری چون قاره روسیه دارد ، طبیعی است که بدون تمرکز امور در دستگاه واحد و تسلط آن دستگاه بر کلیه شئون اقتصادی و اداری و حتی سیاسی و فرهنگی کشور امکان‌پذیر نمیباشد . یعنی

استمرار و بلکه تقویت دولت مرکزی . یعنی نقض مقصد اول که تحلیل قوای دولت است و نقض مقصد دوم که اداره اجتماع بصورت کمون و خود مختاری کامل ایالات و بخش‌ها بود .

۲۲۳ ــ ماده سوم برنامه که الغای مالکیت خصوصی است با توجه به آنچه در بحث‌های هـ و و دیدیم و معلوم کردیم که مالکیت از قدیمترین لوازم حیات حیوانات پیش رفته و انسان و از شرایط تکامل اقتصاد و اولین گام شخصیت فردی میباشد ، اجراء و ادامه آن بمنزله دور نگاه داشتن اجباری انسانها از خواسته‌های طبیعی و مخالفت نمودن با خصلت ذاتی میباشد .

بنابراین یا باید برگشت کرده خود ماده را بنحوی نقض نموده باشند و یا حالت تحمیل و فشار از طریق حکومت و حزب را مستمر سازند . یعنی ماده اول را نقض و از پایان یافتن " از خود بیگانگی سیاسی " و "پیدایش یک انسان تازه خود فرمان " صرف نظر نمایند .

۲۲۴ ــ دیکتاتوری و حاکمیت طبقهٔ پرولتر که در صدر مکتب بعنوان تنها راه پیروزی انقلاب آمده خود "طبقه ساز" است . و هدف اصلی این مرحله را که ایجاد جامعه بدون طبقه میباشد نقض میکنند .

۲۲۵ ــ اما شکستی که بین‌الملل کمونیسم در حفظ وحدت عالمگیر و تحقق کمونیسم جهانی خورده است آن نیز اصولا

زائیده خود مکتب میباشد.

از دیدگاه مادی جدلی که سراسر جهان در تحول و جریانهای طبیعت را چیزی جز زائیمان مستمر آنتی‌تزهای تازه برای مقابله قهرآمیز با تزهای کهنه نمیداند، چطور ممکن است این حقیقت واقعی یا ادعائی جهان‌شمول بخاطر مارکس و لنین و مائو تعطیل گردیده جهانی که پیوسته در حال شدن است توقف کند و از خود مکتب و پیروان آن بهیچگونه ضدیت و مخالفت داخلی برنخیزد ؟ یعنی مقصد پنجم را که وحدت و جهانی شدن کمونیسم است بهم نزند؟

اگر پس از مرگ ستالین و حتی از زمان حیات او دنیا شاهد تفرقه‌ها و مخاصمه‌های روز افزون اردوی کمونیسم گردیده است این پدیده نیز اگر طبیعی نبوده باشد لااقل انطباق کامل با اصول خود مکتب دارد .

آیا ممکن هست مکتبی که عقیده و هدف و عملش در دنیا دشمنی و انقلاب و عصیان است خود مشمول آن نباشد و از هر گوشه‌اش تضاد و تناقض نجوشد ؟ یا باید مثل شوروی ملامت سازشکاری با سرمایه‌داری و متلاشی‌کردن اردوی کمونیسم را بپذیرد یا بشیوهٔ مائو دائما انقلابهای فرهنگی جوانان راه بیندازند.

نرسیدن به‌حالات تعادل وعدم برقراری توافق چون منافات اصولی با خمیره ماتریالیسم دیالکتیک دارد تحقق مقصدنهائی

را که ساختن انسانهـای ملکوتی صفت و دنیای بهشت گونـه سرشار از رضایت و راحت و خالی از امتیاز و اختلاف است و سایه عدالت و رحمت باید بر آن گسترده باشد منطقا ممتنع میسازد. مکتب مارکس همینکه با انقلاب لنین در عمل پیاده شده حیات واقعی یافت منظما در معرض تحول و تجدید نظر فراوان قرار گرفته است. این کیفیت ضمن آنکه نشانه زنده بودن و زنده ماندن مکتب و تحـرک و توسعه آن بوده گنجینه عظیم مطالعات فکری و نوشته‌های نظری و حزبی را در دنیا بوجود آورده است، هم داعیـه ابتدائی علمی‌بودن علی‌الاطـلاق مکتب و استـواری پایه‌هـای فلسفی و عقیدتی آنرا مخـدوش میسازد و هم حامل نطفه‌های تحریف، تشتت و تضاد و تخاصم میباشد.

۲۲۶– مابین وحدت جهانی کمونیسـم و وحدت درونی یا انسانی مکتب که انعکاس یکدیگر و دو چهره واحد قضیه در دو مقیاس مختلف درشت و ریز (macroscopique et microscopique)، طبق آنچه در بند ۱۶ گفتیم میباشد، وحدت دیگری در فاصله و وسط آن دو وجود دارد که از ضروریات و خواسته‌هـای اصیل مکتب بوده همان یکپارچگی اجتماعی و تحقق جامعـه بدون طبقـه و دولت در زندگی اشتراکی است.

آندره پیتر مولف کتـاب مورد استناد مـا مطلب را در

مثلث " یگانگی طبقاتی ـ یگانگی قدرت ـ یگانگی اندیشه و عمل " خلاصه مینماید .

همانطور که میدانیم بنیان گذاران اولیه و مسئولین بعدی با صمیمیت بدنبال تحقق وحدت در هر سه چهره درشت و ریز و واسطآن میرفتند و اگر اشتباه اصولی و انحراف اساسی در نیت و عملشان وجود نمیداشت شاید موفق میشدند .

موفق نشدند ، چون حاضر نبودند از دیکتاتوری ابتدائی و موقتی طبقه پرولتریا (عملا یعنی حزب) صرف‌نظر نمایند و البته این معنی با مواد و مقاصد اصولی دیگر منافات داشته حالت از خود بیگانگی را مستمر میساخت .

رهبران مارکسیسم جامعه سوسیالیستی وحدت یافته ایدآل خود را مانند پیکر واحد یک فرد میگرفتند که از اعضاء و قسمت‌های مختلف "همکار" تشکیل شده است ولی تماما از "مغز" فرمان میگیرند .

لنین در سال ۱۹۲۱ میگفت " طبقه‌ای که سلطه سیاسی را بدست گرفت آگاه بود که آنرا به تنهائی بدست میگیرد و این با دیکتاتوری کار مطابقه دارد " بعدها در موقع تدوین قانون اساسی دموکراتیک در سال ۱۹۳۶ نیز تغییری در این وضع بوجود نیامد . وپشینکی در تفسیر آن قانون اظهار میداشت "اشتباه اساسی است اگر تصور برود که اصل دموکراسی پرولتری بنحوی اصل دیکتاتوری پرولتری را محدود میکنند"

بلکه همه ارگانها تابع آنند و دادگاهها (یعنی قوه قضائیه) "آژانسهای دیکتاتوری پرولتری"اندوحزب "هسته قدرت دولت است" . البته بهیچوجه آزادی اندیشیدن درباره خط مشی سیاسی کشور بکسی داده نمیشد . نوبت به خروشچف که رسید علیرغم انتقاد شدیدی که از رویه ستالین میکرد و وعدهٔ نرمش و دموکراسی که داده میشد در گزارش خود به بیست و دومین کنگره حزب (اکتبر ۱۹۶۱) صریحا و مشروحا دم از یکه تازی حزب میزد و اضافه میکرد که "حزب یگانگی و پیوستگی صفوف خویش را تقویت خواهد کرد ، صحت و پاکیزگی مکتبی مارکسی ـ لنینی را پاسدار خواهد بود و علیه هرگونه تظاهر روحیه انشعابی و دستجاتی که مغایر اصول . . . است مصممانه مبارزه خواهد کرد " و بالاخره مطلب را در این جمله خلاصه مینمود که "وسعت و پیچیدگی وظائف مربوط به بنای جامعهٔ اشتراکی ، کنترل بیشتر حزب ، دولت و اجتماع را بطور آمرانه ایجاب مینماید . "

خروشچف از سه عنصر متمایز ـ اگر نگوئیم مخالف ـ حزب ، دولت و اجتماع صحبت میکند که مستقل و پابرجا بوده هیچکدام منحل و در آخری که اجتماع است ادغام نشده‌اند .

اشتباه و تناقض در همین جا است . در پیکر یک انسان یا هر حیوان و موجود زنده که وحدت کامل و یگانگی طبیعی وجود دارد مغز بهیچوجه مقام دولت فرمانده خودرای یا حزب

واحد قـاهر را ندارد . مانند قلب و ریتیـن و سایر اعضـاء هرکدام بطور خودکار و با طوع و رغبت وظیفه‌ای انجام میدهند که هم آهنگ و تشکیل دهنده مجموعه است .

قلب برای دوران دم ضمن‌آنکه باهمکاری عروق و اعصاب و اعضاء دیگر عمل مینماید منتظر دستور نمیشود . یا در چشم اگر خلل و خـاری وارد گـردد زبان خود بخود بنالـه و صدا درمی‌آید ، انگشتان دست برای بیرون آوردن خار بطرف چشم میروند ، مراکز فکـری و عقل بچاره‌اندیشی میپردازنـد پاها راهی دکتر و درمان میشوند و قس علیذلک .

اگر چنین تفصیل و تنوع و استقلال که اعضاء بدن ما در کار خود دارند مانع پیوستگی و یگانگی نمیشود برای اینست که تماما از جوهر مشترک و ذات واحدی سرچشمه و دستور میگیرند نام آنرا میتوانید جوهر و ذات بگـذارید ، غریزه بنامیـد ، جان بگوئید ، طبیعت ، خالق ، روح ، فطرف ، شخصیت دل یا چیز دیگر . امر مسلم محسوس این است که آن چیز "انطباق با هیچیک از اعضاء و نسوج نداشته در عین یکرنگی و یگانگی ، غیر از فرد فرد آنها است و شاید خلاصه و مظهری از مجموعه باشد . جامع و حاکم میباشد و تنظیم‌کننده میل و نیاز و اراده است .

در یک جامعه نیز اگر قرار است طبق آرزوی مارکس وحدت صمیمانه و حیـات اشتراکی وجود داشتـه باشد و دولت و زور

از بین برود ، حتما باید بر تمـام افراد و اجزاء جوهر واحد یا هدف اعلای مشترکی سایه انداخته الهام دهنده افکار و آمال و گرداننده همه حرکات و اعمال باشد .

خواسته مارکس بسیار عالی است و بلحاظ تکامل جوامع انسانی ضروری میباشد . اختلاف و کلام ما بر سر راه حصول آن میباشد که بنظر می‌آید مارکسیسم سوراخ دعا را گم کرده و عکس جریان صحیح باشد . همینکه پیکر اجتماع در سایه وحدت ساختمانی طبیعی یا وحدت قلبی و عقیدتی مانند پیکر یک آدم شد تمام آن مقاصد خود بخود تامین گـردیده کار بصـورت خدمت لذت‌بخش و نیاز حیاتی در می‌آید و احساسات و اعمال افراد شعر سعدی و انسان نوعی را مجسم خواهد کرد که میگفت

بنی‌آدم اعضـای یکدیگراند — که در آفرینش ز یک گوهر اند
چو عضوی بدرد آورد روزگار — دگـر عضوهـا را نمـاند قرار
تو کـز محنت دیگران بیغمی — نشاید که نامت نهنـد آدمی

در ابتدای انقلابهـا که شور و شوق حاصل از عقیـده و علاقه ، در رهبران و در مردم وجود دارد چنین حالات تا حدود زیادی مشاهده میگردد و موثر واقع میشود ولی پس از آنکه انقلاب بکرسی نشست و کارها روی غلطک می‌افتد رفته‌رفته هدف یا درد مشترک منتفی میگردد ، همکاری طبیعی پیکروار سست میشود و هدفهای متفرق و شخصی و مادی میدان آزاد برای خود باز میکنند .

۲۲۷ ـ برای آنکه وحدت انسانی اجتماعی در چهره‌های سه گانه فوق‌الذکر شکوفان و جوشان باشد هر قدر هدف یا کمال مطلوب بر گزیده اجتماع عامتر و عالیتر و در حکم معشوق یا معبودی بوده ضمنا رسیدن به آن دیرتر و مشکلتر دست دهد قهرا تحرک و تاثیرات حاصله قویتر و با دوامتر خواهد بود .

اما محصول سوم سیر بسوی کمونیسم یعنی نفی دین و معنویات و واگذار کردن انسانها بقدرت خلاقه خودشان ، سد راه این منظور و از علل طبیعی عمده عدم توفیق پیروان در تحقق خواسته‌های مکتب است .

ما در اینجا نمیخواهیم از مذهب یا دین خاصی دفاع و دگماتیک فکر کنیم بلکه "مکانیک" فکر میکنیم و واقعیات طبیعی را الگو میگیریم . انسان را بچشم مادی نگاه کرده میگوئیم از نظر مکانیک هیچ جسم هر قدر آزادانه و حرکتش بلا مانع بوده و امکانات و آمادگی همه جانبه داشته باشد،مادام که نیروئی روی آن عمل ننماید کمترین تغییر و تحرک را بروز نخواهد داد و ترقی و تکامل نخواهد یافت . نیرو ممکن است راننده جسم و خارج کننده آن از وضع ساکن یا ثابت موجود باشد ــ این همان عصیانها و انقلابهای حاصله از نارضایتی‌ها و تعادلهای کاذب است ــ و یا کِشنده و جاذبه یک نقطه خارج و منبع قدرتمند باشد . یعنی کمال مطلوب و عشق و جذبه‌ها .

در حالت اول پس از آنکه شیئی یا شخص از محل خود بیرون رفت و موجبات عدم تعادل و نارضایتی منتفی گشت توقف مجدد و بازگشت بحال سابق پیش خواهد آمد .

در حالت دوم نیز اگر نقطه جاذب در فاصله نزدیک باشد باز حرکت بلحاظ مسیر و مدت کوتاه بوده بزودی به توقف منتهی میشود . ضما بدلائلی که در بحث‌های ب و ج بمیان‌آمد نیروی محرک با دوام و هدف صحیح نمیتواند در داخل سیستم‌ها و از خود شخص باشد و از نظر علم مکانیک و ترمودینامیک و انسان شناسی حتما باید از خارج عمل نماید . نیروهای داخلی، هم محدوداند و هم مبهم و غیر موجه .

حرکتهای زنده و پایدار و سعادتبخش و ترقیات مستمر را تنها یک نوع نیروها میتوانند ایجاد نمایند: کمال مطلوب‌ها و معشوق یا معبودهائی که واقعیت خارج از نفس ولی متجانس و تجاذب فطری روی انسان داشته بینهایت بالا و در عین نزدیکی بما دور از دسترس ما باشند .

مارکسیسم از یکطرف میخواهد مردم صاحب خصال عالی باصطلاح معنوی و نوع‌خواه شده "سوسیالیست فکر کنند" یعنی سودجوئی و استثمار سایرین را از خود دور کنند ، ولی از طرف دیگر هدفهای مادی زندگی را پیش روی آنها گذاشته با نفی دین و معنویت مطلق که تراوش دهنده خصال عالی و خارج کننده انسان از صدف تنگ خود بینی است او را بسوی خود و

به محرکهای مادی و سود جوئی سرمایه‌داری برمیگرداند . بجای ارائه هدف و تغییر عشق و عقیده‌ها تغییر روابط تولید و مناسبات اقتصادی اجتماع را وسیله اصلاح معرفی مینماید .

تز یا تصور مارکس که "جامعه را تغییر دهید و انسان را تغییر خواهید داد" زیرا که انسان " نیک بدنیا می‌آید " و جامعه بورژوازی است که او را فاسد میکند ، ضمن آنکه پست شمردن انسان میباشد معکوس دیدن جریانات طبیعی نیز هست ، انسانی که بعقیدهٔ او تاریخ‌ساز و تاریخ‌نویس است بطریق اولی جامعه ساز میباشد . انسانها نیز هستند که جوامع را تغییر میدهند و قبول تغییرات جامعه را مینمایند . اگر نیک بدنیا می‌آمدند احتیاج به عقیده و مسلک نداشتند . مسلک و مذهب است که انسانها را نیک یا بد میکنند .

بزرگترین نقطهٔ ضعف و عامل عجز مارکسیسم همین فقدان دور نگری و عدم بالا نگری آن است . تنها چیزی که بعنوان هدف نهائی و مقصد عالی عرضه مینماید رهائی بشر از اسارتها ، یگانگی او با خود و بروز استعدادها است . اما نمیگوید رهائی از زندانهای موجود و از بیگانگیها برای رفتن بکجا و بروز یافتن استعدادها برای انجام چه کار ؟

صرف رهائی از زندان یا جهل و اوهام و آزاد کردن استعدادها و فراهم شدن امکانات همانطور که گفتیم از نظر علمی مادی و انسان شناسی نه کاشف مقصد میشود و نه سازنده

شور و حرکت ، اول حیرت است و عامل اختلاف و ائتلاف . کما آنکه در عمل دیده شد تنها خاصیتش میتواند "طرح کردن مسئله" باشد .

مارکسیسم گام اول را که شامل مبارزه و انقلاب و دیکتاتوری است با موفقیت برمیدارد ولی در گامهای سازندگی و رساندن بمقاصد و محصولات نهائی دچار کلاف سر در گم تناقض‌هائی که خود بافته است میشود .

انقلاب مارکسیسم هدفهای مطلوب متعدد عرضه مینماید که غالبا از نوع راننده یا رهائی دهنده‌اند و نمیتوانند دائمی و واقعی باشند و آنها که از نوع کِشنده‌اند کوتاه نظرانه اند .

این تعدد هدف‌ها دومین خطای بزرگ مکتب و منشاء عدم وحدت در سه مقیاس مختلف میباشد که در بندهای ۲۲۵و۲۲۶ آوردیم . مکاتبی به پیروزی نهائی و رستگاری میرسند که توحید در هدف داشته باشند و تمام مقاصد و مراحل و محصولات از آن یکی سرچشمه بگیرند یا به‌آن یکی منتهی شوند .

تعدد خداها که در حقیقت بی‌خدائی و بی‌هدفی است و از خودهدفی ناشی بوده نتیجه‌آن "در خود غلطی" میگردد این اثر را دارد که در موقع تعارض و تصادم همیشه هدفهای نزدیک و جزئی که جذبهٔ محسوستر روی شخصیت‌های با ظرفیت زمانی ضعیف دارند هدفهای بلند و بزرگ را قربانی میکنند . اما اگر هدف یگانه‌ای اتخاذ شده باشد که برتر و جامع بوده در سر راه وصول به‌آن اهداف دیگر تامین‌گردد نه تصادم و تخریب پیش می‌آید و نه توقف .

در حقیقت تناقض‌های نظری مارکسیسم و تضادهای

برنامه‌ای و تصادمهای عملی آن معلول همین فقدان توحید و عدم دور نگری و نفی بالانگری آن میباشد .

۳ - جریان فرضی

در پایان مقدمـه بحث حاضر گفتـه بودیم که باید دید با فرض آنکه جریان واقعی سیر بسوی کمونیسم و جریان طبیعی در جهت مطلوب و موعود پیش میرفت و جامعه اشتراکی ایدآل طبق دلخواه مارکس تحقق مییافت نتیجه حاصله چه میشد .

اینک علیرغم واقعیـات تجربی و مخالفت با امکانات طبیعی جامعه‌ای را درنظر میگیریم که بزندگی اشتراکی رسیده است. نه دولتی دارد که دستور بدهـد ، نه طبقه‌ای در میان هست که تعدی نماید ، نه مالک و مالکیتی وجود دارد که خلق استثمار شوند و نه در کارها تقسیم وظائف و تخصص رعایت میشود که از خود بیگانگی بیاورد ، بلکه هرکس باقتضای نیاز حیاتی کاری انجام میدهد کـه دلش میخواهد و بـهر کس آنقدر میرسد که احتیاج دارد . مسکن برای همه فراهم ، غذا و دوا موجود ، همه در رفاه و راحت و همه با هم دوست و برادر . . .

آیا فتح‌الفتوح شده است و چنین مردمی بقلهٔ انسـانیت رسیده‌اند ؟

نظیر چنین جامعه اگر در تاریخ انسانها دیده نشده است

یا استثناء و موقه رخ داده باشد، در حیوانات ساری و جاری است . کلاغهای باغستان نیز نه حاکمی دارند ، نه طبقات ، نه سرمایه‌داری و نه تخصص اجباری . هرکجاخواستند میخوابند ، لانه آماده بر سر شاخه درختها ، تک همسری آزاد ، پرواز بهرسو در فضای پهناور برای رسیدن به طعمه‌های دلچسب . . . نه ترس ، نه گرسنگی . و تشنگی ، نه غصه و نه خیال . وفور نعمت و برقراری امنیت ، اشتراک در فضا و غذا و زندگی بوجه کامل .

قورباغه‌های مرداب نیز همینطور . مگس‌های بیابان هم بنظر می‌آید در مدت عمر بلحاظ احتیاجات زندگی و تحمیلات طبقاتی و خارجی مسئله‌ای نداشته باشند .

حال با رسیدن بچنین زندگی ایدآل حیوانی آیا مردم سرزمین موعود از سرنوشت‌خود راضی و به آنچه دارند دلخوش خواهند بود ؟

مسلما خیر .

انسان مادامی که تشنه است یا گرسنه و بی‌سر و سامان ، عشق و ولعی برای آب گوارا ، شکم سیر و خوابگاه راحت دارد ولی وقتی همه چیز فراهم و مسائل و مشکلات حل شد حالت آن دهاتی را پیدا میکند که کنار نهر آب زلال زیر سایه خنک درختی نشسته نان و ماست خوشمزه‌ای میخورد . . . و احساس

چندان لذت و سعادتی هم نمیکند. یا حالت کلاغها و قورباغه‌ها و مگس‌ها را . همانطور که فرزندان ناز پرورده پدران ثروتمند که باصطلاح عامیانه از شیر مرغ تا جان آدمیزاد همه چیز برایشان فراهم است بیشتر دلزدگی نشان میدهند تا نشاط . رو به عیاشی و شهوترانی‌های خیلی افراطی برای حداکثر لذت می‌آورند یا به می و مخدرها پناه میبرند تا در حالت خلسه بعوالم رویائی اعلی پرواز نمایند. و پولداران میلیاردر در حالیکه حداقل تمتع از زندگی را برده نهایت امساک را مینمایند یکسره در تلاش و تدبیر برای توسعه و تزایداند که میلیون روی میلیارد بگذارند . . .

فرق بشر با حیوان این است که انسان وقتی بینیاز و آسوده شد بدمستی و جفتک‌اندازی میکند و یا خمیازه و کسالت بسراغش می‌آید . از قدیم هم گفته‌اند که بیکاری مادر همه عیب‌ها است .

انسان این اختلاف بزرگ را باموجودات زنده دیگر دارد که تکاملش اولا الزاما مثبت و مترقی نیست بلکه دوطرفه میباشد و ثانیا مستمر است . یعنی نه در نسل و اجتماع و نه در فرد بتعادل و توقف نمیرسد . برخلاف زنبور و گربه و نهنگ که میلیونها سال یا بیشتر است بهمان صورت مانده‌اند و ناراحتی نشان نمیدهند فطرت ما تعادل‌پذیر و راضی‌شونده نبوده باید پیوسته پیش برویم . انگار که تلاش و تحرک ضرورت حیاتی

انسان است .

*　*　*

البتــه نمیخواهیم حرف آن دنیــا را بزنیم . بهشت کمونیسم برای همین دنیا است و در این دنیا سرمنزلی را که مارکسیسم وعده میدهد رضایت و سعادت نیست . ضد تکامل است . یعنی سقوط بحیوانیت یا رکود در خصب و راحت .

مسئله این است که انسان برای خوردن و خوابیدن بدنیا نیامده و حیوان صفت ساخته نشده است . سرشت و سرنوشت او عشق و حرکت و تکامل بینهایت است . عشق و حرکت مستمر و سازندگی نیز همانطور که در بند ۲۲۷ رسیدیم بدون هدف و مقصد منتخب امکان پذیر نیست و تکامل بینهایت هدفش باید مقصد بینهایت باشد و بمراتب برتر از مسائل زندگی حیوانی و معاش و اقتصاد .

بهیچوجه نمیخواهیم بگوئیم محرومیت و رنج و مصیبت چیزهای مطلوب ضروری بوده باید سایه‌های سنگینشان بر انسانها ادامه داشته باشد و نباید برای رفع آنها و ایجاد زندگی پاک

شده از فلاکت و ستم و آلودگیها تلاش کرد. میگوئیم نان و آب اگر رمق زندگی و شرط بقـا و فعالیت است خـوراک اصلی و سرنوشت عالی برای مـا نیست . مقصد و مسیری باید انتخاب شود که بر راهش نان و آب تامین گردد. ولی ما را دائما بجلو و بالا ببرد . جوابگوی برنامه‌های فعالیت و تعالی در طریق تسلط بر طبیعت و رسیدن بسازنده طبیعت باشد.

اگر قرار است انسان پیوسته در تکامل باشد و تکامل او خروج از بندهای اسارت و از احتیاج به طبیعت است و در جهت سازندگی و خلاقیت میباشد، بنابراین غوطه‌ور شدن در تولید و هدف قرار دادن زندگی آنطور که در فلسفه مارکسیسم آمده سیر معکوس قهقرائی و اسارت محسوب میشود . هدفی جدا و برتر از زندگی و نفس انسانی لازم است که مارکسیسـم عرضه کننده آن نیست .

پس با فرض اینکه محصول جامعه اشتراکی تمام عیار وفور خواسته‌های مادی و رفاه و رضایت باشد دیدیم که سیر بسوی کمونیسم سیر بسوی خاموشی و مرگ انسانیت خواهـد بود که فطرت انسانی نیز حاضر بقبول آن نبوده پیشاپیش برای خود مشغله‌ها و مسئله‌هائی درست خواهد کرد. بنابراین فرض دیگر را که خوشی و همکـاری بدمستی و تجـاوز خواهد آورد پیش میکشیم . خصوصا که چنان حالات با اساس فلسفه مارکس که

ضد سازی و ضد خواهی و انکار توقف و رکود است نیز جور در نیامده حتما میبایستی از درون‌جامعه آنتی‌تزهائی برای تصادم و تخاصم برخیزد.

با قبول این فرض، از یک محیط بی‌خیال و در عین حال بی دولت و بی‌بند و بار و از مردم صددرصد لجام گسیختهٔ بحال خود واگذاشتهٔ بی‌ترس و اعتقاد، براحتی هرگونه تجاوز و تعدی سرخواهد زد. مارکس که هیچگونه تضمینی جز اعلام یک آرزوی رویائی در زمینه اینکه زندگی‌اشتراکی خلق و خوهای حیوانی را از سر همه بدر خواهد کرد نداده است. از هر طرف سلیقه‌ها، نظرها، طمع ها، هوس‌ها، داعیـه‌ها و تجاوزها بجوش و خروش در خواهد آمد. چه غوغائی بپا خواهد شد و چه بر سر و کول هم خواهند افتاد!

در بهشت کمونیسم که هرکس باید صاحب هرچه بخواهد بشود هیچکس صاحت هیچ چیز نخواهد ماند.

بازگشت به بربریت و بدتر از بربریت است. بفرض آنکه چنین محیط امن و راحت پر نعمت فراهم شده باشد. بعد از خودسازی انسان " خود ویرانگری " آغاز میشود.

البتـه گره مسئله و اختلاف اصلی کـه قبلا هم متذکر شده‌ایم موضوع عوض شدن مردم و انسان واقعی شدن آنها در اثر الغای مالکیت و سرمایه‌داری و ایجاد زندگی اشتراکی است.

مارکس و لنین و جانشینان آنها تا آنجا که خوانده و

شنیده‌ایم هیچ دلیل طبیعی یا تجربی علمی نیاورده و نشان نداده‌اند که چگونه صفات موسوم به شیطانی و خودخواهیهای فردی که از بدو تاریخ و ماقبل تاریخ هزاران سال است همدم و همخوانه بشر بوده در رگ و ریشه‌های تمام ملت‌ها و نژادها جا گرفته است با لغو مالکیت و محوسرمایه‌داری یکباره (یا متدرجا) بدر خواهد رفت و با زندگی اشتراکی همه ملکوتی صفت خواهند شد . فقط اکتفا به اعلامها و دادن امیدواریهای دلخوش کننده بی پشتوانه که چند بار بیان نموده‌ایم (ازجمله در مقدمه بحث حاضر در تشریح مقصد اول) کرده‌اند .

نه مدرک علمی یا نمونه آزمایشی ارائه داده‌اند و نه جریان واقعی چنین تحولهای نفسانی ساختمانی را بتجربه ثابت کرده است .

بفرض هم که در کشورهای سوسیالیستی با تعطیل مالکیت و سرمایه‌داری خصوصی و با تسلط مطلقه دولتها موقه میدانی برای بروز و ظهور استثمار و فجایع و مفاسد وابسته به سرمایه‌داری بقول لنین باز نمانده باشد چه اطمینانی هست که زشتیها ریشه کن شده و از جای دیگر و بصورتهای دیگر سر نمیزند یا نزند ؟

اظهار اینکه "انسان نیک بدنیا می‌آید" را هم که تکرار نظریه مونتسکیو و فلاسفه طبیعی قرن ۱۷ میباشد و علم روانشناسی خلاف آنرا ثابت کرده است ، نیز دیدیم. بهترین

شاهد غلط بودن آن احساس تجربی خودمان میباشد . هریک از ما در هر سن و حال و مال که باشیم تمایل درونی و توجه اولیه‌مـان بسوی بدی یا لااقل خودداری از قبـول خدمت و زحمت و از مشارکت با مردم در منافع شخصی است . میبینیم که برای عمل خیر و خدمت بغیر باید اراده بکار انداخت و تلاش و تصمیم بخرج داد و بعبـارت دیگر مخالفت با هوای نفس کرد .

اصولا نوع دوستی یا بقول مارکس موجود نوعی شدن که ضد خودخواهی و ضد بد رسانی بدیگران است مگر تکامل نفس نیست ؟ و تکامل نفس آیا یک حرکت خلاف جریان خود بخودی نیست که بدون صرف انرژی و تربیت و زحمت میسرنمیباشد؟ در جهـان خلقت یا طبیعت فقط انحطاط و تنزل‌ها است که تحول خود بخود و حرکات بیزحمت و مایه میباشد . نظریات خوشبینانه و اطمینانهـای بی پشتوانه بانیان مارکسیسم کاملا بر خلاف اصول علمی و واقعیات تجربی است و اگر بنا بود مردم نیک بدنیـا می آمدند و خوب بودن طبیعی و آسـان رخ میداد اینهمه تلاشها ، تربیت‌ها ، تمرین‌ها ، تبلیغات و تشویق و تهدیدها در دنیا صورت نمیگرفت .

پس بطور خلاصـه سیر بسوی کمونیسـم با فرض تحقق زندگی اشتراکی آنطور که مارکسیسم شاخص گذاری کرده است

نه تکامل انسانی محسوب میشود و نه رضایت و سعادت ارمغان خواهد آورد . سرانجام آن یا خاموشی و مرگ است و یا بهم ریختگی و هلاکت همگی .

البته زیاد هم نباید نگران بود . اوضاع بچنین مراحل نخواهد رسید . دولت و دیکتاتوری در جامعه‌های سوسیالیستی بسوی کمونیسم از بین نرفته و نخواهد گذاشت مردم بیکار و راحت بشوند یا لجام گسیختگی بصورت همگانی و هرج و مرجهای همه جائی درآید . با نوعی سرمایه‌داری دنیا پرستی و حکومت خودکامگی تعادل و ترقی برقرار خواهد شد . . . تا از جای دیگر عقده‌های تازه‌ای باز شده انقلابهای دیگری برپا شود . یا آنکه بشریت بسراغ راه و هدف بهتری برود . . .



بحث ح)

واقعیت مارکسیسم

بحث‌هـای گذشته و نتایج استنبـاط شده در عین آنکه علمی نبودن مارکسیسم را در جهات و ابعاد مختلف آن روشن میساخت ، تضاد و تناقض‌های مهم آنرا بیرون میزد و رسیدن کاروان را به بهشت اشتراکی کمونیسم جزو محالات روزگار جلوه میداد و قاعدةً باید پوچ‌بودن مکتب و عجز ذاتی آنرا از ایفای هر وظیفه و خدمت اعلام نمائیم ، معذلک یک حقیقت بزرگ را نیز جـای خود باقی میگذاشت که قابل انکـار نمیباشد . آن واقعیت داشتن مارکسیسم است . چه در زمینهٔ وسیع افکار و چه بلحاظ عظمت آثار . ایمان و آثاری که بوجود آورده منشاء حرکات و عملیاتی شده است ، و هنوز هم میشود .

معمای دیگر اینکه نتیجه‌گیریهای ما حقایقی نبود که برای اولین بار کشف گردیده دنیا بکلی از آنـها بیخبر بوده باشد . حتی خود بانیان و اندیشمندان پیرو مکتب پی بعدم کلیت و علمیت پاره‌ای از مطالب و به لزوم تغییر و تجدید نظرهائی برده‌اند . در اینکه مارکس یک محقق متفکر نابغه بوده است شکی

نیست. پس چگونه این همه خلائق از عالم و عامی ، غربی و شرقی ، پیر و جوان چنین محکم به مکتب چسبیده با جان و دل بزیر علمش سینه میزنند ؟

در این بحث بدنبال کشف و بیان آنچه واقعیت دارد و چگونگی و چرای مسئله میرویم . اگر چه آنرا در ورای ظواهر و عقاید بیابیم .

ممکن است کسی آنچه میگوید درست نباشد و آنچه میخواهد بجا بنظر نیاید ولی قضیه مانع از آن نیست که در پشت‌سر گفتار عوامل و علل معقول دیده شود ، در خواسته‌ها واقعیت و امریت و در کردارها آثار مثبت وجود داشته باشد .

هر رویداد اعم از آنکه صحیح یا ناصحیح قضاوت شود بالاخره هم معلول است و هم علت . و از هر دو بابت شایسته تحقیق و وسیلهٔ کشف خیر و حقیقت .

همچنین ممکن است دکتری که نسخه‌ای داده است تشخیص و مداوای آن صادقانه نباشد ولی مریض موجود و مرض مسلم بوده حتی از نسخه تسکین و رضایتی هم حاصل شده باشد .

بطور خلاصه همان اندازه که بررسی علمی‌بودن مارکسیسم از نظر آگاهی و راهیابی ضرورت داشت رسیدگی بواقعیت آن یا بکیفیت و علل و آثار آن نیز لازم و مفید است .

۱ - زمینه و شیوهٔ بررسی

مارکسیسم خود پدیده‌ای است انسانی ، اجتماعی و طبیعی . ما اگر آنرا از دریچهٔ تنگ ساده‌بینانه و انحصار گر خودشان که اقتصاد و روابط و مناسبات تولید را مبنا و منشاء همه چیز میگیرند مطالعه ننمائیم معتقد به این حقیقت هستیم که علاوه بر اقتصاد ، شئون و جریانهای دیگر اجتماع و مخصوصا خواسته‌ها و حاسه‌های فطری انسان و بطور کلی نوامیس و سنن خلقت یا طبیعت در پیدایش و نشو و نمای هر مکتب و بروز هرحادثه موثر میباشد . بنابراین واقعیت مارکسیسم را نیز که چهره‌ای از چهره‌های افکار و احوال بشری است ، در آئینه طبیعت و تاریخ و در مسیر تحول انقلابهای گذشته و آینده مطالعه خواهیم کرد .

و این نکته را فراموش نخواهیم‌کرد که پدیدهٔ مورد بحث از سرزمین مغرب سر درآورده است ، و مارکسیسم را جز با معیارهای اروپای قرن ۱۹ نه میتوان فهمید و نه با چیزی سنجید . کسانیکه در مشرق زمین آنرا وارد یا دریافت کرده اصرار دارند طابق النعل بالنعل پیاده نموده بخورد مردم بدهند و گذشته و حال و آینده همه جا را در قالبهای پیش ساخته آن بریزند عملشان از قبیل تقلیدهای جاهلانه فرهنگ و تمدن غربی است که پس مانده‌ی سفره آنها را عرضه مینمایند

و فاضل آب اروپا و امریکا را بمشام و حلق خود، و مردم خالی میکنند.

سیر تحول تاریخی اروپا را از یونان شروع مینمائیم .

۲ ـ از همر تا مسیح

یونان زادگاه و مادر فرهنگ و تمدن مغرب زمین است . اروپائیها از نژاد اقوام ژرمن هم که باشند ضمن افتخار به یونان خود را مدیون و تا حدود زیادی مخلوق آنجا میدانند . البته این ملت حق بزرگ بگردن علم و فلسفه سایر ملت‌ها نیز دارد .

چهرهٔ یونان در خاطرهٔ تاریخ جلوه‌گری خود را در داستانهای ایلیاد و ادیسه، از همر شاعر نابینا و افسانه‌سرای معروف که ظاهرا در قرن هشتم قبل از میلاد میزیسته است ، آغاز مینماید. اشعار و افسانه‌های بسیار قدیمی از زندگی خدایان و پهلوانان با عشق‌ها و جنگهای آنان . پهلوانانی که زبده‌های کم و بیش نقاشی شدهٔ انسانهای واقعی بودند و خدایانی که از راه قیاس بنفس در سطح خیالی خیلی بالاتر ولی با همان خصال و خصوصیات نیک و بد انسانها ساخته و پرداخته شده بودند و بطوریکه دکتر شریعتی با اشاره بداستان پرومته اظهار میدارد یک پا رقیب و دشمن انسانهای زمین

بوده‌اند .

نژاد یونانی که بلحاظ صورت و پیکر الهام بخش زیبائی و تناسب اندام برای نقاشان و مجسمه سازان بوده است در ساختمان اخلاقی و فکری نیز برخوردار از اعتدال و استعداد بوده شرایط محیطی و قومی این سعادت بزرگ را نیز نصیبشان کرده بوده است که گرفتار استبداد و اسارتهای دیگر نشدند بلکه در سایه آزادی استعدادها بخوبی ظهور و رشد نموده توانستند از جمیع مواهب زندگی تمتع ببرند .

آزادی و حکومت شورائی و دموکراسی را آنها بدنیا یاد دادند . شعر ، تاتر ، موسیقی ، نقاشی و مجسمه سازی یعنی ادبیات و هنرهای زیبا را بحداکثر توسعه و رونق ممکن رساندند . در دفاع از شخصیت و ملیت و میهن افرادی غیور و سربازانی کم نظیر بودند . محیط مساعد برای زراعت نداشتند ولی دریا را در استخدام گرفته برای تجارت و سیاحت و استقرار کلنی بنقاط معلوم دنیا میرفتند . از همه بالاتر در علم و فلسفه وارد در هر رشته و زمینه و پایه‌گذار علوم و فنون امروزی شدند ، اعم از طب ، ریاضیات ، جغرافی، تاریخ ، فیزیک ، هیئت و غیره . آزادی فکر و بحث اجازه میداد عده‌ای از فلاسفه لذائذ حیوانی را هدف زندگی بشناسند و پابند شرافت و اخلاق نباشند یا بالعکس ریاضت پیشه کرده از خمره خانه بگیرند ، بعضی‌ها منکر هرچه حقیقت

و واقعیت است بشوند و با سفسطه هرچه میخواهند بسازند ، کسانی ماده را جزء لایتجزی و ازلی و خالق جهان دانسته پدر مکاتب ماتریالیسم شوند و بالاخره افرادی چون سقراط و افلاطون و ارسطو علیه مادیگری و سفسطه و علیه خدایان سنتی قیام کرده در ورای صورت و ماده و اعراض و بت‌ها معتقد به هیولا و ذات و جوهر گردیده برای روح اصالت و ابدیت و حاکمیت قائل گردند ، عقل و علم را راهنما گرفته برای انسانیت ارزش و برای انسان سرنوشت روحانی و هدف عالی اعلام نمایند و رشد و درک آنها بدانجا برسد که حس کنند با آن آداب و معتقدات دیگر پیشرفت و تکامل بشر میسر نیست .

خلاصه آنکه قوم یونان در سایهء اعتدال و استعداد طبیعی و داشتن آزادی سازنده و بوجود آورنده آنچه فرهنگ و تمدن دنیای غرب را تشکیل میدهد گردیدند و بمعنای امروزی کامل کلمه "زندگی میکردند" . زندگی در تمام ابعاد و اطوار آن از عشق و هنر و بینش و خدمت تا استثمار و تمتع و لذت .

اجتماع و حکومت از خودشان بود ، خلاق هنر شدند ، با کار و تدبیر و تجارت تامین معاش مینمودند ، کاشف علوم و واضع فلسفه گردیدند ، خداها و دینشان نیز جلوه‌های شاعرانه و متعالی افکار و احساساتشان با تمام کمالات و نواقص مربوطه بود : خود انگیختگان کامل طبق دلخواه اریک فروم و دنیا

طلبان موفق در زمینه‌های مختلف و احیانا متضاد.

چند قرنی روزگار بدین منوال گذشت ، درخشیدند و به کمال‌های مطلوبشان رسیدند . برنامه تمام شد و پرده افتاد . آثار هنری و مخصوصا علمی و فلسفی‌شان زنده ماند و زنده کرد ولی خود قوم با آن صورت و سیرت در خاک تاریخ دفن گردید . . .

فیلیپ مقدونی و اسکندر کبیر یونان را جارو کردند و با لشکر کشی برق آسا آسیای صغیر و افریقا و ایران تا هندوستان را تصرف نموده خاک دم جارو را بکشورهای تسخیر شده پراکنده کردند و چون ملک شخصی بدست سرداران و فرزندان سپردند .

پشت سر یونان روم را می‌بینیم که وارث معتقدات و آشنای بتمدن یونان است . ولی چندان در بند هنر و علم و فلسفه نبوده بیشتر به ادارهٔ اجتماع و کشورگشائی و جهانداری میپردازد . محکمترین آثار عمرانی و منظم ترین مقررات اداری و حقوقی را بوجود می‌آورد . در تقسیم مردم به خواص (پاتریسین‌ها) یا خودیها، و عوام (پلبین‌ها) یا بیگانه‌ها جلوتر از یونانیان رفته برای کشورشان قدرتمندترین امپراطوری جهان و برای ملت‌های تابع و مزدور فشرده‌ترین تسلط و تملک را بوجود می‌آورند .

بهره‌مندی و هدفشان در زندگی بسط قدرت و رسیدن به جاه و رفاه است و چون بمقصود میرسند و ملت‌های بیشماری که زیر یوغ و در خدمت قرار گرفته‌اند آنها را از زحمت و فعالیت بینیاز مینمایند در طریق تمتع حیوانی از زندگی سر مست عیش و عشرت و سرکش از غرور و ستمگری هـای جنون آمیـز میشوند . سرانجام امپراطوری فساد و تباهی‌های داخلی و فشار و فغانهای خارج است .

در آنطرف امپراطوری ، قبائل وحشی ژرمن که سالهـا است بشکم هـای گرسنه خود صابون آنهمـه ناز و نعمت‌های مردم همسایه را مالیـده بودند جرات حرکت و فرصت حمله پیدا کرده یکباره بساط شوکت و قدرت امپراطوری را در نیمهٔ غربی آن واژگون میسازند . در حالیکه محرومیت‌ها و مصائب ، ملت‌های زنجیر شده را برای استقبال از آئین سراسر برادری و رأفت و اخلاق مسیح آماده کرده بوده است .

نیمهٔ شرقی امپراطوری با گرویدن به آئین جدید خود را موقه و تا چندین قرن از بهـم پاشیدگی حفظ کـرده حافظ مسیحیت نیز میشود .

روم شرقی دروازه دو طرفـه‌ای میان نفوذهـای متقابله شرق و غرب گردیده در قرن هفتم میلادی با پیغمبر اسلام روبرو و با اسلام معاویه شاخ به شاخ میشود تا بالاخره بدست سلطان عثمانی منقرض و تاریخ تمدن وارد دوران جدید میگردد .

۴ ـ هزار سال تاریکی و خواب تا طلوع رنسانس

با انقراض امپراطوری و تمدن روم غربی و با جانشینی مهاجمین وحشی در قرن پنجم میلادی از ترکیب آن دو جریان قرون وسطای هزار ساله پدیدار میگردد. بربریت هرچه آزادی، هنر، عشق، علم و فلسفه است ریشه کن کرده مرکزیت حکومتی و مدیریت اجتماعی را نیز تبدیل بهرج و مرج و ملوک الطوایفی مینماید. سایهٔ وحشتناک و تاریکی سراسر اروپا را فرا میگیرد.

تنها کنیسه‌ها و صومعه‌ها هستند که ندای خفیف محبت و امید بر می‌آورند، از شیشه پنجره‌های باریکشان روشنائی ضعیف رنگ گرفته از تصاویر و تیره شده از دود عطریات به آتش انداخته بدیده‌ها و دلها میرسد و گاهگاه بحث و کلامی از کتاب و فلسفه در حجره‌ها و دیرها رد و بدل میشود.

مسیحیت که انجیل آنرا پطروس یونانی برشته تحریر در آورده رهبرش از پایتخت رم فرمانروائی میکند وارث عقاید یونانی و سلطنت رومی گردیده نه خدای عیسی را دارد و نه برادری و صفای او را... در تثلیث پدر و پسر و روح‌القدس خدای واحد عیسی با انسان ظل‌اللهی روم و روح فلاسفه یونان را در جوار یکدیگر می‌بینیم. هم زنده‌نگاهدار عشق و دنیا خواهی و خرافات یونان برای مردم است و هم روحانیت آن مطلق اندیشی فلاسفه ایدآلیستی و رهبانیت را همراه با

قدرت‌نمائی و جاه و جلال امپراطوری در طریق سواری کردن و خفقان ملت تمرین مینماید .

بدیهی است که چنین اوضاع خالی از حیات و حرکت نمیتوانست دوام بیشتر بیاورد . از یک جائی باید عقده‌ها شکافته و از سینه‌ها فریادهائی برآورده شود . فقدان آزادی و شوق و دوام خاموشی و جهل دلها را بدرد و نفس‌ها را بتنگ آورده آرزوی گذشته را مینمودند . بالاخره تکانی رخ میدهد و خلاصی از بندها شروع میشود: طلوع رنسانس (قرن ۱۵ میلادی).

رنسانس که احیای گذشته و بازگشت به یونانیت یا هلنیسم است با رونق بازارادبیات‌و شکفتن ذوقیات افتتاح میشود . ولی نه در یونان که منقلب و معدوم شده است بلکه از ایتالیا که پناهگاه کلیسا و خزانه‌دار بقایای عشق و ایمان و علم است .

پس از هنر نوبت بعلوم میرسد و باز شدن چشم و گوش‌ها قیامی علیه کلیسا تلقی میشود .

مسیحیت نیز بی‌نصیب از تجدید حیات و بازگشت به سادگی و آزادگی ، تا حد یونانی آن ، نیست . ولی بر خلاف رنسانس در هنر و علم که از ایتالیا براه افتاده بود لوتر و کالون از آلمان و فرانسه سر در می‌آورند و بطوریکه در بند آینده خواهیم دید ایدئولوژی مناسبی برای دنیای مترقی در

راه آزادی و سرمایه‌داری میسازند.

فلسفه که قرن‌هـا در زیر نگین افلاطون و ارسطو رفتـه اصول دین مسیحیت را خوراک میداد ولی تفحص و تحقیق و تحرک علمی را در ذهنیات مجرده بقالب تحجر ریخته بود مورد حملات شدید قرار گرفت. با واژگونی کـاخ کهنسال سربآسمان کشیده آن تفکر آزاد و تجربه و مشاهده درهای بسته دانش و بینش را تمام باز نمود.

شیوهٔ حکومت نیز از ملوک‌الطوایفی تبدیل به دولتهای مقتدر مرکزی و ملی گردیده دنیا جسم و جان تازه گرفت.

٤ - گامهای تکامل و نطفه‌های اختلاف و انقلاب

قرون وسطی که بشرح فوق منتهی به رنسانس و مبدل به قرون جدید گـردید برخلاف تصویری که همـهٔ اذهان از آن دارند و سراسر تاریکی و رکود می‌بینند چندان هم خالی از تحول و بی نصیب از تکامل نبوده است. بلکه تحولات بزرگ قرون جدید و معـاصر در آن دوران پایـه ریزی شده و از این جهت بسیار جالب میبـاشد. جریانهائی در قشرهای زیرین اجتماع بجنبش در آمده بود که بعدها رو در روی جریانهـای مرئی بالا و عوامل حاکم قرار گرفت.

در قبایل وحشی مهـاجم که صحرا گـردی و سواری و

غارتگری را ترک کرده اجبارا شهر نشین شده و بکسب و کار روآورده بودند طبعا و تدریجا تغییراتی پدیدآمد. پیشه‌وری را که لازمه زندگی شهر نشینی است با روحیهٔ ایلیاتی یعنی همکاری و انضباط دسته‌جمعی بصورت‌صنف(Corporation) شروع کردند.

صنف مانند قبیله ضمن تحمیل انضباط و تعیین شرایط کار، افراد را تحت حمایت خود گرفته نمیگذاشت کسی زیر فشار فقر یا رقابت خردشود و از داخل و خارج به او تعدی بعمل‌آید.

اریک فروم دانشمند معروف معاصر امریکائی آلمانی‌الاصل و مدافع اصیل مارکس که مولف کتابهای تحقیقاتی متعدد در رشته‌های اجتماعی، روانشناسی و روانکاوی و دین است در اولین کتاب خود بنام گریز آزادی (Escape from — Freedom 1941) جریانهای تکامل قرون وسطی را با دید روانشناسی اجتماعی و انسان مسلکی مادی بتفصیل تشریح مینماید.

بطور خلاصه بنا به چکیدهٔ آن کتاب تکامل در نظر اریک فروم، مانند بسیاری از دانشمندان، خروج انسان از احتیاج و از اسارت محیط و مردم برای احراز آزادی است که بقمیت از دست دادن حمایت‌های قبلی و با احساس تنهائی تمام میشود. بنابراین فرد انسان لازم است روزبروز اتکای بیشتر بنفس خود نماید و استعدادهای ذاتی را بروز و رشد بدهد تا

محرومیت‌های برون را با تولیدات درون جبران کند. بعقیدهٔ او خطراتی که انسان را در این سفر طولانی بدیار آزادی تهدید میکند و از جهل و وحشت تنهائی سر میزند "از خود بیگانگی" است و گریختن از آزادی برای پناه بردن بزورمندانی غیر از خود ، چون استبداد و دیکتاتوری و فاشیسم ، یا پرستیدن محصولات خود ، مانند ثروت و هنر و تولید و بت‌ها و مذاهب. برای انسان واگذاشته بخود بطوریکه در بحث ج اشاره کرده بودیم فقط یک وظیفه و یک راه نجات میبیند و آن " خود انگیختگی " است.

۴۱ ــ در آنزمان که صنعتگران و کاسب‌هائی پیدا شدند که علیرغم دکان کوچک و وسائل ناچیز حساب خود را از صنف جدا کرده مستقلا بمعاش پرداختند این‌افراد پیشاهنگان آزادی و ترقی بودند. بازو و فکر شخصی را بکارانداختند ، مزدورانی بخدمت گرفتند ، بتکمیل و توسعهٔ وسائل و محل کسب پرداختند : نطفه‌های کار و سرمایه بعنوان عوامل اتکاء بنفس و استقلال بسته شد و پیشه‌وری آزاد بوجود آمد. " ثبات نسبی موقعیت صنعتگران و پیشه‌وران که از خصوصیات زندگی شهری در قرون وسطی بود در اواخر این عصر بتدریج رو به تحلیل گذاشت تا سرانجام در قرن شانزدهم بکلی از میان رفت " (۱)

پاورقی در صفحهٔ بعد

امر تجارت نیز که در ابتدای قرون وسطی محدود به ارتباط بین شهرها بود در قرون چهاردهم و پانزدهم بسرعت در سطح کشوری و بین‌المللی گسترش یافت. شرکتهائی در قرن پانزدهم بصورت انحصار کنندگانی درآمدند که بوسیلهٔ سرمایهٔ خود تجار منفرد و مصرف‌کنندگان را تهدید مینمودند.

بموازات تجارت،در صناعت و مخصوصا در معادن نقش سرمایه رو به افزایش رفت و از همه طرف پیشه‌وران و بازرگانان جزء و مزدوران و دهقانان که فاقد سرمایه کافی و محروم از ضمانت نظام صنفی شده بودند بخشم و رنجش درآمده اعتصابها و انقلابها آغاز شد.

۴۲ ـ "در اواخر قرون وسطی مفهوم زمان بمعنای جدید پدیدار میگشت و روحی نا آرام و بیتاب زندگی را زیر نفوذ میگرفت. حتی دقایق نیز ارزش می‌یافتند. " (۱). "کارآمدی در ردیف عالیترین فضائل جای میگرفت و آرزوی ثروت و توفیق در امور مادی شوری شده بود که همه چیز را در خود

پاورقی اول از صفحهٔ قبل

۱ ـ صفحه ۶۸ کتاب گریز از آزادی. ترجمه آقای عزت الله فولادوند. چاپ تهران ۱۳۵۱

۱ ـ گریز از آزادی صفحه ۷۱

غرقه میساخت . . . تامین نسبی و ثباتی که فرد برخوردار بود از میان رفت . . . با آغـاز سرمایه‌داری همه طبقات اجتماع بحرکت درآمدند . . .فرد بخود واگذاشته شده بود و همه چیز بکوشش خود وی وابسته بود نه شان و مقام کهنش (۱) " .

" میتوان گفت بزرگترین تغییری که از پایان قرون وسطـی تا بحال در انسان حادث شده همین وضع روانی جدید نسبت به کـار و کوشش است . . . کـار در خودش غـایتی پنداشتـه میشود . . . " (۲)

۴۳ ــ باینترتیب در قرون وسطی اگر با آزادشدن فرد از اسارت صنف،کار و سرمایه عاملهای تکامل و وسائل اتکاء بنفس و موفقیت برای عده‌ای شده بود در برابر آنها دسته دیگری از تهیدستان شهری ، شاگردان کارگاهـها و دهقانـان یعنی محرومین اجتمـاع تشکیل میشد کـه روز بروز نـاراحت تر و ناراضی‌تر میشدند و به سر و صدا و اعتراض درمی‌آمدند. همراه با رشد نهال آزادی نطفه‌های جدائی و نارضایتی بسته میشد .

۴۴ ــ تحول دیگر آنکه در اجتماعات ابتدای قرون‌وسطی

---

۱ ــ گریز از آزادی صفحه ۷۲

۲ ــ گریز از آزادی صفحه ۱۰۴

و قبل از آن از یکطـرف با روابط پیوستـگی و همخانگـی و سرپرستی که وجود داشت نظام زندگی بر روال ثابتی گردش میکرد و از طرف دیگر معتقدات مذهبی مخصوصـا مسیحیت کلیسا یک نظام روحی و فکری متعادل به افراد عرضه داشته آنـها را دوستدار فرمانبر خالق قاهر مهربان و امیدوار بجبران محرومیت‌ها و رنجها در یک دنیای آینده‌ٔ بـهتر مینمود . افراد از دو جـهت احساس آرامش و رضایت داشتند .

با از بین رفتن نظام صنفی و حمایت‌های مربوطه، افراد بخود واگذاشته ، اعم از موفق ها و محروم‌ها ، که تکیه‌شان به دارائی و کارآئی میشد. احتیاج به یک نظام اعتقادی و تعادل فکری و روحی تازه‌ای برای جوابگوئـی بشرایط جدید زندگی پیدا میکردند که توجیـه کننده حالت تنـهـائی و بیچارگی و اضطراب آنـها باشد .

با تجزیه و تحلیلی که اریک فروم از پروتستانیسم لوتر و کالون مینمـاید میگوید رنسانس مسیحیت معتقداتی را بوجود آورد که آرامش دهنده و خوراک دهنده‌ٔ همین طبقه از مردم بود و کمک شایانی به تحرک و ترقیات قرون جدید نمود .

لوتر و کالون ضمن اینکه مسیحیون را از تبعیت خرافی و اسارت کلیسا خـارج کرده و تا حدود زیـادی آزادی به آنـها میدادند تعلیم دهنده و ترویج کننده‌ٔ درس مهم دیگری شدند که کمتر به آن توجه میشود . آنـها خدا را دیگر بصورت خالق

اعلای نجات بخش که نسبت به بنی آدم مهربان است معرفی نمینمودند ، بلکه میگفتند انسان با ارتکاب بگناه نخستین خود را مستوجب عذاب کرده " رحمت خداوند فقط به این شرط بر انسان نازل میشود که بحقارت تن در دهد و در فنای ارادهٔ فردی و غرور اهتمام نماید" (۱) . " اصرار در شرارت و ناتوانی آدمی ... تباهی و فساد طبیعت آدمی و فقدان آزادی وی برای انتخاب صواب از مفاهیم اصلی اندیشه لوتر است . " (۲)

" بدینترتیب آئین های تازهٔ مذهبی ... بفرد نشان داد که چگونه بر اضطراب غلبه کند . باو آموخت که با قبول ناتوانی و شرارت طبیعی خویش ، با محسوب داشتن زندگی بعنوان کفارهٔ گناهان ... و با کوشش مدام ممکن است بر شک و اضطراب فائق آید ، با تسلیم محض ممکن است مورد محبت خدا واقع شد ... "

"پروتستانیسم پاسخی بود به نیاز انسانی وحشت زدگان و دربدران و تنهایان که ناگزیر باید در دنیای جدید جائی می‌یافتند و بنقطه‌ای مرتبط میشدند . این ساختمان تازه خوی که از تغییرات اقتصادی و اجتماعی نتیجه‌شده و بوسیلهٔ تعالیم

---

۱ ــ گریز از آزادی صفحه ۸۷

۲ ــ گریز از آزادی صفحه ۸۶

مذهبی تحکیم گشته بود ، بنوبهٔ خود تبدیل بیکی از عواملی شد که رشد بعدی اقتصاد و اجتماع را شکل بخشید . . . وسواس برای کار ، امساک و صرفه‌جوئی بسیار ، آمادگی برای فدا ساختن زندگی بخاطر کمک بمقاصد قدرتی بیرونی ، . . . همه خصائصی بودند که در اجتماع سرمایه‌داری بصورت نیروهای مولد درآمدند و بدون وجود آنها پرورش اقتصاد و اجتماع جدید امکان پذیر نمیشد . . . " (۱)

۵ ـ از مسیح تا مارکس

اریک‌فروم دربارهٔ مارکس گفته است "سوسیالیسم مارکس که مبتنی بر نظریه او راجع به انسان میباشد همان مسیحیت است که بزبان قرن نوزدهم بیان شده است ." (۲) این کلام خیلی پر معنی است و مقصد بحث ما هم همین‌جا است . اما برای آنکه مسیح مارکس شود دنیای غرب باید چهار پنج قرن دیگر پیش برود و تغییراتی که در قرون وسطی و رنسانس شروع کرده است با سرعت فوق‌العاده که میدانیم گسترش و تحولهای

---

۱ ـ گریز از آزادی صفحه ۱۱۲

۲ ـ کتاب سیمای انسان راستین ترجمه مجید کشاورز از Marx's Concept of Man صفحه ۶

عظیم یابد .

اینک یک یک آن گامها را تعقیب میکنیم تا ببینیم سر از کجا در می‌آوریم .

۵۱ ـ دولتهای مرکزی و ناسیونالیسم

اولین گام بلند یا تغییر چشمگیر عمیق تبدیل حکومتهای کوچک محلی و قبیله‌ای فئودال به حکومتهای مرکزی قوی و پیدایش اندیشه‌های (notions) دولت ، و ملت است . چنین مفاهیم دهنی و شخصیت‌های حقوقی قبلا هم کم‌وبیش درک و بیان میشده است ولی عمومیت و صراحت و شاخصیت چندان نداشته است . رشد زیادی لازم بوده است تا مکاتب و هدفها یا شعارهائی چون وطنپرستی (patriotisme) و ملیت و قوم پرستی (nationalisme) شناخته و فهمیده شود .

اختراع توپ که نوبر پیشرفت علم و فن در تسلیحات نظامی بود اجازه داد قلعه‌های فئودال کوبیده شود و قوای دولتی بداخل پناهگاههای آنها رخنه نمایند .

پس از قلع و قمع مدعیان فئودال جمع آوری مالیاتها آسان گردیده امکانات مالی بیسابقه‌ای در اختیار دولتها قرار گرفت و با آن توانستند نه تنها در برابر همسایگان و حریفان خارج خود را قوی نمایند بلکه دست به عملیات

عمرانی وسیع داخلی و امنیتی و انتظامی زده بجای گاردهای سلطنتی شخصی قدیمی تشکیلات پلیس را که دولتی و ملی و دارای پشتوانه قانون و بهانهٔ حفظ نظم و امنیت است بوجود آورند . پلیسی که هر قدر در قرون جدید و قرون معاصر جلو میرویم و دولتها از استبداد به مشروطیت و جمهوریت تبدیل شده از ناسیونالیست و لیبرال به سوسیالیست رنگ عوض میکنند و در فاشیسم و کمونیسم دگرگون میشوند ، روز بروز بر وسعت و قدرت آنها و بر دائرهٔ تسلط و تملکشان نسبت به حقوق و حدود ملت‌ها افزوده میشود . اگر سعدی یک روزگاری گفته بود محتسب را درون خانه چکار ، حالا با استفاده از وسائل قانونی و اداری و شبکه‌های ارتباطی و اختراعات علمی نه تنها سر بخانه‌ها میکنند بلکه وارد صندوقخانه‌ها نیز می‌شوند و در اعمال و افکار و حتی در اسرار دل و دیدار مردم تفتیش و تصرفات قانونی غاصبانه مینمایند .

تصور دولت مرکزی ، دیگر بدون توام بودن با پلیس مقتدر مسلط مخوف امکان‌پذیر نیست . اسلحه‌ای است که هرکس بالای مسند حکومت میرود در دستش قرار میگیرد و هر مخالف و مدعی ولو رئیس جمهور یا دیکتاتور دیروز چه محبوب و چه منفور کوبیده میشود .

اراده و آراء ملت‌ها برای نجات از دست فئودالها حکومت مرکزی و پلیس قانونی آنرا بوجود آورد ، حالا پلیس

ملی خود ملت‌ها و مردم را شدیدتر از غلامان قدیم میکوبد.[۱]

مصنوع آزادیخواهی انسان و محصول تکامل او عامل ضد آزادی و تکامل از آب درآمده است و نتیجه‌اش ناراحتی و نارضائی‌های فزاینده شده است .

۵۲- لیبرالیسم

دومین تغییر یا تحول تاریخی برای خلاصی از ناراحتی‌های اسارت دولتهای مرکزی اولیه همان انقلابهای بزرگی است که در اروپای غربی و امریکا برای احراز آزادیهای فردی و حق انتقاد و عقیده و کار در قرون جدید رخ داد .

این قیام‌ها برای آزادی انسانها و اعلام حقوق بشر بود و میخواستند چیزی جز قانون بر افراد حکومت ننماید .

انقلاب کبیر فرانسه که جنجالی‌ترین این تحول است و مکتبی برای سایر انقلابها شد شعارخود را " آزادی ــ برابری ــ برادری " (۱) قرار داد و چه خونها که ریخته و قربانیها که داده شد .

جمله اول شعار فوق را میدانیم که تا حدود خیلی زیاد

---

۱ ــ در اصل "Liberté-égalité-fraternité-" که در انقلاب مشروطیت ایران در سه کلمه حریت ــ مساوات ــ اخوت ترجمه و تقلید شده است .

و پیش از آنچه قبل از انقلاب وجود داشت و خواهان بودند عملی شد . در دومی نیز نسبت بگذشته توفیق زیاد حاصل گردید . مخصوصا در ابتدای امر اگر نگوئیم اختلافات و امتیازات بکلی از میان رفت ولی در برابر قانون و در نظر اول همه افراد برابر شناخته شدند . اما بزودی معلوم گردید که آزادی چندان هم برابری نمی‌آورد و همه مردم از هر جهت در سطح مساوی قرار نمیگیرند .

اما جمله‌سوم که برادری است از حدود تعارف و تبلیغات جلوتر نرفته عملا ثابت شده است که آزادی ، اگر بوجه مطلوب و کامل برابری نمی‌آورد ، برادری را بهیچوجه الزاما بدنبال ندارد . انقلابیون فرانسه همان اشتباه بعدی مارکس را که خیال کرده بود انقلاب پرولتری و سوسیالیسم خود بخود زندگی و روح اشتراکی را بوجود می‌آورد ، مرتکب شدند . اگر عکس این جریان را خواسته و از برادری شروع کرده بودند شاید دو شرط دیگر نیز درست میشد . در هر حال احساس برادری با زندگی برابر در محیط آزاد مشترک بکسی دست نمیدهد و چیز دیگر لازم دارد .

۵۳ـ سوسیالیسم

تازه روی خود آزادی و لیبرالیسم هم حرف درآمد و همانرا عامل ضد برابری و مساوات و آزادی گرفتند .

تکیهٔ سوسیالیستها و کمونیست‌ها برای نفی لیبرالیسم روی این است که وقتی در جامعه‌ای درآمدها مساوی نباشد و طبقهٔ پر درآمد منافع و منابع و از جمله حکومت و مطبوعات را در دست بگیرد آزادی و تساوی چه معنائی میتواند داشته باشد؟ بعلاوه آزادی مالکیت و معاملات اجازه تجمع ثروت و اجحاف‌درقیمت را میدهد.

لیبرالیسم که در قرن ۱۸ آرزوی بشریت و باب رحمت بود حالا بنظر می‌آید دردی را دوا نکرده و مشمول نفرین و لعنت هم شده است.

چندسال قبل یکی‌ازدوستان‌فعال با عشق و امید فراوان بدنبال سرمایه‌گذاری و ایجاد تاسیسات کشاورزی و دامداری در جنوب ایران به اراضی زیر سد خوزستان رفته و قبلا بچشم خود رشد سرشار انواع محصولات در فصل زمستان و امکان برداشتهای فراوان را دیده بود، پس‌از سه چهار سال بساطش را برچید و با دست خالی برگشت. سر قضیه را پرسیدند گفت صرف نظر از مسائل بازاریابی و نیروی انسانی و مشکلات محلی دیگر اگر درآنجا طبیعت به گیاهها و حیوانات رشد سریع و برکتی میدهد که از یونجه در سال هفت چین میگیرند نسبت به حشرات و آفات هم همین سخاوتمندی را دارد...

حالا لیبرالیسم یا آزاد مسلکی نیز اگر امکانات وسیع به شکوفا شدن استعدادهای مفید و رساندن بشر بموفقیتهای بزرگ

داده است برای مال اندوزی و تسلط جوئی یعنی افزایش اختلافات و اجحافها نیز زمینه کاملا مساعد عرضه داشته است. همچنین انحراف و فسادها در دنیا میدان بلا منازع یافته‌اند. بشریت مواجه با آنچه حسابش را نکرده بود شد.

گفتند لیبرالیسمی که به فرد اجازه دهد هرچه دلش بخواهد ولو در حدود قانون بکند و در قلمروی دلخواه خود اختلافات را زیادتر و محرومها را محرومتر نماید یا به جامعه زیان برساند، نمیتواند چیز خوبی باشد. آزادیهای فردی و امکانات بهره‌کشی فرد از فرد را باید جلوگیری‌نمود. فرد باید فدای جمع شود. آزادی برای اجتماع و منافع عموم میتواند قابل قبول و محترم باشد.

باینترتیب از آزادی ضد آزادی بیرون آمد. در نوع محدودتر آن بصورت اجتماعی. یعنی سوسیالیسم یا جامعه سالاری، و شکل دیگر آن اتاتیسم یا دولت سالاری.

پس از آن سوسیالیسم، که ابتدا عاطفی بود و میتوانست با معنویت و اخلاق و یا مذهب هم آهنگی داشته باشد متهم به رویائی و کهنه بودن گردیده جای خود را به سوسیالیسمی داد که یکسره مادی و مستقل از عواطف و عقاید و باصطلاح علمی باشد. سوسیالیسم اول چون نظام پارلمانی را قبول دارد نه میتواند دشمن صریح لیبرالیسم و کاپیتالیسم شود، نه از غیر طریق اصلاحات و مرهم گذاری کارها را رفع و رجوع کند و

نه انقلاب حسابی راه بیندازد . انقلابی که احتیاج به قهر و کینه و انحصار گری دارد .

در هر حـال محدود کردن آزادیهـا تا آنجـا رفت که مـالکیت فردی لغو شود . یعنی یک حق طبیعی ساده‌ای که بشریت هزاران سال است برای خود کسب نموده .

هرقدر فرد انسان از آزادی و شخصیت و مکتسبات تکامل خود از دست داده بعقب رانده میشد دولت حـاکم یا حزب گردانندهٔاجتماع بر اختیارات و تصرفات و تسلط خود می‌افزود . همهٔ شئون در دست دولت قرارمیگیرد و نصیب فرد محدودیت و اسارت میشود . بنابراین دولت روز بروز منفور تر و ملت روز بروز ناراضی‌تر .

مجددا باید فکری برای حقوق بشر و فردیت و انسانیت کرد .

۵۴ـ علم و صنعت

بموازات جریانهای سیاسی و اجتماعی فوق "علم" که چرخهای آنرا رنسانس روغنکاری کرده بگردش منظم انداخته بود همانطور که میدانیم بیش از هر محصول بشری و موسســه اجتماعی درخشندگی و زایندگی داشته است . پس از دست و پنجه نرم‌کردن با کلیسا پیروزیهای عظیمی نصیب علم شد و فرزند برومند غول شونده‌ای چون صنعت یا فن (تکنولوژی)

را بوجود آورد .

ورود مجدد علم در صحنهٔ تمدن و اولین هنرنمائیهای آن در چهرهٔ اصیل و یونانی خود بصورت بحث‌های نظری و عمومی برای کشف حقایق وجود و بیان وقایع جهان ، منتهی با سبک تازه‌ای ، بود که بجای استدلالهای ذهنی و کلیات عقلی استفاده از مشاهده و آزمایش مینمود و طبیعت را آنطورکه هست آئینه روشنگر خود قرار میداد .

روش تازه اجازه داد که علم به پیروزیهای بزرگی نائل شود و با نظریات انقلابی جدیدی که در مسائلی چون گردش زمین بدور خود ، حرکت سیارات ، جاذبهٔ عمومی ، عامل بیماریها ، وراثت ، پدیده‌های فیزیک ، عناصر و ترکیبات شیمی ، تکامل انواع ، معالجهٔ امراض ، اتم و غیره اعلام داشت ، شهرت و اعتبار عالمگیری برای خود کسب نماید . رفته رفته علم بعنوان حل کنندهٔ مجهولات و رفع کنندهٔ مشکلات شناخته شده توجیه‌هائی که به استناد اراده یا نیروی خدایان ارائه میشد و توسل‌هائی که به نذر و دعا بعمل می‌آمد کنار گذاشته شد .

طبیعت شناسی و طبیعی مسلکی در بسیاری از اذهان ، مخصوصا دانشمندان ، جای ادیان و خدا پرستی را گرفت . مسلک و مکتب های تازه‌ای بنام پوزیتیویسم ، راسیونالیسم ، سیانیتیسم (۱) در دنیا ظهور کرد .

پاورقی در صفحهٔ بعد

بشریت احساس میکرد که بنورعلم و به نیروی فن میتواند بخوبی براه خود برود ، روی پای خود بایستد و چهار نعل بسوی سعادت رهسپار شود .

علم با چنین اعتقاد و اعتمادی که دنیای متمدن به آن پیدا کرده بود قدم در میدان دوم هنرنمائیهای خود گذارد : برای حل مسائل عملی و رفع مشکلات و خواسته‌های زندگی در استخدام انسان در آمد .

سابقا میگفتند علم مشعل هدایت است و راهبر انسانیت بسوی نجات و سعادت . دانا و دانشمند یا مرد خردمند کسی بود که صاحب معرفت و حکمت بوده راه را از چاه شناخته‌باشد. علم فضیلت محسوب میشد و به فلسفه و حکمت الهی منتهی میگشت . ولی در میدان جدید ، از قرن هیجدهم باینطرف ، علم بیشتر حالت چراغی را پیدا کرد که به دارندهٔ خود در شب تاریک اجازه میدهد از کلبه بیرون آمده با سهولت و سرعت بجستجوی چشمه ، جنگل ، خانه ، جاده یا هر گمشده و مطلوب دیگری که میخواهد برود . امروزه علم چراغ راهنما و پروژکتور قویی است که انسان برای کشف مجهول ، رفع مانع

پاورقی از صفحهٔ قبل

۱ - Positivisme, rationalisme, scientisme

و مشکل و رسیدن بمطلوب برای خود انتخاب میکند.
علم تعیین و تحمیل هدف نمینماید. خود انسان است که روی نیازها و خواسته‌هایش تشخیص هدف میدهد و تصمیم میگیرد و خویشتن را کاشف و سازنده علم میداند. همه چیز را مربوط و متعلق بخود میداند.

در قرون جدید و معاصر "زندگی کردن" و "دنیا داری" به بهترین وجه آن هدف عمومی مردم مغرب زمین گشته بود و علــم و فن، این دو فرزند برومند، الحق خوب از عهــده رسالت برآمده جهش‌های افتخار آمیزی انجام داده زندگی را از هر جهت دگرگون ساختند. از طرف دیگر زندگی با مسائل و گرفتاریهایش و با هوسها و هدفهایش عامل اصلی توسعه و ترقی بیرون از حد دانش و فن شد. اکتشافات و اختراعات بیش از هر چیز زائیده و مدیون جنگ‌ها هستند: هواپیمائی، صنایع متالوژی، ارتباطات، شیمی مواد منفجره و مواد مصنوعی، انرژی اتمی، تسخیر فضا، ... حتی هواشناسی و جراحی و بهداشت.

در مجلهٔ Science et vie (علم و زندگی) شماره ژوئیه ۱۹۷۶ که مقاله مفصلی بمناسبت دویستمین سال استقلال امریکـا تحت عنوان " دو قرن دانش امریکـا " بخدمـات و پیشرفتهای علمی امریکا اختصاص داده است ــ و میدانیم که

امریکا به تنهائی بیش از مجموع کشورهای دنیا کاشف و مخترع و محقق و برندهٔ جائزهٔ نوبل بیرون‌داده و حائز مقام اول در علوم و فنون عصر میباشد ـ مقاله را چنین شروع مینماید :
"دانش امریکا کاملا جوان است . دوقرن قبل در جنگ استقلال بدنیا آمد ، در جنگ داخلی (Guerre de — Secession) رشد کرد و در جنگ جهانی دوم بسرحد بلوغ رسید . معذلک از سال ۱۹۶۰ که سال افتخارآمیز تسخیر فضا است بر جهان تسلط دارد . " . در سال ۱۹۶۱ هفتاد درصد بودجه تحقیقات علمی ایالات متحده صرف دفاع ملی میشده و فقط ۱% اختصاص بمطالعات عمومی و بنیادی داشته است .
در همان مقاله علت اولیه و عامل اصلی توجه و ترقیات علمی امریکا را درگیری مهاجرین انگلیسی اولیه و موسسین اصلی این مستعمره تازه (یا Founding Fathers) را با مسائل عملی و مشکلات حیاتی که داشته و مصمم به حل آنها بوده‌اند میداند . (۱)

آنچه میخواهیم اینک بدانیم این است که انسان را علم

---

۱ ـ از این جهات ، یعنی توجه و استفاده علم برای جنگ و زندگی و خدمت به آن ، کشورهای کمونیستی شوروی و چین فرق چندان با امریکا ندارند .

در این دو میدان بزرگ جلوه‌گری و پیروزی تا چه حد راضی و سیراب ، از یکطرف و سعادتمند امیدوار ، از طرف دیگر ساخته است ؟

۵۴۱ ـ علم و کاشف اسرار

اول برویم بسراغ جنبه‌های نظری و روانی مسئله یعنی معرفت علمی (یا باصطلاح روز آگاهی) دادن برای راهنمائی انسان و نجات یافتن او از تاریکی و وحشت یا آرامش بخشی به بشریت .

بلا شک علوم جدید افقهای تاریک و نادانیهای قدیم را برطرف ساخته یکدنیا اسرار و حقایق برای ما کشف کرده دید بشریت را وسعت خارج از اندازه و حساب بخشیده است . از همه مهمتر آنکه انسان یاد گرفته است " علمی فکر کند " و فهمیده‌است که پلیدی و بدبختی از بکارنبردن عقل برمیخیزد.

اینها تماما غیر قابل انکار و ارزش خدمات علم غیر قابل تخمین است . ولی این مطلب هم غیر قابل انکار است که دانش امروزی بیشتر از آنچه افقهای‌تیره را پس زده و مجهولات بیشماری را تبدیل بمعلومات کرده است افقهای تاریک وسیعتر و وجود مجهولات خیلی زیادتر را نیز پیش روی بشریت گذارده است .

پدیده‌های طبیعی بسیار توجیه شده ، روابط علت و

معلولی زیاد بدست آمده ، قوانین حاکم بر جهان و حیات بطور وفور بفورمول درآمده است ... اما هنوز نمیدانیم الکتریسیته چیست ، جاذبه چگونه است ، انرژی و الکترون و پروتنها از چه چیز ساخته شده اند ... و خیلی بدیهیات سادهٔ دیگر .

بشر قرن بیستم مثل قرون وسطی و قبل از آن نسبت به خودش از هر چیز بی خبر تر بوده نمیداند از کجا و برای چه آمده و بکجا میرود ؟ در ورای مرگ چه خبر است و اصلا چرا میمیرد و چرا نمیشود جلوی مرگ را گرفت ؟... این غوغای زندگی چیست ؟ حقیقت و واقعیت عروق و اعصاب و عقل و عواطف ما چگونه است ؟...

دانشمندان خروارها خروار کتاب برای وصف چهره‌های گوناگون و زبانهای گویای طبیعت یا کلمات خلقت نوشته‌اند که اگر مرکب مصرف‌شدهٔ آنها را روی هم میریختند دریائی میشد ولی توسعه و پیشرفت خارق‌العاده تحقیقات و اکتشافات نشان میدهد که اگر دریاهای دیگری از مرکب باشد کفایت تحریر و تصویر حقایق و اسرار نشناخته و ننوشته طبیعت را نخواهد کرد.

علم با رساترین صدا اقرار بجهل مینماید و ضد خود را میسازد .

کار علم در نیمه دوم قرن بیستم بجائی رسیده است که دیگر برایش حقایق مطلق و مسلم وجود ندارد . فیزیک نیز که تکیه گاههای مادی محکم داشته مبری از تهمت ابهام بود

بی‌اعتبار شده است و همه جا مفروضات بدیهی و اصلی علوم مورد تردید قرار میگیرد.

تصویری که دانشمندان در ابتدای قرن از جهان داشته آنرا یک مجموعهٔ بینهایت بزرگ ولی در قالب محدود و مشخصی فرض کرده امیدوار بودند روزی علم مناطق تاریک نشناختهٔ داخل این مجموعهٔ بزرگ و ارتباطهای مرموز آنرا روشن و معلوم سازد، دیگر قابل دفاع نیست. بلکه دور نمائی که علم در ماورای‌معلومات و کشفیات‌موجود می‌بینند در تاریکی بینهایت گم میشود. با هر تکمیلی که در میکروسکوپ بعمل می‌آید یک سلسله جزئیات و تفصیل‌های تازه در داخل ذراتی که بعنوان آخرین تقسیمات مادهٔ بیجان و با جان قبول شده بود ظاهر میگردد و هر بار که تلسکوپ قویتری بکار انداخته میشود هزاران کهکشان (گالاکسی) بر لیست بینهایت طولانی کهکشانها اضافه میشود. در علوم طبیعی نیز حالات ساده‌ای که بعنوان آخرین جزء عنصر حیات اتخاذ شده بود دنباله‌های بی‌پایان و فروع تازه پیدا میکند.

"امروزه از نظر زیست‌شناسی محقق شده است که احتیاج ثابت و قدیمی انسان برای ایمان به نامرئی یک امر تصادفی نبوده ضرورت قابل توجهی برای بقای نوع دارد و مهمترین خصلت انسان‌نوین تازه‌جوئی و به شگفتی درآمدن او است(۱)"

پاورقی در صفحهٔ بعد

گوئی که احتیاج و اعتقاد انسان به وجود نامرئی و میل بینهایت او به شکفتن تاریکیها هم آهنگی عمیق با نامحدود بودن طبیعت و حقایق دارد. انیشتن نیز در کتاب فلسفه زنده (۱۹۳۱) میگوید " زیباترین تجربهء حیاتی ما در حقایق اسرارآمیز است (۱) "

خلاصه آنکه علم با همه درخشندگی خیره‌کننده و ترقیات سرسام آور و علیرغم آنهمه امیدواری و وعده‌های روشنفکران قرن ۱۸ و ۱۹ موفق نشده است ـ و شاید هیچگاه نشود ـ که رفع ابهام از مسائل اصلی جهان ، حقیقت حیات و انسان و بالاخره مبانی و مبداء و منتهای وجود را بنماید.

پاورقی اول از صفحهء قبل

۱ ـ این جمله و مضامین جمله‌های اخیر نقل از کتاب
Supernature.
Lyall Watson.
Anchor Press / Doubling New York 1973.
است

۱ ـ
La plus belle experience que nous puissions vivre est celle du mystere.

دانش امروز دانشمندان را گیج کرده است . شاید بیش از زمان خیام معترف باشند که

آنانکه محیط فضل و آداب شدند
در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون
گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند .

راز بزرگ بقول موریس مترلینگ سایه سنگین وحشتناک بر عقلها و دلها می‌افکند . تاریکی و شک و بی خبری بیش از پیش بر روح و مغز انسانی که میخواهد تنها با استمداد از عقل و علم واقف بسرنوشت خود و اسرار خلقت گردد و از حیرت و وحشت رهائی یابد فشار می‌آورد . انسان نوین بهیچوجه بینش و آرامش مطلوب را بدست‌نیاورده درماندگی و اضطرابش بیشتر شده است .

با عجز علم از کشف رازهای اصلی وجود و ناتوانی از تصویر قطعی روشن طبیعت ، آن اطمینان غرور آمیزی که دانشمندان قرون ۱۸ و ۱۹ نسبت به علم و دربارهٔ خود پیدا کرده ، مُعادلهٔ آفرینش را بدون فرضیه خدا تنظیم مینمودند امروزه از بین رفته تردید و بیطرفی تا حدودی بجای آن آمده و عده قابل توجهی طرح و جستجوی علت و عامل مافوق ماده و علم را دنبال میکنند .

۵۴۲ ــ تکنولوژی و ماشین

اما در چهرهٔ عملی علم که اختراعات و صنایع و فنون جلوهٔ شگفت آور سحر آسای آن میباشد به تناقض دیگری برمیخوریم .

در اینجا نیز وعده و انتظار چنین بود که تدابیر علمی بشر و اختراع وسائل مکانیک و استخدام نیروهای طبیعت او را بی نیاز از کار و زحمت و برخوردار از همه گونه خیر و لذت خواهد کرد . پس از کشف میکروب و اختراع واکسن بدیهی بنظر می‌آمد که ریشه بیماریها و دردها از صحنه گیتی برداشته خواهد شد . مطالعات در اقتصاد و جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی نیز افقهای وسیعتری را گشود و تدابیر و وسائل تازه‌تری برای توفیق در هدفهای عمومی بدست داد ... اما در مجموع و محصول با نمونه‌هائی که ذیلا بر میشماریم انسان مواجه با خلاف آنچه میخواست شد و دچار ضد آنچه میساخت گردید . مشکلات و مصائبش دو چندان بلکه ده چندان شده است .

۱) همانطورکه علم برای پیشرفت خود ذره‌بین و میکروسکپ را ساخت تا آنچه را که درست نمی‌دید براحتی و درشت به بیند و بالنتیجه چیزهای ندیده‌ای ظاهر شد در استفاده عملی از علم و فن نیز انسانها ماشین را اختراع کردند تا کار و زحمتشان کم ، تولیدشان فراوان و مصرفشان ارزان شود ولی ماشین بنوبه خود محتاج به خدمه و تشکیلات و به سرمایه و کار

شد و هزاران مشغله و مسئله که قبلا پیش بینی نمیکرد بوجود آورد .

۲) سابقا که چارپا وسیله سفر و حمل بار بود خدمهٔ آن از یک مشت مهتر، نعلبند ، پالان دوز ، علاف زیر گذر ، رعیت جوکار ، بنای آخر ساز و یکی دو نفر بیطار تشکیل میشد . حالا اتومبیل صرف نظر از دود و صدا و مسموم کردن هوا یا آلودگی محیط زیست و علاوه بر راننده وگاراژ با سرویس و پارکینگ ، پلیس راهنمائی و رانندگی ، جاده سازیهای پر طول و عرض و پر خرج ، صنف انبوهی از فروشندگان لوازم را در هر شهر و کشوری بمیان آورده است . سپس ساختن خود اتومبیل چه کارخانه‌ها با چه جمعیت از کارگر لازم دارد و چه تخصص‌ها و تحقیقات و تعلیمات که بدنبال میکشد . . .

۳) درست است که تکنولوژی انسانرا از زحمات طاقت‌فرسائی نجات داده است اما نگرانیها و خطرات وحشتناکی را جایگزین ساخته است . مثلا در قدیم آب مشروب را میرفتند از چشمه و چاه با کوزه و مشگ می‌آوردند . رنج فراوان میکشیدند ولی ضریب اطمینان بالا بود . حالا ترکیدن یک شاه لوله ، یک اشتباه فنی و بی نظمی ، اعتصاب کارکنان سازمان آب یا پرتاب یک بمب دشمن روی تاسیسات ، چند میلیون نفر مردم شهر را به تشنگی و تعطیل زندگی تهدید دائمی میکند . آب که مایه حیات است به تاری بند است .

(نمونه‌اش را در سه شهر رشت و پهلوی وخمام در شهریور ۱۳۵۵ و چند هفته بعد از آن در بابل دیدیم)

۴) همینطور سرمایه و پول که سابقا دارائی توجیبی و تقریبا مسئلهٔ خصوصی بود و توسعهٔ تولید از آن بعنوان اسباب کار ضروری استمداد میکرد اینهمـــه مصیبت و معمیٰ ببـــار آورده است . باصطلاح دهاتیها ، پنیر خرید قاتوق نونش بشه قاتل جونش شد . "

۵) در سیر تکامل بسوی آزادی ، صنعت و تمدن ، احتیاج و اسارت در دامن طبیعت را تا حدود زیادی برطرف ساخته و میسازد و انسان با کار و تدبیر خود رفع نیازمندیهـــایش را مینماید و استقلال یافته است . اما می‌بینیم فرد تنها قادر به انجام وظائف نبوده با همکاری و بالاجتماع است که تشکیلات و دستگاهها قابل بهره‌برداری میشود و همین قضیـــه سه تحول عمده را که ضد آزادی و استقلال است در بر دارد :

اولا فرد اگر از وابستگی و اســـارت طبیعت بیرون آمده است وابسته به کوشش خود و بعمل افراد دیگر در گردش صحیح تشکیلات اجتماع گردیده در حقیقت اسیر خود و همنوع خود میشود . انسان اسیر انسان شده است .

ثانیا همکاری اجتمـــاعی و تشکیلاتی که ملازم با تقسیم وظائف و تخصص است فرد را در خدمت تشکیلات میگذارد . هرکس مهره‌ای میشود گم گشتـــه در مهره‌های بیحساب و بینام و نشان اجتماع .

ثالثا گردش صحیح این ماشین غول‌پیکر سلطان صفت بنام

اجتمـاع همبستگی عمیقتر و مدیریت مطلعتر مسلط‌تر را ایجاب مینماید. یعنی وجود یک ایدئولوژی مطاع اعلای مشترک. و در صورت ضعف یا فقدان آن حاکمیت یک دولت بینای توانای قهار.

سه تحول فوق را باز با وضع گذشته مقایسه و نتیجه گیری مینمائیم (۱):

ـ در قدیم اگر بمردم سختی، محرومیت یا مصیبتی میرسید آنرا از اثر خشکسالی، آفتهای آسمانی، پیش آمدهای فوق آدمی و امثال آن میدانستند و بطور کلی از چشم طبیعت یا فلک و قسمت میدیدند. اگر برایشان امکان داشت ییلاق و قشلاق و مانند حیوانات مهاجرت میکردند، اگر چاره‌ای نبود بناله و دعا متوسل شده توکل بخدا یا بت‌ها میکردند و دست آخر با تحمل و رضا تسلیم آنچه مقدر میشناختند میشدند. افکار و روحیات یکنوع تعادلی، ولو با قبول درد و مرگ، پیدا میکرد. حالا قضیه طور دیگر است. انسان آنچه را که بسرش می‌آید از همنوع خود می‌بیند. شهرداری، کارفرها، جامعه، دولت، تشکیلات یا ایدئولوژیهـای حاکم را مقصر میشناسد. یا فکر میکند اگر بیشتر زحمت بکشد و زرنگی بخرج دهد گرفتاریش تکرار نخواهد شد. جای توسل و توکل و تسلیم و تعادل سابق

---

۱ ـ البته منظور حسرت خوردن و ترجیح دادن گذشته نیست، بررسی واقعیات است.

را نارضایتی و اعتراض و کینه و دشمنی نسبت بسایرین یا توقع و فشار بر خود گرفته است . در روابط با خارج خود یگانه چاره را واژگونی اوضاع و دست‌زدن بانقلاب می‌بینند و بلحاظ شخصی و درونی فشار بر خود و ناراحتی اعصاب زیاد میشود .

می‌بینیم اگر دانش پزشگی نائل به کشفیـات دقیق و ترقیات فوق العاده در ریشه کن کردن امراض از صفحهٔ روزگار شده است . در عوض خستیگها ، رقابت‌ها ، نگرانیها ، نارضائیها و عصیانها دردهای بیدرمان عصبی و انواع بیماریهای ناشی از ناراحتی روحی را همنشین و همخوابه مردم کرده است .

ــ اما اثر تحول دوم که عوض شدن مقام و موقعیت فرد نسبت به قبل از عصر ماشین باشد این است که سابقا هرکس کم و بیش آقای خود و نوکر خود بوده حس میکرد اختیار و اراده‌ای ــ ولو بطور نسبی و محدود ــ در زندگی شخصی دارد . حالا اگر انسانیت و نوع انسان در برابر طبیعت استقلال یافته است افراد انسانها که مهره‌های بی اطلاع و بی اراده‌ای هستند که نمیدانند چـه میکنند و چـه میخواهند ، استقلال را از دست میدهند . فردیت و شخصیت فدای جامعه و اجتماع میگردد .

داد و فریاد روانشناسان و جامعه شناسان و امثال فروم از تنهائی و خود بیگـانگی انسان و از دست دادن آزادی و فردیت ناشی از همین موقعیت است .

صنعت فرزند علم و فرهنگ متکی بر انسانیت ، هـم‌آرامش و

رضا و تعادل روحی را از ما میگیرد و هم شخصیت و استقلال و ارزش را .

ــ تحول سوم را که احتیاج به هدف یا معشوق مشترک مطاع است و بجبران آن ، استقبال از تمرکز و تسلط دولت پیش آمده و عامل دیگری برای اسارت و سلب آزادی و شخصیت میگردد ، قبلا بقدر کافی در بند ۵۳ صحبت کرده‌ایم .

یک موضوع مهمتر و مصیبت‌بارتر ، یعنی جنگ ، باقی‌مانده است که آن نیز مخلوق یا لااقل مقارن عصر ماشین است ولی ارزش دارد که بند جداگانه‌ایَ را به آن اختصاص دهیم .

۵۴۳ ــ جنگ و زندگی

جنگ البتــه مسئله تازه مخصوص بقرون جدید و معاصر نیست . همانطورکه گفته‌ایم از ابتدای پیدایش انسان گریبانگیر فرد و اجتماع بوده ریشه‌های گوناگون دارد که شاید پنجه‌دارتر از همه آنـها طمع و تجاوزهای مادی باشد . آنچه میخواهیم بدانیم این است که آیا تمدن علمی و ماشینی و تکامل انسانی شانس وقوع جنگ را بیشتر کرده است یا کمتر .

قبلا خوب است از خود بپرسیم چرا حیوانات عادةً جنگ و ستیز با همنوع خود و طمع و تجاوز بیکدیگر ندارند و انسان

است که مفتخر بچنین خصلت میباشد؟!

طمع و تجاوز اصولا معلول دو چیز میتواند باشد: احتیاج شخص و وجود فقر در یکطرف ، و دارائی و ارزندگی در طرف دیگر.

حیوانات چون طبیعت بقدرکافی خوراک و مایحتاج را در اختیارشان میگذارد و مجهزشان کرده است فقیر و محتاج نمیشوند، و اگر بشوند محرومیت‌ها یکسان و همگانی بوده هیچ فردی برای فرد دیگر ــ جز در مورد نوزادان ــ منشاء خیر و خدمت نیست . بنابراین طمع و تجاوز در میان آنها منتفی است.

اما انسان در سیر تکامل خود اولا بیش از پیش منفصل و و محروم از طبیعت و بنابراین فقیر و محتاج میگردد و ثانیا با اتکای بنفس پیش بینی کننده و برآورنده نیازها شده هم ذخیره کنندهٔ دارائی و هم سازنده و ارزنده میگردد. چشم طمعکاران و چنگال و دندان تجاوزکنندگان و چپاولگران را بسوی خود تیز مینماید .

احتیاج توام با آسایش طلبی طمع می‌آورد ، دارائی و ارزندگی نیز تجاوز را تحریک میکند . اعم از صورتهای ملایم و قانونی شده آن مانند استبداد و استثمار و استعمار یا شکلهای تعرضی رقابت و دزدی و جنگ . اگر ملک و ثروت و منابع نعمت در دست کسی نبود و اگر کارآئی و ارزش خدمتگذاری یا لااقل

مصرف‌کنندگی در مردم وجودنمیداشت دیگ طمع‌ها برای غارت و سرقت یا به‌بندگی و خدمت گرفتن بجوش نمی‌آمد و دسیسه‌ها و ستیزه‌ها و جنگها براه نمی‌افتاد . جنگ همان اندازه مصیبت عظمی و مسئله پرمعمای روز شده است که استثمار و استعمار پس از استبداد ماندگار از قدیم .

پیشرفت تمدن چنانکه دیدیم هم مشکلات و اختلافات و احتیاجات را زیادتر کرده است و هم امکانات و استعدادها یا دارائی و ارزش انسانها را . بنابراین شانس جنگ بیشتر شده است . مضافا باینکه نارضائیها و کینه‌ها و دشمنی‌هـا ملتهب گردیده است .

علم و ماشین هم آمد جوابگوی قشنگ برای این " خوی انسانی " گردید . بلکه خود انسان بود که بیش از هر چیز برای منظور جنگ سراغ علم و ماشین رفت و از او میخواهد هر چه در چنته دارد برای تخریب و کشتار بنی آدم در وحشتناکترین شدت و هیئت بیرون بریزد .

انسانی که خدا و آخرت را کنار گذاشته (۱) ، عواطف و عقاید را فراموش‌کرده ، صاحب علم و ماشین شده ، به خود و

---

۱ ــ کاری بحقیقت و واقعیت این دو عقیده نداریم . با منطق مکانیک مادی در جستجوی روابط علت و معلولی هستیم .

بزندگی چسبیده انسان و دنیا را میپرستد کارش بجائی رسیده است که شعر سنائی دربارهاش مصداق واقعی پیدا میکند که:

تیغ دادن در کف زنگی مست

به کهافتد علم‌را نادان(۱) بدست

چه دنیای وحشتناک و چه گرداب بی راه فرار!

انسان امروزی در مسیری که پیش گرفته است در دریای ژرفی از یاس و وحشت و کینه و عصیان دست و پا میزند که هر دم موجی سهمناکتر روی موج پیشین بر سرش فرو میریزد بدون آنکه جائی و چیزی حتی دست و پای خود را تشخیص دهد ... گاهگاه که طوفان انقلابی بر پا میشود برق امیدی چشمش را در این تاریکیهای درهم و برهم روشن میکند ولی افسوس که دوامی نمی‌آورد و دردی هنوز دوا نشده پشت‌سر آن باز تاریکی و تنهائی بیچارهاش میکند!

با تشدید عوامل موجده جنگ از یکطرف و تسهیل و توسعهٔ ارتباطهای بین الملل توام با افزایش هولناک قدرت تخریبی سلاحها، از طرف دیگر، جلوگیری از جنگ و چاره‌جوئی

---

۱ ــ نادان و دانائی بهمان اصطلاح قدیمی که در بند ۵۴ متذکر شدیم.

خطر نابودی تمدن و تکامل و انسانیت و بشریت ، واجبتر از هر زمان و مهمترین مسئله عصر ماشین شده است.

قرار دادهای بین المللی خلع سلاح و تبلیغات همدردی و برادری انسانی البته بیشتر حرف و خیال بوده است . اگر بخواهند جنگ را از ریشه خشکانده عامل اولیه آنرا ازبین ببرند باید احتیاج و فقر نسبی را برطرف نمایند و یا دارائی و ارزندگی را از انسانها بگیرند . وفور نعمت بطور یکنواخت همه جائی و همگانی شود یا هیچکس دارای هیچ چیز بالفعل و بالقوه نباشد. مادام که افراد و کشورها جدای از یکدیگر و مستقل هستند و هرکس بحساب خود عمل میکند چنین برنامه‌ای قهرا امکان‌پذیر نیست . مگر آنکه ممالک یک کاسه شده دولت جهانی واحدی تشکیل دهند . که در آنجا کلیهٔ مردم و ملت‌ها به اجبار زندگی اشتراکی و یا به رضا و اعتقاد احساس وحدت انسانی داشته باشند.

بدیهی است کـه چنین اشتراک در زندگی و وحدت در ایدئولوژی نیز در عین آنکه یگانه راه حل است مادام که تفرق در منافع و مرام در جهان حکمفرما و دنیا پرستی هدف باشد جزء محالات و آرزوها فقط میتواند محسوب شود.

قبلا (در بحث‌هـای ب و ج) دیده‌ایـم که هر سیستم طبیعی بدون دریـافت انرژی و ارتبـاط و امداد از خارج یا

برداشت از ذخائر درونی خود قادر به انجام کار و تولید چیزی نمیباشد . از طرف دیگر اثر هر انرژی روی سیستم طبیعه عمل یا تحولی است که مخالفت با عامل و با علت موجده در جهت از بین بردن یا تقلیل آن مینماید . مثلا اثر حرارت روی آب تبخیرشدن است که تحول جاذب و ازبین‌برنده حرارت میباشد، و بالعکس پدیده‌های دافع الحراره (exothermique) با پائین بردن درجه حرارت رخ میدهند . همچنین است قانون لنز ( ) در الکتریسیته و بروز اصطکاک در برابر حرکات و مقاومتهای مختلفی که در مقابل فعل و انفعالهای فیزیک یا شیمیائی ظاهر میشود .

منظور اینکه هرگونه اعمال انرژی و تحول و تغییری که خواسته باشید صورت گیرد بدون مخالفت و مقاومت تحقق پیدا نمیکند و اصولا لازمهٔ اصل ثبات انرژی انجام یک کار یا ایجاد تحول و برخورد با مخالفت و ضدیت و اشکال میباشد .

اما کاری که در اثر اعمال انرژی صورت میگیرد ـ اعم از آنکه از خارج وارد سیستم شود یا از ذخیره درونی خرج شود ـ ممکن است مقصد و محل بروز و فعالیت آن در داخل سیستم باشد و کار داخلی انجام‌گردد یا متوجه بخارج بوده کار خارجی تولید شود .

کار داخلی سیستم‌ها تمام یا قسمت اعظم آن تبدیل بحرارت و انرژیهای پست‌تر میگردد و نتیجه نهائی افزایش

آنتروپی یا بتعبیر دیگر هدررفتن و هلاکت است ولی کار خارجی میتواند مفید باشد و باقی بماند.

حال اگر مطالب فوق را دربارهٔ انسان که آنهم یکنوع سیستم طبیعی است بکار بریم و به اجتماع انسان تعمیم دهیم علاوه برآنچه در بحث ج بدست آورده بودیم به این نتیجه میرسیم که اولا در دنیا نباید توقع حصول صددرصد خواسته‌ها و مواجه نشدن با مخالفت‌ها و مشکلات را داشت و ثانیا وقتی فرد یا اجتماع نیروها و مواهبی را که از طبیعت میگیرد یا از میراث و مکتسب خود استفاده میکند اگر در جهت مصارف شخصی و داخلی یا هدفهای زندگی دنیائی بکار اندازد نتیجه نهائی ضد خود سازی و تخریب نفس و جامعه یا هدر دادن و هلاکت است و فقط در صورت اتخاذ هدف بالاتر و خارج از خود و زندگی و مایه‌گذاشتن درآن طریق است که تعالی و تولید باقی حاصل خواهد شد.

۶ - واقعیت مارکسیسم

واقعیت و ولادت مارکسیسم را اگر خواسته باشیم ، از میان این غوغای غرور و اضطراب بدست می‌آید . ریشه‌هـای آنرا تمدن یونان میدهد ، زیر بنـا در قرون وسطی پیدا میکند ، رنسانس به آن رونق و جلا می‌بخشد و در عصر طلائی اقتصاد

و علم و ماشین شالوده‌اش ریخته میشود: بندهای ۶۱ تا ۶۴.

۶۱ـ دیالکتیک

اساس منطق جدل مارکس، اعتقاد کلی او به پیدایش آنتی تز برای درافتادن با تز و امیدواری بنابود شدن سرمایه داری در اثر تضادهای درونی آن، تمام این اصول و نظریات چیزی جز انعکاس تجربیات تاریخی قرون بعد از رنسانس و چشیدن مزه تلخ ناکامیها و خلاف انتظارهایی از تمدن نبوده است.

صنایع ماشینی مخلوق سرمایه‌داری لشگر قهار کارگری را علیه‌خود بسیج نمود، قدرت تولیدی بجای وفور نعمت بحران های اقتصادی و محرومیتها ایجاد کرد، در کنار مالکیت و گنجهای ثروت تهیدستی‌ها وبیچارگیها موجودآمد، ازآزادی و قدرت اسارتها سر درآورد.

و بالاخره سر انجام کار تمدن و انسانیت با اسلحه‌هائی که میسازد و تدابیری که می‌اندیشد به کثیفترین حالت توحش و بدتر از آن کشیده شده است! . . .

منطق جدل اگر نظرا ماخوذ از فلسفه‌های "شدن" یونان قدیم باشد طرح مجدد و پذیرش وسیع آن عملا مدیون تمدن جدید و محصول مشاهدات و تجربیات انسان قرون اخیر

است . انسـانی که غیر از خود کسی را نمیشناسد و نمیخواهد، و چون اقدامات دنیا پرستانه‌اش بالمآل بزیان او بر میگردد همه جا و همه چیز را میدان توالد و تنازع اضداد می‌بیند.

۶۲ـ مبارزه و انقلاب

برنامه اصلی و پیروزی بزرگ مارکسیسم در مبارزه و عصیان و انقلاب است . مارکسیسم از این جهت استاد بلا معارض تمام مکاتب و ادوار و آموزگار چیره دست همـه فن حریف این کار میباشد.

همانطور که مصریها و فنیقیها باپیروس و الفبا را بدنیا دادند، هلنیسم آزادی و فلسفه را آورد، ایتالیائیهای رنسانس استادان هنر شدند، امریکا علم عملی و اقتصاد تولید را باوج قدرت رساند، مارکسیسم نیز صادرکننده قهر و انقلاب به غرب و شرق قاره‌ها و شمال و جنوب عالم گردید.

اگر دعوت مارکس در هر طرف و از هر نسل و نژاد جواب لبیک میشنود برای این است که "جانا سخن از زبان ما میگوئی" ! نارضایتی و ناراحتی چندین قرن است همانطورکه در بندهای ۴ – ۵۱ – ۵۳ – ۵۴۲ و ۵۴۳ سخن رفت از تمام زمینه‌های زندگی مغرب زمین‌میروید و از همه دلها و زبانها میجوشد.

مارکسیسم در احوال و افکـار جهان غرب منـاسبترین خوراک را برای جلب و تغذیه پیروان انتخاب کرد . همانگونه

که توفیق هیتلر مدیون هم آهنگی و سخنگوئی او از زبان و دل تقریبا تمام ملت آلمان بود مارکسیسم نیز انعکاس دهنده عمیق دردها و خواسته‌های نه تنها طبقات کارگر محروم بلکه بیش از آنها ، نماینده‌ٔ طبقات حساس روشنفکر بود و در خارج اروپا نیز از جهات دیگری شرایط مساعد برایش آماده شد .

جواب ناراحتی و نارضایتی ، خصوصا وقتی همه جانبه بوده و چاره جوئیهای مختلف به بن بست و گیجی رسیده مکتب دیگر و منظر بهتری نیز عرضه نشود آیا میتواند چیزی جز نفرت و قهر عمومی ، عطش برای طغیان ، پناه بردن به انقلاب و عصیان و واژگون کردن هرچه هست و هرکه هست باشد ؟

اروپای قرن ۱۹ و ۲۰ با همه شباهت و وراثت ، این اختلاف را با اجداد خود یونان و رم داشت که یونان رسالتش را انجام یافته و خود را بهدف رسیده میدانست و رم در فساد و ضعفی که پیدا کرده بود فرصت و صلاحیت عکس‌العمل در برابر مهاجمین را نداشت . هر دو ملت تن به تسلیم و مرگ دادند و از صحنهٔ فعالیت خارج شدند . اما اروپـای بعد از رنسانس در عنفوان جوانی و درخشندگی تمدن بلکه در ابتدای سرعت گیری خود بود . حاضر به تسلیم به مرگ نمیشود . با انقلاب و عصیان هم که باشد باید چاره کند .

۶۲۱ ــ فطرت انقلاب

در زیست شناسی بعضی از جهش‌ها ــ (Mutations) را پیشگامهای تکامل که در تحولهــای بعدی مورد مصرف پیدا خواهد کرد میدانند. موفقترین نوابغ تاریخ نیزکسانی بوده‌اند که زودتر و بهتر از دیگران مسائل و دردهای در شرف تکوین را حس کرده پیش از شدت یافتن فریاد فرار یا اصلاح برآورده‌اند. رمز استقبال و عامل عمدهٔ اشاعهٔ مارکسیسم در اروپا و ورود بعدی آن به آسیا و افریقا ، که بنا بمنطق دیالکتیک و بر طبق فلسفهٔ اقتصادی تاریخ نمیبایستی مشمول آن شود ، یک جریان جهانی است که بموازات نشو و نمای مکتب در اثر همان تحولات فکری و سیاسی و اجتماعی نارضایتی‌ساز و شاید برای جوابگوئی نیازهای دنیای بشریت ، در نژادها و نسل‌های جدید رخ داده است و ما شاهد پدیدهٔ خاص عصر خودمان که تصور و تحملش نیاز عمیق و عشق آتشینی در فطرت‌های تازه پدیدار گشته است .

بسیاری از مردم و مخصوصا جوانان و جوانترها از این جهت که مارکسیسم ارضا کنندهٔ عطش مبارزه و رهبر شناخته شده انقلابها میباشد به این مکتب رو می‌آورند . در حالیکه عکس قضیه صحیح نبوده چنین نیست که پس از تجزیه و تحلیل کردن اصول مکتب و انتخاب مقایسه‌ای مبانی فلسفی و علمی

آن ، اول به آئین مارکسیسم ایمان آورده و سپس بدستور آن اهل مبارزه و انقلاب شده باشند .

نه تنها در میان افراد حزب توده‌ٔ سابق خودمان و مارکسیستهای مختلف فعلی وضع از این قرار است بلکه در احزاب و دستجات ملی و مذهبی سی سال اخیر نیز بطور محسوس پیشروان اصلی و گردانندگان واقعی را غالبا افراد جوان تشکیل میدادند که رجال سابقه دار آزادیخواه یا همکاران حکومت ملی را وارد میدان و جلودار جمعیت میکردند . انگیزه‌ها نیز کمتر وطنپرستی و لیبرالیسم و مشروطیت بود تا اصلاح طلبی مبارزانه و دینامیسم انتقامجویانه ، چه بسیار جوانان تحصیلکرده متعلق به خوانواده‌های مسلمان دیده میشد و میشود که توجه و بازگشت مخلصانه‌ای به اسلام نشان میدهند و رو به تفسیر قرآن و نهج‌البلاغه می‌آورند ولی وقتی انگیزه‌های درونیشان را میشکافیم تمایلشان را بیشتر به آیات جهاد و خطبه‌های جنگی ضد اشراف حضرت امیر می‌بینیم . روی خاصیت انقلابی و شهادت‌پروری اسلام است که عاشق آن میشوند و اگر در مکتب دیگر شدت عمل و داغی و آمادگی بیشتر به بینند رو به آن مینمایند ، ضمن آنکه دلشان میخواهد همه اصول و فروع دین در قالبهای ضد استثمار و مبارزهٔ با استعمار خلاصه شود .

در مقابل چپی‌ها و ملیون و مسلمانان ، مامورین و دستگاهها

همیشه اصرار داشته‌اند تحریک و رهبری را از ناحیهٔ قدیمی‌ها و بزرگترها بدانند و در دانشگاه و مدارس استادان و معلمین آزادمنش و اصولی با پرنسیب را موثر و مقصر قلمداد نمایند. اخیرا نیز مکرر پای تحریکات خارج از مرز را میان میکشند. در صورتیکه واقعیت کاملا بعکس است. شواهد اشتباه آنها یکی ادامه یافتن مبارزات است پس از بازداشت و برکنار شدن رهبران قبلی، با تشدید و تسری مبارزه از بازار بدانشگاه و از آنجا بدبیرستانها و دبستانها در دورافتاده‌ترین شهرستانها، آنهم بشکل حاد و با از جان گذشتگیهای غیر قابل مقایسه با گذشته. شاهد دیگر تفرق و عدم ارتباط گروههای کوچک کوچک مستقل بدون تشکل و تعلیمات است که یکی بعد از دیگری از هر گوشه کشور سر در می‌آورد.

تعلیل و توجیه مطلب چیزی غیر از نارضایتیهای ناشی، ازفسادهاوفشارها که در پدیدهٔ طبیعی و جهانی عصاینگری نسل تازه تحقق‌یافته است نمیتواند باشد.

اگر سی سال و حتی بیست سال قبل تمام مطلعین مسائل اجتماعی و ملی ایران از چپ و راست، و تجزیه و تحلیل کنندگان سیاستهای خارجی و داخلی و صاحب نظران در تاریخ و نژاد ایران، دور هم جمع شده آزادانه میخواستند وقایع و حرکات اجتماعی آینده و احتمالات مختلف را پیش بینی نمایند مسلما

بعقل هیچکس پیدایش چنین افراد از میان خانواده‌های گمنام آرام ، و بروز چنین افکار و فداکاریهائی بیسابقه در خون و نژاد ما ، نمیرسید .

همانطور که گفتیم جریان حاضر انحصار به ایران ندارد . قبل از ایران مبارزات مردم ویتنام در برابر استعمار کهنه فرانسه و آرتش قهار امریکا را دیده یا خوانده بودیم که به معجزه بیشتر شباهت دارد تا بمبارزه در مفهوم کلاسیک و عادی کلمه . همچنین قیام سرسختانه و عملیات قهرمانانه فلسطینیها را میشنویم که پیش از تجاوز اسرائیل یک مشت مردمان سودجوی سربزیر و حتی بی بند و بار و متشتت بودند . شورش ایرلندیهای دست بستهٔ کاتولیک در برابر ایرلندیهای پروتستان و دولت انگلیس و همچنین شورشهای هر روزهٔ قبائل از جان گذشته افریقا نمونه‌های دیگر این پدیده جهانی نژاد انسانی است .

بیجهت نیست که می‌بینید تمرینهای ژاپنی جودو و کاراته این اندازه در دنیا رواج پیدا کرده و فیلم چندین بار روی پرده آمده مرحوم بروسلی بیش از فیلم‌های سکسی تماشاچی جمع میکند .

البته مخالفت و مبارزه تا سر حد شورش و با چهرهٔ خشمگین مسلحانه بهیچوجه در دنیا تازگی ندارد . آنچه تازه و بیسابقه است چنین عمومیت و حدت توام با عدم تناسب نیروهای درگیر شونده و مخصوصا جوششی که در قشرهای جوان

روز بروز شدیدتر میشود و راه حل انتخابی‌شان دست بردن به اسلحه و خرابکاری بهر قیمت و فداکاری است ، کاملا بیسابقه میباشد . کیفیت و عمومیت مطابقهٔ متقابله با کمیت و مرکزیت دارد .

در عالم حیات نیز زبان بستگی و ضعف و دست بستگی بموجودات حالت غریق را میــدهد که بهر خش و تختــه پاره متوسل میشود و خشم و اراده خلاقِ سلاحهای بزانو درآورنده میشود .

همانطور که میگویند مگس ناچیز با پر و بال زدن در داخل بینی شیر چنان او را عصبانی و عاجز مینماید و سلطان وحوش آنقدر پنجــه بصورت و پوزه بسنگ میزنـــد که خود را هــلاک میسازد .

۶۲۲ ــ مکتب انقلاب

چنین نسلی عقب مکتب و رهبر میگردد .

خود مارکس بگفتهٔ انگلس دوست و همکار و محرم اسرار او " قبل از هر چیز یک انقلابی بود . ماموریت حقیقی او این بود که بهرترتیب در سقوط رژیم سرمایه‌داری و نهادهای سیاسی مخلوق این رژیم و دردهای طبقهٔ جدید پرولتر تلاش کند . . . پیکار عنصر وی بود . "

در ساختمان مکتب می‌بینیم عالما عامدا یا قهرا و طبیعه

اصول و فروع طوری ترتیب داده شده است که تناسب کامل با مبارزه قهرآمیز و انقلاب پیروز شونده داشته باشد.

صرف نظر از اعتقاد به دیالکتیک و ارائه دادن جهان در صحنه‌های سراسر تضاد و تنازع، توجهی که در مرحلهٔ اول بطبقهٔ کارگر شده پر معنی و اثر است. کارگران با برنامه‌های سخت روزانه، در محیط تولید، در مجاورت و مقایسه با کارفرمایان صاحب همه چیز، بیش از هر صنف دیگر احساس اختلاف و محرومیت و ابراز نارضایتی مینمایند. از طرف دیگر تجمع و تربیتشان کار تشکل و مبارزه را آسان میسازد، در حالیکه دهقانان متفرق در صحرا یا کاسب‌های جزء کوچه و گذر شهرها با اینکه در رنج و محرومیت‌های بیشتر قرار داشتند چون تا حدودی برخوردار از آزادی و درآمدهای شخصی بوده شوق و رضائی گاهگاه حس مینمایند و فاقد ارتباط متمرکز هم هستند نامزد پیشتازی انقلاب نشدند.

اصطلاح طبقه و اصرار در متبلور کردن مبارزه در طبقات اتوی اختراعی دیگری است که تاثیر همزنجیری و تحریک همکاری مینماید.

باحتمال قوی فورمول "ارزش اضافی" که شاهکار اقتصادی مارکس و دستاویز عمومی مارکسیست‌ها است بیشتر بخاطر کینه انگیزی و تحریک انقلابی آن، از راه ایجاد این احساس که کارفرمایان آنچه دارند و میبرند غارت دستمزد و حق بدیهی

کارگران میباشد، بعمل آمده و طرح شده است تا بدلیل واقعیت داشتن و منطقی بودن آن.

در افتادن خصمانهٔ مارکسیسم با خدا و مذهب نیز بطوریکه در بند ۶۴ می‌آید بی ارتباط به استراتژی یا تاکتیک انقلاب نیست. همچنین نظریاتی که دربارهٔ خانواده اتخاذ شده و خواسته‌اند ریشه‌های هرگونه دلبستگی با گذشته و همبستگیهای غیر طبقاتی پرولتری را برای تیز کردن آتش انقلاب بخشکانند.

انضباط کورکورانه و سفت و سخت‌تر از سربازخانه که در احزاب کمونیست از ابتدا اجرا شده است آن نیز از لوازم ضروری انقلابهای جنگی است.

بعد از مارکس لنین شعار امپریالیسم را بعنوان یکی از پایگاههای کاپیتالیسم که پرتگاهی برای آن خواهد بود وارد ادبیات مارکسیستی نمود و از آن دست آویز تبلیغاتی خوبی برای انقلابهای خارج اروپا ساخت.

مردم آسیا و افریقا در آتش حسرت دیگری میسوختند و تشنه آب روانبخش جداگانه‌ای بودند. تمدن غرب با سیاست و ثروت و علم و صنعتش اجازه داده بود اقلیت‌های اروپائی اکثریت‌های عقب افتادهٔ آسیا و افریقا را برای بهره برداری مستعمرهٔ خود نمایند. اگر در اروپا اختلاف دارائی و مزایای مقامی طبقات راحت و ناراحت را رو در رو کرده بود در این

قاره‌ها اختلاف از هر بابت بود و اصلا وجه اشتراک و قیاسی وجود نداشت ، ضمن اینکه راه نجات و فرار از هر طرف بر مردم بسته بود . ولی حضور و تماس اروپائیها چشم و گوشها را باز کرده نطفه‌های خروج از تعادل کاذب بجنب و جوش در آمده بود . در این اوضاع و احوال و توام با رقابتها و جنگهای دول استعماری ، تبلیغات و وعده‌های کمونیسم بکمک آمده انقلاب را دامن میزد . باینترتیب مارکسیسم بر خلاف فلسفه خود در دو صحنهٔ مختلف میدان وسیع پیشروی یافت و دو پرچم یا دو شعار کاملا مغایر را بدست گرفت . در اروپا مبارزهٔ طبقات کارگری علیه سرمایه‌داری و ناسیونالیسم ، در خارج اروپا قیام ملت‌های زیر یوغ استعمار برای رسیدن به‌آزادی و ناسیونالیسم .

*

یکنوع انقلاب دیگر بعد از مارکس و کاملا متفاوت با مارکسیسم در قشرهای جوان کشورهای پیشرفته ــ با دنباله‌های تقلیدی در کشورهای باصطلاح در حال توسعه ــ رخ داده است که بیشتر حالت انزجار و اعتراض و صورت مبارزه منفی بر ضد ضروریات و اسارتهای زندگی معاصر را دارد . این همان نهضت هیپیسم و پشت پا زدن بهمه عوارض و لوازم زندگی جدید و استعفا از کلیه مزایا و مصارف تمدن ماشینی است . دلزدگی و لجاج تا آنجا رسیده است که عمدا خود را ژولیده و کثیف

لاابالی بدمنظر ساخته دشمن نظافت و بهداشت ، ظرافت و زیبائی ، پوشش و آسایش و امثال آنها شده‌اند .

۶۳- تولید و اقتصاد

دیگر از اصول اعتقادی و پافشاریهای ابتکاری مارکسیسم این بود که زیربنای جوامع را مناسبات و شیوه‌های تولید دانسته همه شئون زندگی و فعالیتهای انسانی را بر محور اقتصاد میگرداند .

در این مورد نیز هنر و ابداع مارکس در صراحت اعلام مطلب و قاطعیت انقلابی و پشتوانهٔ علمی و تاریخی دادن به آن است ، بدون آنکه کشف تازه و تغییر کیفیتی بعمل آمده باشد .

برای اروپا و امریکای قرون معاصر عملا تولید بهانهٔ اصلی فعالیتها و اقتصاد محور اشتغالات و گردانندهٔ تمام چرخهای اجتماع شده ، شئون فرهنگی ، ذوقی ، عاطفی ، اخلاقی و مذهبی را تحت‌الشعاع خود گرفته بوده است . حقیقه درآمد و اقتصاد زیربنای اداری و سیاسی و اجتماعی را تشکیل میدهد و حکومت و مطبوعات و فرهنگ را رهبری مینماید . خودشان نیز اشعار و تا حدودی اقرار به این مطلب دارند .

اگر کمونیست‌ها حرف از افزار تولید و مناسبات تولید میزنند آنها خود این افزار را ساخته و آن مناسبات را برقرار

کرده‌اند و از قرون وسطی روی این دنده‌ها افتاده‌اند . کار ، سرمایه و کوشش مستانه از آن دوران برای بورژوازی در شرف تکوین یگانه عامل موفقیت و اثبات شخصیت شده بوده است .

مادیگری بمعنای پولپرستی و ضدیت با معنویت و احساسات بدنامی اختصاصی است که روی مارکسیسم گذارده‌اند در حالیکه تمدن و فرهنگ بورژوازی سوداگر و سرمایه‌داری صنعتگر مقصد و مسیری خارج از آن نداشته است .

مارکسیسم از این جهات بلندگوی آشکار برای زبان حال زیر استتـــار اروپای جدید و معـــاصر است و حاکی از واقعیتی تحقق یافته و تجربه شده .

۶۴ـ ضد خداگری و انسان مسلکی مادی

صرف نظر از اینکه مارکس از جوانی آئین یهودی را به تبعیت از پدرش ترک گفته در زمرهٔ پروتستانها درآمده و اصولا با مذهب و خدا میانهٔ خوبی نداشته است ، بطوریکه میدانیم بعد از رنسانس اعتقادات دینی مردم اروپا و اعتبار کلیسا سیر نزولی داشته جای آنرا علم و فلسفه میگرفته است و با برقراری حکومتها یا نظامات قانونی مربوطه و تعلیمات عمومی ، احساس بینیـــازی از خدا و آخرت میشده است . تا آنجـــا که شـــاید اکثریت محققین و متفکرین قرن ۱۹ اعلام آزاد فکری میکردند .

اصولا مسیحیت آنطور که از انجیل‌های متداول بر می‌آید

توجه و تکیه‌اش بیشتر روی محبت و اخلاقیات میرود تا روی علم و استدلال و از ترک دنیا و رهبانیت خوشش می‌آید. بنابراین نمیتوانسته است مذهب عصر علم و ماشین و جوابگوی هم‌آهنگ هزاران ، مسائل فطری زندگی و اقتصادی و اجتماعی باشد. موضع‌گیری علیه نظریات علمی رنسانس و انکیزیسیونهای ضد آزادی که در قرون وسطی و بعد از آن راه افتاده بود سوابق ناگواری برای مسیحیت و مذهب در خاطرات باقی گذارده طرد یا لااقل بیطرفی نسبت به آن شرط روشنفکری شده بود.

معذلک آن قسمت از مسیحیت که عواطف و شرافت است میبایستی حفظ شود . زیرا که هم طبایع تربیت یافته و عادت کرده در دورانهای گذشته مسیحیت و ذوقهای لطیف شده در اثر تمدن، تمایل بدیهی به آن داشتند و هم تمدن جدید با تعهدات و ارتباطات و نظاماتش بیش از پیش احتیاج به سلامت و درستی و شرافت داشته بدون آنها محال بود چنان تشکیلات استوار و فعالیتهای دامنه‌دار نصیب اروپائیان شده باشد. یکی از امتیازات مردم مغرب زمین در مقایسه با شرقیها در همین سلامتی نسبی اخلاقی و خصال انسانی و بیزاریشان از زشتیهای نفسانی است که میتواند ناشی از اعتدال روحی و میراث یونانی باشد (۱).

پاورقی در صفحهٔ بعد

پاورقی از صفحهٔ قبل

۱ ــ این نکته‌ای است که غالبا در تحلیل و تعلیل تمدن و تسلط مغرب زمین فراموش میشود . قرنها است مسافرینی که به آن صفحات میروند تحسین و حیرت فراوان ، با مقایسه به اوضاع خودمان ، از ادب و روابط انسـانی مردم آنجا ارمغان می‌آورند . از خدمتگذاریها و وظیفه شناسیها داستانها میگویند، از درستی و خوش قولی و امانت و از اعتمادی که حکمفرما بوده کمتر احتیاج بمراقبت نزدیک یا دخالت پلیس و دادگستری پیدا میشود و از نظم و نظافت و ترتیب صحیح کارها تعجب میکنند . معذلک پای بحث روی دلائل موفقیت و موجبات رفاه و قدرت آنها که پیش می‌آید عوامل دیگر را ردیف میکنند . در حالیکه اگر مثلا وظیفه‌شناسی و صداقت در همکاری و بطور کلی عوامل اطمینان و اعتماد وجود نمیداشت هیچیک از این موسسات و اجتماعات گسترده و شرکتهای غول پیکر که هزاران هزار کارمند و صدها شعبه و تشکیلات پراکنده در کشور دارند و اجزای آنها مانند چرخهای ساعت یا اعضاء بدن در حداقل نظارت و دستور کار خود را با دقت و دلسوزی تمام از روی وجدان انجام میدهند، امکان پذیر نمیتوانست باشد . میدانیم که کار اجتماعی و نظام

دنبالهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

میشد . اما بدون کلیسا و خدا و در عین حال عمیق و پا بر جا.

دنبالهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

تشکیلاتی از شرایط موفقیت در اقتصاد و در سیاست و هر امر دیگر است و کشنده ترین آفت برای بهم خوردن و سر و سامان نگرفتن هر اجتماع و تشکیلات نادرستی و کلاهگذاری است . همچنین اگر بنا بود در دستگاههای عظیم علمی و تربیتی و اقتصادی یا در ارتباطات و اطلاعات و دولتهای آنجا روح ظاهر سازی و رشوه خواری و خیانت حکومت نماید دو روزه همه چیز از هم پاشیده میشد.

بدیهی است ــ و این تذکر را خیلی برخ میکشند ــ که در آنجاها هم خصوصا در سالهای بعد از جنگ دروغ و دزدی و خلاف و خیانت و فسادهای دیگر وجود داشته گاهگاه روزنامه‌ها عکس و تفصیلات از جنایات و افتضاحات حیرت آور منتشر مینمایند ولی در مجموع فعالیتهای جامعه‌ها و در مقایسه با عمومیت و توسعه‌ای که ما از آن برخورداریم تناسب از یک بر ده و بلکه یک بر صد هم کمتر است .

نه تنها خودمانیها از روی نادانی یا مصلحت شخصی نکته اساسی فوق را فراموش نموده ادعا مینمایند که با تقلید سازمانهای اداری و اجتماعی یا سر و صورتهای ظاهری و صرف

دنبالهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

دنبالهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل
بودجه و وارد کردن چند موسسه و متخصص، کارهایمان درست میشود، خارجیها نیز که بعنوان‌مشاور یا محقق به ایران می‌آیند و اظهار نظرها یا پیشنهادهائی برای بهبود اوضاع مینمایند نمیفهمند که سازمان و ساختمان و نظام و مقررات و حتی وسائل و تجهیزات و تسلیحات مادام که افراد تشکیل دهنده دستگاهها و اجرا کننده دستورها بیعقیده، بیعلاقه و مخصوصا نادرست با سوءنیت باشند پشیزی ارزش و اثر نخواهد داشت و مشکل مهم در ایران همین مسئله اخلاقی درستی و شرافت و وجدان است.

مسلما یکی از عوامل اصلی ترقی و تمدن گذشته اروپا ــ و هر جای دیگر دنیا ــ و شرط بقا و تکامل آینده آنها، در هر شکل و نظام که باشند، سلامتی و استقامتهای اخلاقی و حاکمیت یک سلسله اصولی است که عنوان کلی آنها را معنویت، شرافت یا انسانیت گذارده‌اند.

اگر معتقد باشیم که پول، ماشین، علم، فرهنگ، سازمان، قانون و تمام اینها مخلوق مردم و موضوعات فرعی بوده اصل خود انسانها و چگونگی پندار و رفتار و کردارشان میباشد اشکال و اختلاف حل خواهد شد.

و آرزوهای بهشتی صفت گذارده جنگ بـا مسیحیت نداشت . تازه مارکس هم بگفتهٔ اریک فروم آئین خود را همان مسیحیت که بزبان قرن ۱۹ بیان شده باشد میدانست .

حضور و حکومت چنین عواطف و تعهدات ، آنهـم در دنیای منطق و حساب ، قهرا بدون پا بنـدی مردم بیک نوع مذهب ، مسلک یا مبنای قوی مقبول ، امکان‌پذیر نمیتوانست باشد .

مدتها قبل از مارکس فلاسفه منکر خدا ، بعد از رو آوردن بطبیعت که کور و کر بلا شعور بوده شایستگی محبت ورزیدن و پرستش را ندارد و بازگشت به ادیان شرک و اربابان انواع قدیم محسوب میشود ، انسان و انسانیت را که از هر چیز بما نزدیکتر و عزیزتر است و از دیر زمانی نقل مجلس مصلحین و خردمندان صاحبدل بوده است علم کردند . اصولی هـم که بنام حقوق بشر ، مستقل از ادیان ، در دنیا اعلام و پذیرفته شده بود . فقط لازم بود با استفاده از نظریه تکامل انواع و علوم روانشناسی و جامعه شناسی پایه‌های علمی و استدلالی به آئین جانشین شونده بدهند و محرک و سازنده انسان را معین کنند . گفتند چه چیز بهتر از کار و عمل که از اواخر قرون وسطی چون کیمیای سحر آمیز در دست طبقات نو رسیدهٔ بورژوازی آمده و علوم مادی و ریاضیات هم ثبات و آثار آنرا نشان داده بودند .

مارکس مجموع این عناصر و مواد اولیه لازم برای عرضه کردن مذهب جدید را از پیشینیان خود و دست آخر از فوئرباخ

دریافت کرده عامل کار را که برای طبقه انقلاب کننده مـایه حیات و قیـام و خدای روزی رسان است تقویت بسزا نمود . باینترتیب انسان مسلکی مادی با اعتقـاد بخلاقیت کار جای کلیسا و خدا و عیسی را در آئین جدید گرفت .

ذکر این نکته شاید زائد نباشد که در مغرب زمین مذهب توحید حالت عاریتی و فرآورده نژاد سامی را داشته هیچگاه درست درک نشده و ریشه نگرفته است . از ابتدا مخلوط با شرک و روح یونان و دچار انحراف گشته در نظر آنها ، به تبعیت از اساطیر یونان ، خدایان بیگـانه با انسان و در مقابل هم قرار داشتند (۱) . در حالیکه در مذاهب توحیدی اصیل مخصوصا در اسلام خدا از هرکس و هر چیز حتی از خود ما بما نزدیکتر اعلام شده است . انسان مسلکی مارکس را میتوان یکنوع انتقامجوئی از خدایان و آزادی انسان در بازگشت به افکـار قدیم یونان محسوب نمود .

در تکامل آئین جدید برای آنکه مقام و موقعیت انسان بالا آمده بحدود خدائی برسد میبایستی هاله قدس خلاقیت توام با معنویت و مظلومیت به او داده شود . این است که به

---

۱ — رجوع شود بکتاب انسان ، اسلام و مکتبهای مغـرب زمین از دکتر شریعتی .

پاکی ذاتی طینت آدمی و شکوفائی بینهایت استعدادهای او که لگدکوب مالکیت و سرمایه‌داری گردیده و فردیت و حیثیت والایش باید احیا گردد توجه شایان بعمل آمده است.

*

ضدیت با مذهب و خدا از جهت دیگری که جنبه ستراتژی انقلابی و تاکتیک جنگی داشته نیز ضرورت و اصالت پیدا کرده است. بخوبی حس شده بود که ایمان بخدا یا بت‌ها و اعتقاد به آخرت هر چه باشد آرامی بخش دل‌ها و الهام دهنده امید و تعادل میباشد. ناراحتی و نارضایتی‌ها را تعدیل میکند و راه حل برای عقده‌ها میسازد. علاوه بر این میان طبقات مردم که خود را برادران فرزند آدم و بندگان یک خدا میدانند ایجاد الفت و گذشت مینماید و این کیفیات تماما با برانگیختن کینه‌ها و عطش انقلاب و جنگ طبقات ناجور در می‌آید. مذهب بگفته لنین تریاک اجتماع است و باید کوبیده و از بن بر کنده شود.

۶۵ـ کمونیسم راه حل تعارض میان سوسیالیسم و هومانیسم

رو آوردن به هومانیسم، بالا بردن حیثیت فردی و شخصیت دادن به انسانها نمیتوانست با مرام سوسیالیسم که قیام علیه لیبرالیسم و مخالف آزادیهای شخصی بوده فرد را در خدمت اجتماع میگذارد و در صورت لزوم فدا مینماید، جور در بیاید.

الغـای مالکیت هـم که بنحو دیگری سلب دارائی و شخصیت اقتصادی از افراد کرده بود . میبایستی چاره‌ای اندیشیده و تعارض را حل کرده باشند . مخصوصا در نظر مارکس که با هرگونه از خود بیگانگی انسان ، نه فقط در برابر خدا ، سرمایه ، دولت و مقررات بلکـه در برابر مزد ، درآمد ، رفـاه و حتی تخصص مخالفت شدید داشته میخواهد فرد انسـان و " خود " او که خدا شده است آزاد و حاکم و فعال باشد .

بعید نیست که مرام کمونیسم با اشتراکی کردن املاک و افراد تا حدودی برای حل همین مسئـله طرح شده باشد . با تکیه‌ای که مارکس روی پدید آمدن خوی تازه و پیدایش انسان نوعی نموده میخواهد مردم ذاتا عوض شده در عین آنکه یگانگی با خود و فردیت شخصی را حفظ میکنند ، با سایر افراد نیز یگانه شوند و احساس اشتراک نمایند .

حال تا چه اندازه چنین دگرگونی ساختمانی و روحی و دو شخصیتی شدن انسان امکان پذیر باشد کاری نداریم ، مهم این است که شخصیت فردی اعلی و حیثیت خدائی انسانها ، لااقل در منطق و مکتب در انتظـار وصول به بهشت موعود ، نجات داده شود .

در این مورد نیز همانطور که مارکس و اریک فروم به شکوه در آمده‌اند و روانشناسی و جامعه‌شناسی هم آواز میباشند تمدن معاصر انسانها را اعم از رنجبر و سرمایه‌دار ، کارگر و بوروکرات ،

در کشورهای کاپیتالیستی و در کشورهای سوسیالیستی همه جا بنده بلا اراده ماشین و اجتماع و حکومت و بالنتیجه بیگانه با خود کرده است . هر دو مکتب در صدد چاره جوئی از طریق ذینفع ساختن و شریک کردن ــ واقعی یا تصوری ــ افراد در امور اقتصاد و اجتماع برآمده‌اند . درد و دوا در هر دو جا مشابه است .

۶۶ـ علم و آگاهی

از افتخارات و داعیه خاص مارکسیسم علمی بودن مکتب و آگاهی دادن بمردم است . صرف نظر از اینکه ادعای علمی بودن با آنچه در بحث‌های گذشته دیدیم تا چه حد جدی باشد ، اصولا نه توجه بعلم ، مخصوصا علوم تجربی و تجزیه و تحلیلهای مبتنی بر مفروضات مسلم و عینی ، اختراع و انحصار مارکس و لنین یا فرآورده قرن ۱۹ است و نه آگاهی دادن بتوده‌ها و عمومی کردن (vulgarisation) دانش و فرهنگ سنت ابداعی آنها میباشد . جز آنکه مارکسیسم خواسته است پیروی از اصول متداول زمان و مکان خود و دنباله روی از سنت‌های رایج چند صد ساله بنماید . علوم و سنت‌هائی که کاشفین و واضعین آن در زمان تاسیس مکتب تماما مردان برخاسته از بورژوازی و سرمایه‌داری بر طبق ناموس تکامل بشری بوده‌اند .

ضمنا در کشورهای سوسیالیستی بیش از ممالک کاپیتالیستی علوم و آگاهیها از غربال نظریات سیاسی و اقتصادی و مصالح مسلکی میگذرد و تحت کنترل تبلیغات دولتی قرار دارد . بفرض که روی نتایج و اظهـارات علمی دخالتی در کار نباشد مسائل مطروحه و موضوعات مورد مطالعه را سیاست‌های حاکم بر اجتماع است که انتخـاب و ارجـاع مینماید . در همه جا تحقیقات و اطلاعات در استخدام گردانندگـان اجتمـاع در آمده علم و آگاهی اصالت مطلق خود را از دست داده است .

۶۷ـ حکومت ملی و وحدت انسانی

جای دیگری که خدای مارکسیسم یعنی انسان ، مظلوم و مقهور همنوعان و مخلوقهای خود شده است در زیر دست و پای دولتها و حکومت میباشد . انسان پرستی مارکس خواسته است او را از این بندگی و بیگانگی آزاد ساخته دولت و قدرت را از صحنه روزگار یکسره برکنار کند . کاری که چون با اصل مهم دیگر مکتب یعنی دیکتاتوری انقلاب تصادم پیدا نمود موقه تعطیل و موکول بمرحله اشتراکی موعود گردید . در دورانی که خداهای فردی متعدد به خدای نوعی واحد تکامل خواهنـد یافت و مقارن آن دولتهای فردی متفرق نیز تبدیل بحکومت جهانی واحد خواهند شد .

در آن دوران حتمی یا خیالی در جهان بشریت یک خدا ،

یک حاکم و یک مخلوق محکوم ، که تماما در انسان نوعی وحدت یافته‌اند و بیگانگیها در یگانگی خلاصه شده است، وجود خواهد داشت . با اشتراک در زندگی و حکومت ، آئین نوین مارکسیسم به " توحید " خودش میرسد . توحید و آخرت موهوم ادیان از طریق دیالکتیک و تکامل علما و عملا تحقق خواهد یافت . دنیای بی خدا و انسانهای برگشته از خدا بالاخره صاحب خدا خواهند شد .

حال چنین تحول و تکامل و توحید چگونه با عقل سلیم و عمل جور در می‌آید ، خدا میداند .

در هر صورت ، مبداء و مقصد مارکسیسم " انسان ـ خدا " است . برای شناسائی واقعیت و درجه موفقیت مکتب باید انسان را بشناسیم تا خدا و جهان او را بشناسیم . من عرف نفسه فقد عرف ربه .

۷ ـ دو مکتب رو در رو

اینک اگر خواسته باشیم بحث‌های بند ۶ راجع به واقعیت مارکسیسم را جمع‌بندی مجدد و خلاصه گیری بیشتر بکنیم باید بگوئیم :

اول ـ مارکسیسم چکیده‌ای است از تحولات و ترقیات مغرب زمین از همر تا مارکس ، با تمام اشکالات و افتخارات آن ، و کلیه مزایا و معایب .

دوم – برجستگی مارکسیسم اولا فریاد اعتراضی است که با قهر و قوت نارضایتیهای خودساخته تمدن را اعلام مینماید و ثانیا اداره سیستماتیک انقلاب .

سوم – مارکسیسم اگر بظاهر و از نظر ستاتیک انقلاب باشد بواقعیت و بلحاظ دینامیک ادامه حرکت عمومی تمدن و فرهنگ در جهت توسعه و تعمیم آن به خلائق بیشتر بوده انقلاب محسوب نمیشود . از پله‌های متوالی فئودالیسم – ناسیونالیسم – لیبرالیسم – سوسیالیسم گام روی کمونیسم گذارده میشود . در اصطلاح مکانیک شتابی بلحاظ تغییر سرعت و جهت وجود ندارد و نیروی جدیدی وارد عمل نشده است .

چهارم – مارکسیسم و کاپیتالیسم در مبداء و مقصد اختلاف اصولی با یکدیگر ندارند . برنامه هر دو توسعه اقتصاد و تسریع در تولیدات و هدف هردو بهبود زندگی دنیائی . منتهی یکی برای عده گسترده‌ای از مردم بمقصود نرسیده تلاش میکنـد و دیگری برای عده محدودتری از مردم بمقصود رسیده . همانطور که سلسله‌های پادشاهان ایران بلحاظ استبداد و خودخواهی با هم تفاوت نداشته دولت و ملک دست بدست میگشت . و کما آنکه

عملا می‌بینیم هر دو نظام بعد از دهن کجیهای
روزهای نخست قدم بقدم با هم کنار می‌آیند و
در نقاط بهم رسیده همزیستی مینمایند.
پنجم ـ انسان و انسانیت که مارکسیسم در محضر استادان
قدیم آموخته است برای هر دو، با تعبیرات کم
و بیش مختلف، مورد احترام و عزیز و معبود است.

اگر اختلاف اصولی و مکتب رو در روئی وجود داشته باشد ـ که آنهم مشترک برای هر دو است ـ مکتب خدا پرستی و آخرت است.

عنوان کردن مکتب مخالف نه بقصد اثبات حقانیت یا ارجحیت آن است بلکه، بحکم تعرف الاشیاء باضدادها؛ برای مقایسه و درک بهتر واقعیت مارکسیسم میباشد. و این مقایسه را روی تعلیل‌های منطقی بر مبنای مفروضات اتخاذی خودشان مینمائیم.

مکاتب جدید و معاصر مورد بحث با مکتب دیرین خداپرستی، هم از جهت مبداء و معبود مقابل میباشند و هم از جهت مقصد و مسیر. بنابر این از جهت دید روی زندگی و انسان و راههای اصلاح و انقلاب نیز مغایر اند:

یک ـ انسان‌مسلک مادی انسان را که خود بخود با طی
یک مسیر تکاملی طولانی بدنیا آمده و معلوم نیست

چـرا بدنیا آمده و کجـا باید برود از طریـق خود انگیختگی و بدست خودش میخواهد اصلاح نماید و دنیـای مشهود محدود را با دنیـا آباد کند . اما انسـان‌مسلک الـهـی مسیر انسـانرا از خـدا بخدا دانسته خودها را با ایمان و تقرب باو از راه تلاش و توکل اصلاح مینماید و دنیا را بطور ضمنی با تدارک زندگی ابدی و جهش بسوی آخرت آباد میکند .

دو ــ کسانیکه دنیا را بی صاحب و سامان و دائما در حال زایمان برای تضـاد و تنازع میدانند طبعـا کارشان کینه و پرخاش بسوی گذشته همنوع و جنگ افروزی بوده زندگیشـان بطوریکه جریـان دارد قرن بقرن وحشتناکتر، تاریکتر و ناامیدانه‌تر میشود.امّاکسانیکه دنیا را با صاحب و سامان میدانند جنگشان با شیطان و دلسوزی و دفاعشـان برای انسـان است اعم از دوست و دشمن. فطره بیزار از جنگ و از بین برنده آن بوده تا در معرض ظلم و حمله قرار نگیرند دست به سلاح و ستیزه نمیبرند . در خوف و رجاء و در تدبیر و تقلا هستند ولی پیوستـه در نور و امیـد زندگی مینمایند .

خوراک و اسباب کار آنـها کینه و قهر است و خوراک اینـها تقوی و عشق. ماموریت آنـها فصل‌کردن است

و اینها وصل کردن .

سه ـ انسان پرستی و دنیا طلبی هرچه باشد جوهرش خود پرستی و جهتش انحصار یابی بوده نمیتواند بوحدت و محبت منتهی گردد .

خدا پرستی و آخرت جوئی چون از وحدت و محبت نشئت میگیرد و جولانگاه مقصودش دنیای دیگر بینهایت است نگرانی و رقابت و دشمنی طبعا از آن بر نمیخیزد که ده درویش در گلیمی بخسبند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند .

چهار ـ انسان پرستی ، خصوصا وقتی با اراده وآگاهی و حساب خود انسان اداره شده و رهبری غریزی و تکامل طبیعی از راه عواطف و عادات را از دست بدهد حرکت آن در مجموع یکنوع گردش در بسته مجزی و محروم از خارج بوده نتیجه جنب و جوشهای آن چیزی جز انحطاط و فساد یا خود ـ ویرانگری در جهت هدر و هلاک نمیتواند باشد .

خداپرستی زائیده از عشق و عرفان و توام با عمل و هیجان ، رهبری غریزی حیوانی را از طریق ایمان و آگاهی متوجه و متصل بخارج برتر از خود مینماید و تکامل و نهایت آن غیر از شهادت و سعادت نمیتواند باشد .

پنج ــ در دو مکتب نقاط مشترک وجود دارد . در هر دو جا
صحبت از انسان و یکنوع خدای انسان است .
در یکی خدایش خود او است و در دیگری خود
است که بسوی خدا شدن میرود .
اختلاف فقط ۱۸۰ درجه است .

۸ ـ از مارکس تا .....

همانطور که فلسفه مارکسیسم بر آن استوار است ولی در مورد خود اقرار ندارد ، جریان روزگار ادامه داشته و کاروان تحول جهان و تکامل بشریت به مارکس و مارکسیسم متوقف نمیشود . بلکه از این کاروان بانگ جرس‌هائی باز بگوش خواهد رسید و شاید عیسی نفسی بیاید .

دو مکتب و دو منطق فعلا باقی مانده‌اند که با هم در مقابله هستند تا کدامیک پیروز شود و بشریت و آینده را رهبری نماید .

اگر جهان را جریانی نبود یا این جریان نظام و قوامی نداشت فرقی نمیکرد که آدمیان پابند علمی بودن و نبودن مکتب و واقعیت و حقیقت داشتن یا نداشتن مرام و مقصد نشوند . هرکس بسراغ آنچه خوش‌آیند طبعش می‌آمد میرفت‌و مارکسیسم نیز غوغائی روی غوغاهای گذشته دنیا تلقی گردیده چند صباحی با طرد و انکار دیگران یکه تاز میدان میشد .

اما متاسفانه یا خوشبختانه ، چه دنیا را خدا و خالقی باشد و چه نباشد ، امر مسلم که همه قبول دارند این است که خالی از نظام و قرار نیست و اجازه تخطی از حدود و سنت‌های طبیعی یا پیروی از آنچه غیر علمی و خلاف واقعیت باشد نمیدهد . حق و باطلی وجود دارد . پس اتخاذ راه باطل و دعوت بغیر حقیقت را ولو موافق طبع و محتوی حق‌هائی باشد ، بیشتر باید خیانت به بشریت دانست تا خدمت .

بدیهی است که در این میان طبیعت و جهان را زیانی نمیرسد ، پریشانی و پشیمانی بهره انسان میشود .

چون از ابتدا گفته بودیم غرض بحث روی علمی بودن مارکسیسم است در پایان هم ارائه طریق و پیشنهاد مکتب نمینمائیم . بهتر است خواننده و دنیا قضاوت نمایند . مردم آینده مختار اند در کدام یک از دو مکتب ثبت نام نمایند و رهسپار جانسپار کدام اردو شوند .

مارکس در مکتب خود ظهور عیسی را در لباس قرن ۱۹ برای این دوران و زمان میدانست ، باید دید عیسای آخرالزمان چه کسی و سر منزل این کاروان آشفته آتش گرفته چه جائی خواهد بود . . .

پایان